

شماره مخصوص باصفحات اضافی

مصاحبه اختصاصی با:

دختر امام خمینی

معمائی بنام:

ارتشبد قره باغی

ویژه نامه روز تاریخی

۳۰ تیر ۱۳۳۱





معمای حیرت انگیز قره باغی

ارتشبد قره باغی در رویدادهای بهمن ماه ۱۳۵۷ و

سالهای قبل از آن آنچنان که تا کنون نخوانده‌اید

قره باغی چرا مورد توجه شاه سابق بود

چرا ارتشبد جم و ارتشبد مین‌باشیان مغضوب شدند

<p>چست: قره باغی گنج و کندذهن بود</p> <p>بررسیهای پیگیر یکی از مطلعین نشان میدهد و حکایت می‌کند که قره باغی اصولاً فردی گنج و کندذهن بود و از نظر مدیریت و فرماندهی در رده‌های نازل قرار داشت.</p> <p>قره باغی نه خضونت و تسلداری فرماندهانی نظیر مین‌باشیان و اویسی را داشت و نه از فهم و درک و ابتکار ژنرالهایی مانند ارتشبد جم بهره برده بود.</p> <p>ژنرالهای طراز اول سال ۵۰ تا ۵۷ در ارتش، ژاندارمری و شهرداری و همینطور نیروی هوایی و دریایی بقیه در صفحه ۵۴</p>	<p>کشور قره باغی رخ داد. قره باغی رئیس ستاد کل میشود</p> <p>پس از دوران فضااحتیبار و در عین حال دردناک نخست‌وزیری ارتشبد از هاری که نشان داد ارتشبدان بلندپایه برگزیده و دست چین شده شاه تا چه حد نادان و نالایق هستند و پس از فرار از هاری به خارج کشور و روی کار آمدن کابینه دکتر بختیار از آنجا که ارتشبد قره باغی کاملاً مورد اعتماد شاه سابق بود بدون اینکه نظر ارتشبدان یا شورائی از ژنرالها خواسته شود فرمان شاه به عنوان رئیس ستاد بزرگ ارتشداران برگزیده شد و از وزارت کشور به ساختمان ستاد کل رفت.</p> <p>قره باغی مانند از هاری موقعیت زسان را تشخیص نمیداد در اولین پیامی که به ارتش فرستاد (هماقران) را با عنوان (هنروان) مورد خطاب قرار داد همین نکته کوچک نشان میداد که قره باغی یا کسی که این نطق را برای او نوشته و قره باغی آنرا تأیید کرده بود قدر بی‌اطلاع بود (یا بودند) که نمیدانستند عنوان واقعی (هماقران)</p>	<p>مردم خشمگین و انتقامجو باشند و مردم را بیرحمانه به گلوله ببندند. پلیس و نظامیان باید با شکیبایی و صبر و حوصله و ملایمت با تدابیری که در هر جای دنیا متداول است با مردم روبرو شوند در حالیکه آنان با سرعت خشمگین میشوند دست به خضونت میزنند و خضونت آنان خضونت بیشتری را بسطور مستقابل ایجاد می‌کند».</p> <p>قره باغی همیشه دیرتر از حوادث حرکت میکرد چون در مقابل شاه غلام و نوکر خانزاد بود و با اهمیت مقام و درجه ارتشی خود واقف نبود تمام دستورات شاه را کورکورانه اطاعت میکرد و نتیجه این اطاعت این بود که پلیس و ارتش در نظر مردم بصورت دشمنان واقعی جلوه گر شدند و حوادث خیابانی هر روز قربانیان بیشتری آفرید. خصلت و طبع اطاعت کورکورانه و بی‌تدبیری قره باغی در این مورد کاملاً قابل مطالعه و بررسی است انتخاب تعدادی استنادار پیر و باتال نظامی و غیر نظامی که طبق دستور شاه باستانها اعزام میشدند و اصولاً از شناخت محیط و فضای اطراف خود عاجز بودند یکی دیگر از وقایعی بود که در دوران وزارت</p>	<p>به مقام فرماندهی ژاندارمری کل کشور منصوب شد درجه ارتشبدی خود را در این پست گرفت و چند سالی در این مقام بود.</p> <p>پس از سقوط کابینه دکتر آموزگار و نخست‌وزیری شریف‌امامی ارتشبد قره باغی بعنوان وزیر کشور در کابینه شریف‌امامی معرفی شد و هدف شاه از گماردن ارتشبد قره باغی در این مقام این بود که یک نفر نظامی وزارت کشور را زیر نظر داشته باشد و در مورد کنترل حوادث انقلاب و تظاهرات و شورشهای خیابانی قاطعانه عمل کند.</p> <p>شاه سابق تصور میکرد با قرار گرفتن یک ارتشبد در رأس وزارت کشور همه مردم وحشت خواهند کرد و آتش انقلاب فرو خواهد نشست. قره باغی در طول مدت کوتاه وزارت کشور نشان داد که فاقد صلاحیت لازم است. یک نفر خبرنگار آمریکایی در همان روزها نوشته بود: «فرماندهان پلیس و ارتش ایران این نکته ساده را نمیدانند نقش نیروهای انتظامی با مردم انقلابی و عصیانزده‌ای که از فشار و ظلم حکومت فاسد بجان آمده‌اند تفاوت می‌کند و نیروهای انتظامی نباید مانند</p>	<p>ماجرای معما مانند ارتشبد عباس قره باغی همچنان در صدر مسائل پیچیده و پرابهامی قرار دارد که بتدریج بصورت پرسش‌های دائمی و بدون پاسخ مردم درآمده است ارتشبد عباس قره باغی یکی از نزدیکترین ژنرالهای شاه سابق و فرد محرم و مورد اعتماد او بود.</p> <p>قره باغی از سال ۱۳۴۰ باینطرف پیوسته در مقامات مهم ارتشی قرار داشت و از کسانی بود که شاه بیش از چشم خود پائین اعتماد داشت و وجود و حضور آنانرا در بالاترین مقامات ارتشی علیرغم عدم لیاقت کافی و استعداد و ظرفیتشان برای اداره آن مقامات، تنها از این نقطه نظر که از او اطاعت کورکورانه داشتند و هرگز درباره فرمان و دستوراتش چند و چون و سؤال و جواب نمی‌کردند. لازم میدانست.</p> <p>قره باغی بعد از اینکه یک شبکه بزرگ فساد و ارتشاء در ژاندارمری کل کشور کشف شد و سپهبد فرخ‌نسیا رئیس یا فرمانده سابق ژاندارمری وعده زیادی از افسران عالی‌رتبه ژاندارمری بجرم شرکت در این شبکه توقیف و محاکمه و زندانی شدند از مقام رئیس ستاد نیروی زمینی ارتش</p>
---	---	--	---	--

در عکسهای رنگی روی جلد صفحه مقابل ارتشبد قره باغی را با جمشید آموزگار، امیرعباس هویدا و عبدالرضا پهلوی در یکی از مهمانیهای رسمی میبینید.

چرا قره باغی بجای اعلام همبستگی اعلامیه بیطرفی ارتش را انتشار داد؟

جم به شاه نوشت نباید دست طفل را بوسید و همین امر موجب مغضوبیت او شد
مین‌باشیان درباره اشرف چه گفت که برکنار شد!

دکتر علی بهزادی

یادداشت‌های هفته

هفته گذشته تلفن‌های متعددی به دفتر مجله شد و کسانی که خود را شاگردان و دوستان دکتر نادر افشار نادری می‌نامیدند از ما میخواستند درباره این استاد دانشمند و وطن‌پرست آزادیخواه و فداکار که قربانی اشتباه و عجله در داوری شد چیزی بنویسیم.

میکرد به نتیجه می‌رسید. بهرحال دکتر نادر افشار نادری را به اتهام نزدیکی به دربار تصفیه کردند و این استاد دانشمند و مبارز از این نامردمی دق کرده و مرد. هنگامیکه درس حقوق می‌خواندیم استادان ما به‌عنوان یکی از مبانی اولیه علم حقوق می‌گفتند اگر هزار مجرم آزاد باشند بهتر از آن است که یک بیگناه گرفتار شود ولی مثل آنست که متفکران امروزی ما برعکس آن، معتقدند که اگر هزار بیگناه گرفتار شود بهتر است تا یک گناهکار آزاد بماند.

البته اینهم عقیده‌ای است فقط باید دید عدالت و انصاف در این باره چه می‌گوید.

اعتصابات روز افزون، تحصن‌ها، خواست‌های روبه‌تزايد گروه‌های مختلف، برخوردهای مسلحانه، انتقادات احزاب و روزنامه‌ها به دولت بازرگان نشان می‌دهد که حکومت با رعایت اصول دموکراسی بسیار دشوار است.

دیکتاتورها مطالبی را به‌عنوان ایدئولوژی پذیرفته شده اعلام کرده همه مخالفان را به اسم مخالفت با مصالح عالی مملکت و اادار به سکوت می‌کنند و برای اینکار وسایل مؤثری چون زندان و شکنجه و اعدام دارند.

ولی در دموکراسی‌ها مردم باید حکومت را بپذیرند و به رئیس دولت اعتقاد داشته باشند که منافع همه را حفظ می‌کند تا خاموش بنشینند که البته این وضع آموزش سیاسی و فرهنگی لازم دارد چیزی که سالها از مردم دریغ شده است و زمان طولانی می‌خواهد که به آن برسند.

امیدوارم حوصله بازرگان صبور و آزادیخواه سر نرود و راه راحت دوم را چاره کار نداند. زیرا عده‌ای هستند که دائم به‌مهندس بازرگان نصیحت میکنند این راه آسان را در پیش گیرند.

هنوز چندماه از پیروزی انقلاب نگذشته که در بعضی

از روزنامه‌ها و یا از دهان کسانی که تا دیروز با استبداد و زورگویی و بستن دهان انتقاد کنندگان مخالف بودند می‌خوانیم می‌شنویم که با صراحت و قاطعیت اظهار نظر می‌کنند که باید در همه جمعیت‌ها و احزاب و روزنامه‌های منتقد را بست و نگذاشت کسی یا نشریه‌ای درباره مسائل بحث و اظهار نظری جز آنچه که آنها می‌گویند بکند.

این طرز فکر مرا بیاد داستانی که محرملی‌خان سانورچی معروف مطبوعات تعریف می‌کرد می‌اندازد.

محرملی‌خان سالهای طولانی کارش این بود که به چاپخانه‌ها برود و روزنامه‌های مخالف دولت‌های وقت را توقیف کند و در این راه همیشه ناچار بود با مدیران جرید کلتجار پرود از جمله با یکی از روزنامه‌نویسان مبارز خلی پرخورد پیدا میکرد.

روزگاری گذشت و این روزنامه‌نگار خود به عضویت هیئت دولت درآمد و در همان روز اول از محرملی‌خان خواست که فوراً بیدارش برود.

محرملی‌خان میگفت من از وحشت نزدیک بود قالب تهی کنم زیرا اطمینان داشتم با آنهمه ناراحتی که برایش فراهم ساخته بودم اکنون که به قدرت رسیده از من به‌سختی انتقام خواهد گرفت.

با همین افکار به دیدن او رفتم. پشت میزیزگی نشسته بود و تا مرا دید کاغذی بطرف من دراز کرد و گفت «محرملی‌خان خوب شد آمدی. در این کاغذ اسم چند روزنامه که باید جلو انتشارشان گرفته شود نوشته شده زود برو به چاپخانه‌هایشان و همه را توقیف کن.» حالا هر وقت من مقالات این مسدعین آزادیخواهی و سخنان امروزشان را می‌شنوم که با چه صراحت و اصراری تقاضای توقیف جرید را بجزم انتقاد کردن می‌کنند بیاد مرحوم محرملی‌خان می‌افتم و فاتحه‌ای برایش می‌خوانم زیرا حس می‌کنم این اختلاف نظری است که همیشه بین طبقه حاکمه و طبقه محکوم وجود دارد.

اگر امام خمینی فتوی دهد، دلار از اهمیت خواهد افتاد

«مهدی التاجر» سفیر دولت امارات متحد عربی در لندن و مستشار شیخ راشد بن سعید آل مکتوم حاکم امارت دبئی در گفت و گونی با نشریه «النهار عربی و بین‌المللی» گفت:

— شایعاتی هست که بعضی از طرفداران برجسته شاه سابق به دبئی آمده‌اند و در آنجا توطئه می‌چینند. این حرف‌ها به‌هیچ‌وجه صحت ندارد و حتی یکی از آیات الله که از ایران به‌دبئی آمد، متوجه عدم صحت این شایعات شد.

وی آنگاه افزود: من از حضور امام آیت‌الله الخمینی الموسوی استدعا می‌کنم فتوایی صادر کنند و طی آن بکار بردن دلار امریکارا تحریم سازند. آن وقت خواهید دید که این دلار دو بول سیاه قیمت ندارد.

دهمین سال مرگ خلیل ملکی



ده سال از مرگ خلیل ملکی متفکر کم نظیر و معلم بزرگ می‌گذرد.

خلیل ملکی در مبارزه با استبداد و خود کامگی همیشه از سلاح منطق استفاده میکرد و مقالات او بهترین نمونه و سرمشق مبارزات سیاسی او است

در انتظار آنکه دوستان و شاگردان خلیل ملکی اکنون که فرصت پیش آمده است مقالات او را بصورت کتاب چاپ کنند و در اختیار علاقمندان بگذارند.

هواپیمائی اسرائیلی در آستانه ورشکستگی است

مطبوعات اسرائیلی که پس از به‌لر رسیدن انقلاب، هنوز در بهت و حیرت بسر می‌برند، از مشکلات

اقتصادی که برای بسیاری از شرکت‌ها و مؤسسات اسرائیلی به‌وجود آمده است، سخن می‌گویند. مجله «یدیעות اهرنوت» نوشته است که لغو پنج پرواز هفتگی هواپیمائی «آل‌عال» به‌تهران کلیه برنامه‌های پرواز این شرکت را مختل کرده و آن را در آستانه ورشکستگی قرار داده است.

همین روزنامه می‌افزاید پس از اینکه اسرائیل بازار اسلحه خود را در ایران از دست داد، سلاح‌فروشان اسرائیلی متوجه بازارهای افریقا و امریکای لاتین مخصوصاً نیلی شده‌اند.

مقامات اسرائیلی احتمال می‌دهند که مصر تعدادی «یوزی» از اسرائیل خریداری کند.

تلاش سعید فاطمی برای نجات جبهه ملی

دکتر سعید فاطمی دبیر کل جمعیت ایران امروز (پاختر امروز سابق) که در انتخابات ۱۳۴۱ جبهه ملی به‌عضویت کادر رهبری جبهه در آمد تلاش بیگیری را شروع کرده که از متلاشی شدن جبهه ملی جلوگیری کند و ظاهراً چاره این کار را تاسیس جبهه ملی توحیدی تشخیص داده است.

دکتر فاطمی با آنکه با داریوش فروهر دوستی بسیار نزدیک دارد معهذاً پس از انشعاب حزب ملت ایران از جبهه ملی و تاسیس جبهه ملی جدید همچنان به‌گروه قدیمی جبهه ملی وفادار مانده است.

خبرهای کوتاه

... همانطور که چند هفته پیش و قبل از همه جراید و مجلات خبر داده بودیم روز ۱۵ شعبان و ولادت حضرت ولی عصر (عج) از طرف امام خمینی فرمان عفو عمومی همه نظامیان و غیر نظامیان صادر شد و جز کسانی که مرتکب شکنجه و کشتار و یا غارت بیت‌المال شده بودند بقیه که خطاهای کوچک مرتکب شده بودند مورد عفو قرار گرفتند.

... فرماندار بندر انزلی در این هفته درباره زنانه مردانه شدن دریا به‌روزنامه‌نگاران گفت کم‌کم مردم مسلمان ایران به‌این رسم عادت کرده‌اند آن استقبال خواهند کرد و آنگاه اظهار داشت برای سرگرمی مسافران دریا نمایشگاهی از عکس‌های شهدا در آنجا برپا کرده است.

... در سالهای گذشته پزشکانی که در بیمارستان‌های دانشگاه تهران خدمت میکردند از خرداد تا مهر به‌نوبت دو ماه به‌مرخصی میرفتند ولی اسامی اعلام شد که همه باید بیستم شهریور سرکار خود حاضر باشند به‌اینجهت همه پزشکان با هم به‌مرخصی رفتند و در نتیجه کار بسیاری از بیمارستان‌ها تنگ شد.

... استخر بزرگ کاخ سعدآباد که تاکنون فقط اختصاص به‌خانواده سلطنتی داشت اکنون مورد استفاده طبقات مختلف مردم قرار گرفته و هر روز صدها جوان برای استفاده از استخر و شنا کردن به‌آنجا می‌روند.



به ابتکار داریوش فروهر آرامگاه شهدای سیم تیر به نحو نایبانه‌ای بازسازی شد و امسال مراسم سالگرد شهادت آنها بطریقی باشکوه برگزار خواهد شد.

سالها بود که تنها افراد جبهه ملی که خوشایندان شهدا نیز اجازه نداشتند در سالگرد شهادت عزیزان خود به آرامگاه شهدا بروند و هر کس را در آن حوالی سیدیدند دستگیر و مجازات میکردند.

قم بزرگترین شهر توریستی ایران

در حالیکه اکثر شهرهای توریستی ایران به علت کم شدن مسافر و صرفه‌جویی توریست‌ها در خرج کردن وضع خوبی ندارند قم به صورت بزرگترین شهر توریستی ایران درآمده است.

البته قم بخاطر ضریح مطهر حضرت معصومه علیها سلام همیشه دارای مسافران زیادی بود که از چهار گوشه کشور برای زیارت به آنجا می‌رفتند اقامت امام خمینی در قم نیز باعث شده که همه روزه دهها هزار نفر برای دیدار امام به آن شهر بروند.

انتخاب دو نوع مجازات

عده‌ای از حقوقدان‌ها در این فکر هستند که پسین حدود اسلامی و مجازات‌های حقوقی که در ۹۹ درصد کشورها اجرا میشود هم‌انگهی ایجاد کنند.

به عقیده این افراد میتوان در قوانین جدید جزائیه به موازات هریک از مجازات‌های اسلامی مانند سربریدن، دست بریدن، پا بریدن، سنگسار کردن، شلاق زدن یکسری قوانین جزائی مانند جریمه و حبس و اعدام با دار را هم به نسبت اهمیت جرم قرار داد و آنگاه متهمین را مسخیر گذاشت که هریک از این دو مجازات را که مایلند درباره آنها اجرا شود خود انتخاب کنند.

عده‌ای دیگر میگویند میتوان این اختیار را به قاضی داد که با توجه به اوضاع و احوال مجرم ارتکاب جرم خودش به یکی از دو روش رأی بدهد.

یکنوع خرابکاری جدید

متأسفانه خرابکاری ضد انقلابیون به صورت‌های گوناگون ادامه دارد. از جمله شنیده میشود عده‌ای سگها را گرفته با نفت آلوده کرده آتش میزنند و حیوان بسینوارا به سوی خرمن‌ها رها کرده باعث ایجاد حریق میگردند.

چنین اعمالی در این زمان که محصول امسال نسبت به گذشته بسیار خوب است از زشت‌ترین کارهاست و در این موقع که جوانان انقلابی وطن اعم از پسر و دختر برای درو کردن محصول به روستاها میروند شایسته است چاره‌ای برای این مشکل هم بیندیشند.

بیماریهای روانی کم شده؟



دکتر ابراهیم جهرازی متخصص سرشناس بیماریهای اعصاب و روان که اخیراً بیگانه‌اش نابت و از زندان آزاد شد در مورد کم شدن مراجعین به پزشکان اعصاب و روان عقیده دارد که این وضع به علت زیاد شدن اعتقاد و ایمان در مردم است زیرا کسانی که به‌دین مبتذل یک پناهگاه نگاه می‌کنند دچار بیماری اعصاب نمی‌شوند.

در ماه مبارک رمضان

چه چیزهایی اتفاق می‌افتد

از جندی قبل از طرف ضد انقلابیون شایعه‌هایی درباره آنچه که در ماه رمضان روی خواهد داد منتشر می‌شود. بدنیست قسمتی از این شایعه‌ها را در اینجا بیاوریم:

بموجب این شایعه‌ها در تمام مدت ماه رمضان موسیقی بکلی از رادیو تلویزیون حذف خواهد شد. کلیه رستوران‌ها بدون توجه به نیاز مسافران یا خارجی‌ها در این ماه روزها تعطیل خواهد بود. تنها باید در این ماه همه پوفینده باشند بخصوص در ادارات که همه باید از روسری و لباس گشاد استفاده کنند.

یک هفته دیگر معلوم خواهد شد که این خبرها تا چه حد واقعی و تا چه‌شدایعه بوده‌اند.

خبر داغ برای خارجی‌ها

در هفته‌های اول انقلاب که دادگاههای اسلامی افسراد سرشناس رژیم گذشته را محکوم به اعدام میکردند مطبوعات خارجی عکس و خبر این اعدامها را در صفحات اول چاپ میکردند به تدریج اعدام‌ها اهمیت خبری خود را از دست داد و حتی در ایران هم در ایام اخیر اکثر اخبار اعدام در صفحات وسط چاپ میشد.

ولی اعدام یک مرد فاسد که به‌زنان شوهردار تجاوز میکرد و به‌همین جهت در دادگاه شماره یک انقلاب اسلامی اول به‌صد ضربه شلاق محکوم و بلافاصله پس از اجرای این حکم اعدام شد مورد توجه مطبوعات و مردم کشورهای خارجی قرار گرفت. چون در قوانین کشورهای غریب و ممالکی که قانون خود را از آنها اقتباس کرده‌اند وقتی متهمی به‌جند جرم چند نوع محکومیت پیدا کرده فقط مجازات اش در باره او اجرا میشود.

بعد از این خبر، اعدام ۴ نفر به‌جرم دایر کردن مراکز فساد و فریب زنها و دختران و تسلیم کردن آنها به‌مردها که سه‌دان از آنها از خانهداران سرشناس قلمه بودند در خارج انعکاس وسیعی پیدا کرد.

درباره یک نامه

در آخرین ساعاتی که مجله زیر چاپ میرفت نامه‌ای از خانم گیلدا از اد بدست ما رسید که در شماره آینده اقدام به چاپ آن می‌کنیم

در زندان قصر چه عظیم‌ترین تظاهرات بعد میگذرد؟

از انقلاب

روز سه‌شنبه ۲۶ تیر بدعوت حزب جمهوری اسلامی ایران و با شرکت احزاب و گروههای دیگری که این دعوت را قبول کرده بودند بزرگترین راه‌پیمایی بعد از انقلاب در سراسر کشور برپا شد که در آن میلیونها نفر شرکت کردند و همبستگی خود را با امام خمینی رهبر انقلاب اعلام داشتند.

قاجاق مشروب از

بحرین

گزارش خبرنگار سپید و سیاه از بحرین حاکی است که روزانه چندین موتورلنج حامل انواع و اقسام مشروبات الکلی از بحرین روانه بوشهر و بنادر اطراف آن می‌شود که به‌صورت قاجاق در منطقه توزیع می‌گردد و یا به‌داخله کشور صادر می‌شود.

ولی تولید خصوصی داخلی خیلی زیادت از اینهاست و معتادان بقدری برای تولید مشروب الککل سفید و کشمش مصرف کرده‌اند که هر دو در بازار گران و کمیاب است و بخصوص بیمارستان‌ها و جراحان از نظر کمبود الککل سفید سخت در مضیقه هستند.

آنها که از زندان قصر آزاد شده‌اند میگویند گذشته از یک عده از زندانیان که روحیه خود را بکلی از دست داده‌اند و دائماً در حال اضطراب و نگرانی از سرنوشت خود بسر میبرند بقیه زندانیها بخصوص پس از اعلام عفو عمومی روحیه خوبی دارند حتی شبها دور هم جمع شده شروع به خواندن آواز و گفتن جوک می‌کنند. مهندس اصفا که از مدتی قبل زندانی است توانسته در زندان موقعیت خوبی کسب کند زیرا این فارغ التحصیل پلی‌تکنیک فرانسه عرجا که در زندان قصر لوله‌ها خراب شده و سیم‌ها اتصالی پیدا می‌کنند دنبال او میفرستند و او خرابی‌ها را ترمیم می‌کند!

ربا دادن بد ولی ربا گرفتن خوب است؟

اخیراً اعلام شد بول نفت که تا کنون در جیس مانهاتان بانک نیویورک جمع میشد از آن بانک خارج و در بانکهای معتبر اروپائی سپرده خواهد شد تا از بهره این بانک‌ها هم استفاده و بر موجودی بول نفت افزوده شود.

اگر این خبر صحیح باشد این مسئله بیش می‌آید که چطور است بهره‌دادن بانکها به مشتری‌ها بد و حرام است ولی بهره گرفتن از بانک‌های خارجی حلال و جایز است!

شماره دوم

دانستنیها

ماهنامه علمی
سپید و سیاه

اولین مجله دایرةالمعارفی و تمام رنگی
ایران

از انتشارات مجله سپید و سیاه

هفته آینده در سراسر کشور منتشر می‌شود

روزهای فریاد، خون

و رگبار مسلسلها

مروری بر یکسال اوج انقلاب و آنچه که در کابینه‌های آموزگار، شریف امامی، ازهاری و بختیار بر ایران گذشت

توضیحی درباره روی جلد و مطالب تاریخی مجله

سوز روی جلد این هفته مجله (و نه عکسهای اختصاصی آن) را هفته قبل یکی از همکاران ما چاپ کرده بود. ممکن است این توهم پیش آید که ما از آن مجله اقتباس کرده‌ایم. باید دانست وقتی مجله‌ای سوزهای را برای جاب انتخاب می‌کند از چند هفته قبل نویسندگان برای تهیه مطلب و عکسهای جالب و اختصاصی روی آن کار میکنند بنابراین هر گونه شباهت در این زمینه اتفاقی است.

توضیح دیگر ما مطالبی از تاریخ ایران است که در مجله مطرح می‌کنیم و بخصوص در این دوره به آن توجه زیاد داشته‌ایم. این مطالب نیز چنانکه خوانندگان گرامی سپید و سیاه (نه آنها که مجله را فقط ورق می‌زنند و سطحی قضاوت میکنند) می‌دانند که بدون هیچگونه جهت‌گیری خاص و صرفاً برای روشن ساختن دوران‌های مختلف تاریخ کشور نوشته می‌شود که از دوره ساسانیان (سرزمین جساوید) و قسرنهای اول ظهور اسلام (زندگینامه حضرت رضا «ع» شروع شده به دوران سلطنت رضا پهلوی (محاکمه سرباس مختار) ماجراهای دولت علم و منصور و هویدا (کانون مترقی) و حوادث دوران اوج تا پیروزی انقلاب یعنی کابینه‌های آموزگار و شریف امامی و ازهاری و بختیار (روزهای فریاد، خون و رگبار مسلسلها) رسیده است و البته همیشه و در هر شماره مطالب تاریخی دیگری چون حوادث دوران مشروطیت و ۳۰ تیر و غیره فراوان داشته‌ایم.

چه کسی آن مقاله اهانت‌آمیز را با امضای مجعول احمد رشیدی مطلق علیه حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی نوشت؟



پرویز نیکخواه که

نوشتن به‌روزنامه اطلاعات و چاپ مقاله‌ای بنام مجعول احمد رشیدی مطلق لوت گردد و پرویز نیکخواه یعنی فردی که کمترین اطلاعی از ماجرا ندانست بنام نویسنده آن مقاله سراپا کذب و اهانت معرفی و اعدام شود.

در روزهای پس از انقلاب بهمن ماه ۵۷ موقه‌ای که صحبت از محاکمه محمود جعفریان و پرویز نیکخواه در جریان بود و صحبت از اعدام آنان نبود در یکی از روزنامه‌های عصر طی مصاحبه‌ای با محمود جعفریان آورده شد که محمود جعفریان تصریح کرد نامه‌ای که حاروی مطالب اهانت‌آمیز و مجعول علیه حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی بود بوسیله پرویز نیکخواه مسئول دفتر خبر رادیو تلویزیون ملی ایران نوشته شده بود.

این مطلب طبعاً آتش خشم و نفرت مردم را متوجه پرویز نیکخواه میکرد که برابر قسوانین و نه‌سود و مدارک تقنی در ماجرای آن نامه کذابی ندانست و اصولاً کسانی که آن مقاله را خوانده‌اند متوجه شده‌اند فرد کم‌سوادی که بتاريخ ایران آگاهی نداشته و از نظر انشا و جمله‌بندی نیز ضعیف بوده است آن

حضرت آیت‌الله العظمی شریعتمداری خشمگین از جسارت و خیانت مشتی قره نوکر به اعتراض برخاستند و بدنبال آن حادثه بزرگ جنبش مردم قم آغاز شد و در چهلین روز قیام قم حرکت انقلابی مردم تبریز شکل گرفت.

شاه و هویدا در تمام ایسن روزها بی‌خیال و آسوده به‌ادامه روشهای سابق مشغول بودند شاه با خود کامگی و استبدادی که در دهه هفتم قرن بیستم قابل تصور نیست کماکان نیروهای مسلح را به‌رخ مردم می‌کشید و تصور میکرد پنجمین ارتش غیر اتمی جهان (بقول خود او) که گوست و پوست و رگ و استخوان افسران و سربازان آن از همین ملت و مردم است تمام ۳۵ میلیون مردم ایران را بخاطر او و خاندان و اعوان و انصارش از دم گسولوه خواهد گذراند.

نویسنده مقاله که بود؟

آنچه که قدرت شیطنی و مهیب عوامل بیگانه را در ارکان مختلف جامعه میرساند اینست که حتی در روزهای پس از انقلاب کوشش شد مساجرای نامه

داده بود از سنگ انداختن در راه حکومت او فروگذار نبود و بتدریج وزارت دربار بصورت سازمان و بنیاد اصلی حکومت درآمد و تمام پاران هویدا که نمیتوانستند با آموزگار همکاری داشته باشند با عناوین و مقامات سرآب و تاب و دهان برکن و حقوق و مزایای چند برابر حقوق سابق خود در دستگاههای دولت به‌وزارت دربار منتقل شدند.

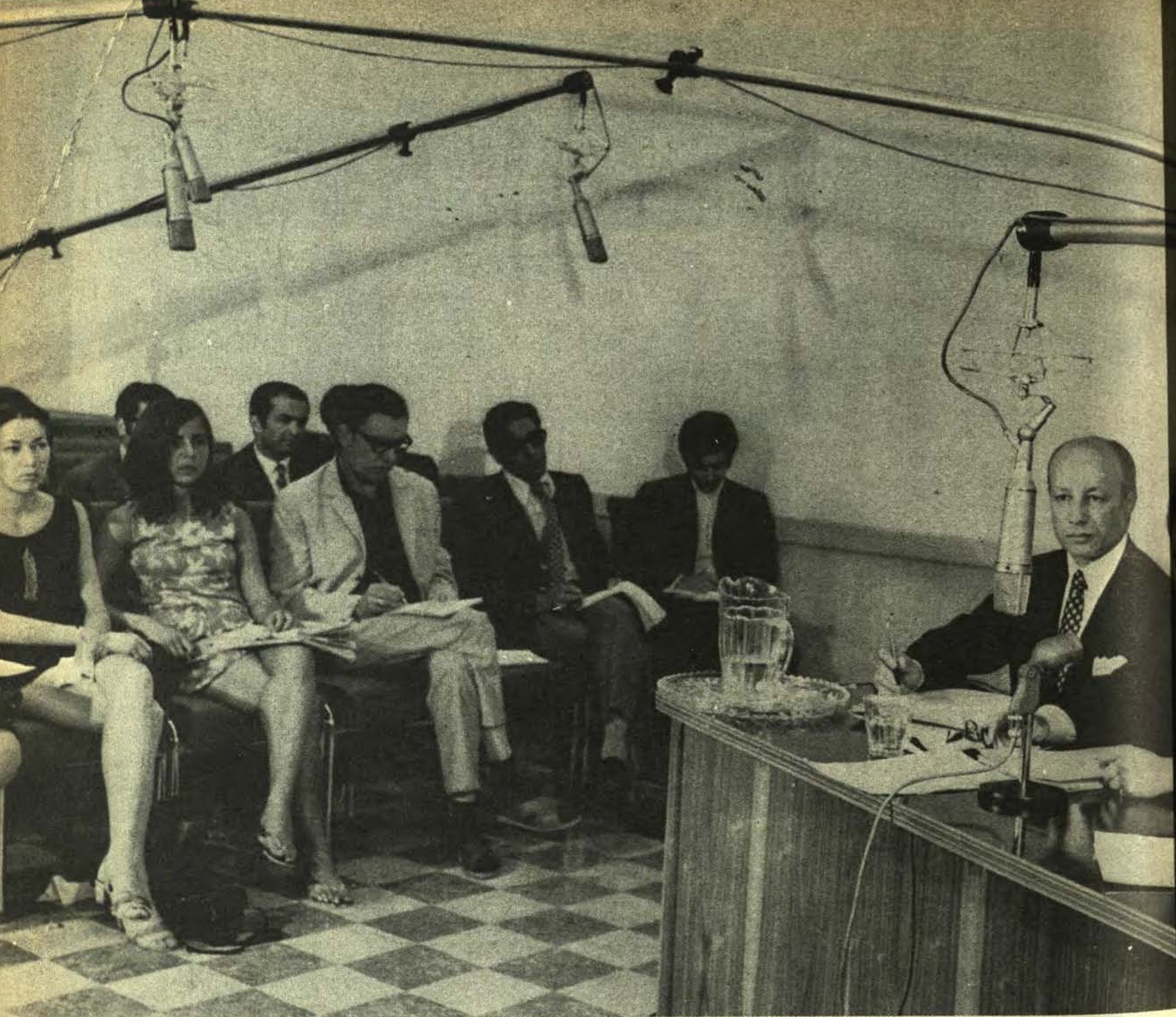
وزارت دربار امیرعباس هویدا مانند نخست وزیری دارای مشاورین طاق و جفت در زمینه‌های مختلف از جمله زمینه مطبوعات شد و همین مشاورین و معاونین بودند که دسته گل کذابی مقاله احمد رشیدی مطلق را در روزنامه اطلاعات به‌آب دادند و مقاله هجو و مهمل و سراپا غلط و دروغ و اهانتی که در اداره مطبوعاتی دربار ساخته و پرداخته شده بود وسیله ساواک در اختیار وزارت اطلاعات و جهانگردی قرار و داریوش همایون دستور چاپ آنرا در روزنامه اطلاعات داد و انتشار این مقاله که علیرغم میل هیئت تحریریه اطلاعات صورت گرفت سیل اعتراض و آتش خشم مردم را پسرانگیخت و نخست در قسم

بر خلاف موازین رژیم مشروطه حکومت می‌کند و فساد مملکت ناشی از حکومت خودکامه و غیرمسئول اوست.

چندی بعد که شاه هویدا را برکنار کرد همه طبقات مردم خوشحال شدند و مخصوصاً عده‌ای از نظامیان معتقد بودند شاه با اقدام خود سلطنت خویش را نجات داده است. البته آنروزها کسی فکر سقوط سلطنت را در سر نمی‌پروراند اما معتقد بودند فساد حکومت هویدا سلطنت را دچار خطر خواهد کرد و اینک دنباله ماجرا:

از تاسیستان سال ۱۳۵۶ تا تاسیستان سال ۱۳۵۷ حکومت نالایق، دست‌نشانده و فاقد قاطعیت و ابتکار چشید آموزگار پنهان‌آلت دست و بازچه‌بی اختیار شاه سابق و هویدا که اکنون در مقام پراهمیت و نفوذ وزارت دربار بجای امیراسداله علم مستقر شده بود پایتسو و آنسو می‌چرخید و اراده‌ای از خود ندانست و هویدا که از آموزگار خوشنمی‌آمد و او را تازه به‌دوران رسیده‌ای می‌دانست که کرسی صدارت را از زیر پای او ربوده و به‌طلمس سیزده ساله حکومت او خاتمه

در شماره‌های پیش گفتیم که فاجعه سینما رکس آبادان که عاملین و برنامه‌ریزان اهریمن صفت آن تاکنون پنهان مانده‌اند آخرین رشته ارتباط رژیم را با مردم گسیخت و گفتیم آنچه که بنام دوران آزادی اعطائی شاه خوانده میشد و در حقیقت یکتوح دریچه تنفس و هوای آزاد موقت بود پس از روی کار آمدن برزیدنت کارتر در آمریکا و اعلام سیاست جهانی حقوق بشر او در ایران آغاز شد ضمناً گفتیم که یکی از عوامل سقوط دولت سیزده ساله هویدا علاوه بر فشارهای ناشی از افکار عمومی در داخل ایران و حمله مطبوعات خارجی باوضاع آکنده از فساد ایران و خواست و اراده آمریکا که از نفوذ انگلیس‌های هویدا و پاند او در ایران ناراضی بود نامه‌ای بود که دکتر کریم سنجایی، دکتر شایبور بختیار و داریوش فرسورهر رهبران وقت جبهه ملی در ۲۲ خرداد سال ۱۳۵۶ به‌شاه نوشتند و او را مسئول دانستند و پادشاه دادند که



بصورت یک مبارز آشتی ناپذیر وارد صحنه شده بود در آخر بصورت بلندگوی رژیم درآمد

مقاله اینلها و مبتذل را نوشته است در حالیکه پرویز نیکخواه که یک تئورسین محسوب می شد نویسنده و مترجم زبردستی هم بود و مقالاتی که می نوشت صرف نظر از محتوای سیاسی آن مشخص میگرداند که صاحب آن فردی صاحب فکر و سواد نویسنده است.

پس از اعدام محمود جعفریان و پرویز نیکخواه متن تکذیب محمود جعفریان درباره اینکه او هرگز نویسنده مقاله کذابی احمد رشیدی مطلق را به نیکخواه منسوب نکرده است و همچنین با پیگیری خانواده نیکخواه تکذیب خبر خبر نگار آن روزنامه درباره اینکه محمود جعفریان چنین مطلبی را درباره نیکخواه نگفته است در روزنامه انتشار یافت ولی البته کمی دیر شده بود. و وقوف به این موضوع که پرویز نیکخواه سستی در دربار نداشتند و نویسنده نامه نبوده است و نویسنده آن نامه کس و گروه دیگری بوده اند گری را از کار نیکخواه نمی گذرد و گویا این مسئله تا کنون هم حلایی و روشن نشده است و به همین سبب است که در ادعای نامه دامنسرای انقلاب علیه نیکخواه یکی از جرائم او را وابستگی پدر بار نوشته اند در سپید و سیا ه



حالیکه نیکخواه بطور خصوصی تنها یکبار شاه را دید و آنهم زمانی بود که او را با دستهای از پشت بسته به کاخ بردند و شاه و فرح او را نظاره کردند و این امر البته پس از ماجرای سو قصد نافرجام سال ۱۳۴۴ سر باز گارد رضا نسمس آبادی به چنان شاه سابق بود.

منظور از ذکر این مساجرا حضور دولت در دولتی در حکومت آموزگار بود که فرضا مقاله ای علیه عالی ترین مرجع تقلید نوشته میشد این مقاله یوسپله هویدا و مشاور مطبوعاتی او نیکخواه که هر دو از نظر سواد و آگاهی به فرهنگ و جامعه ایران پایشان می ننگید بررسی میشد و برای چاپ از طریق وزارت اطلاعات به مطبوعات ارسال میشد. مقاله ای بدان ابتدال، غلط و اشتباه و جعل و دروغ که باعث خشم و خروشی و انقلاب عمومی شد و به رژیم نابت کرد در مقابل خشم ملت از تفنگ و مسلسل کاری بر نمی آید.

جبهه ملی و در طول ماههای زمستان ۵۶ و بهار و تابستان سال ۵۷

جبهه ملی با سابقه

مبارزات ۲۴ ساله خود از ۱۳۳۲ به اینسو خاطرات و تجربه های تلخی از دورانهای دو گانه با اصطلاح آزادی بخشی شاهانه داشت.

در سال ۱۳۴۰ پدنبال میتینگ یکصد هزار نفری جبهه ملی در جلالیه تهران و علاقه و استقبال مردم به سرکت در این میتینگ دولت وقت به رهبری دکتر امینی که آنزمان نیز سیاست آزادی بخشی اعطائی و اجباری شاهنشاه (۱) را تسخت فشار و اصرار برزیدنت کندی و حکومت حزب دمکرات آمریکا تعقیب میکرد با خشم و برافروختگی شاه سابق مواجه شد و شاه که نسبت به دکتر امینی مشکوک بود او را عامل آمریکا میدانست پنداشت امینی قصد دارد با کمک جبهه ملی سلطنت او را ضعیف کند و اختیاراتش را بگیرد.

شاه میدانست امینی عاقلتر و دنیا دیده تر از آنست که بفکر برکناری و خلع شاه یا مثلاً رئیس جمهور شدن خودش باشد زیرا اصولاً طبیعت و خمیره و تربیت امینی با استابزدگی و کارهای

بقیه در صفحه ۵۰

نکاتی درباره زندگینامه حضرت امام رضا (ع)

از سوی مرکز نقد و بررسی مطبوعات در قم

در این هفته نامه‌ای از سوی مرکز نقد و بررسی مطبوعات در قم بدست ما رسید که با تشکر از این موسسه برای اطلاع بیشتر خوانندگان گرامی عین آنرا نقل میکنیم
بسمه تعالی
سر دبیر محترم مجله سپید و سیاه

در شماره ۱۱۰۹ جمعه ۱۸ خرداد ۱۳۵۸ صفحه ۱۶ مقاله‌ای زیر عنوان زندگینامه امام رضا علیه السلام که با اقتباس از آثار هانری ماسه فرانسوی و نولد که آلمانی نوشته شده و در ستون دوم آمده است.
(اولین تاریخی که راجع به واقعه غدیر خم و انتخاب حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام برای جانشینی پیغمبر اسلام نوشته شده تاریخ دانشمند بزرگ احمد بن حنبل پیشوای فرقه مذهب حنبلی که یکی از چهار فرقه سنت و جماعت است که در نیمه قرن دوم هجری آن کتاب را نوشت و ما قبل آن هیچ سند تاریخی از مورخان و نویسندگان شیعه در دست نداریم که

در آن واقعه غدیر خم ذکر شده باشد.) البته گمان میکنم اینکه نوشته‌اید در دست نداریم مراد دست خودتان است شاید هم همینطور است جنابعالی در دست ندارید و نخواسته‌اید که زحمت مراجعه و پیدا کردن آن را هم بخودتان بدهید.
قطع نظر از اینکه در بیشتر تفاسیریکه علما و دانشمندان شیعه برای قرآن کریم نوشته‌اند در ذیل و تفسیر آیه مبارکه (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا) که درباره ولایت و امامت و خلافت امیرالمومنین علیه السلام است.

اشاره کامل و مستند و مستقنی بموضوع غدیر خم نموده و احادیث و اخبار وارده در این زمینه را از صدر اسلام آورده‌اند در کتاب بسیار گرانبها و پر ارزش الغدیر که جمعی از رجال و دانشمندان بزرگ برادران سنی ما هم برآن تقریظ نوشته‌اند موضوع غدیر خم در همان روزهای اولیه‌ایکه اتفاق افتاد نظماً و نثراً مورد بحث قرار گرفته که اکنون توجه شما را بآن جلب میکنم.

علامه امینی رضوان اله علیه در مجلد اول الغدیر صفحه ۱۴ می‌نویسد (رواه حدیث الغدیر من الصحابه) یعنی از صحابه پیغمبر اکرم صل‌الله علیه و آله آنهاییکه حدیث غدیر را نقل نموده‌اند (صحابه در زبان حدیث و خبر به کسانی گفته میشود که حضور و خدمت و زمان حضرت رسول اکرم صل‌الله علیه و آله را درک کرده و بآن ایمان آورده باشند)

آنگاه علامه امینی زیر همین عنوان یکصد و ده نفر را نام میبرد که از روز غدیر که پیامبر اکرم امیرالمومنین را بخلافت و امامت معرفی فرموده‌اند تا سال سی و هشتم از هجرت از آنها و یا از نوشته‌های آنها موضوع غدیر و انتخاب امیرالمومنین نقل شده است.
سپس علامه امینی «ره» زیر عنوان (رواه حدیث الغدیر من التابعین) یعنی تابعین کسانی را میگویند که از صحابه حدیث نقل میکنند) در این باب هم از هشتاد و چهار نفر اسم میبرد که از خود آنها یا کتاب آنها راجع بموضوع و خصوصیات غدیر نقل شده و اینهم تا سال ۱۰۹ هجری طول کشیده است.
آنگاه عنوان سوم را شروع میکند با این تیترا (طبقات الرواة من العلماء) (یعنی از دانشمندان و علما آنهاییکه حدیث غدیر را با همه خصوصیاتش نقل کرده‌اند)

در این فصل از پنجاه و شش نفر از علما و دانشمندان قرن دوم هجری اسم میبرد که نیز از خود آنها و یا کتاب آنها درباره غدیر حدیث نقل نموده‌اند تا میرسد به علما و دانشمندان قرن سوم هجری و در این فصل هم باز یکصد و چهل نفر اسم میبرد که یکی از آنها ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی است «مستوفی» در سال ۲۰۴ هجری و یکی دیگر آنها احمد حنبل شیبانی است «مستوفی» در سال ۲۴۱ هجری و بعد از آنها علما و دانشمندان قرن چهارم بعد را ذکر میکند.
بنابر این نیمه قرن دوم هجری در حدود سیصد و سی چهار نفر حدیث

غدیر را نقل نموده‌اند و یکی از آنها هم جناب احمد حنبل بوده است و البته غیر از صدها شاعری هستند که در این زمینه از همان روز غدیر مانند حسان بن ثابت شعرها گفته‌اند و شعرای دیگر نیز این راه را دنبال نموده‌اند که اسما و خصوصیات و نمونه‌های از اشعار آنها در مجلدات کتاب الغدیر مذکور است و علامه امینی در آخر این عنوان‌ها مرقوم فرموده‌اند که این آنقدری بود که ما بآن دست یافته‌ایم و شاید آنچه را که ما اطلاع نداریم خیلی بیشتر از اینها باشد.

و البته الغدیر یکی از کتابهایست که در این زمینه مطالبی را نوشته و گزیده در کتابهایی از قبیل عبقات الانوار و کتابهای چندین جلدی ابوجعفر طبری شیعی و غیره مسلماً نیز از رجال و احادیث بیشتری یاد شده است. در خاتمه اجازه می‌خواهم چند نکته را توجه دهم.

۱- گویا نویسنده مقاله (چون اسم نویسنده را ذکر نکرده‌اید شاید هم سر دبیر مجله باشد) اطلاعی از فرق بین کتاب تاریخ و مستند نداشته‌اند چون یکدفعه مینویسد در تاریخ دانشمند بزرگ احمد بن حنبل ... یکدفعه مینویسد کتاب احمد حنبل ... که باسم مستند خوانده میشود و خوب بود لاقلاً به کتاب لغت مراجعه میکردید تا ببینید بین کتاب تاریخ و مستند جقدر فرق است. مستند احمد حنبل هم مانند مسانید دیگر عامه احادیثی را با سند یعنی از خود شروع کرده و سپس مشایخی که از آنها نقل میکنند آنگاه از اساتید خود تا برسند سند

به پیغمبر اکرم صل‌اله علیه و آله در صورتیکه در کتابهای تاریخ اصولاً سند ذکر نمیشود و اگر گاهی هم مانند تاریخ طبری یا سیره ابن هشام حدیث ذکر شود باز هم باصطلاح این حدیث مرسل است یعنی پیش از یکدو واسطه را نقل نمیکند با فرقه‌ها فراوان دیگری که دارد.

۲- اگر بنا باشد کسی زندگی نامه یکی از امامان و پیشوایان دین را بنویسد چرا از مدارک اصولی و صحیح و درست اسلامی استفاده نکند که هم قطعاً تحقیقات بیشتری شده و مطالبی فراوانتر و مستند در اختیار دارند و چرا از آثار هانری ماسه فرانسوی و نولد که آلمانی اقتباس کند تا در نتیجه با چنین اشتباهاتی مواجه شود گر چه گویا مسئله غدیر را خودتان نقل فرموده‌اید ارتباطی باقایان فرانسوی و آلمانی ندارد این درست مثل آن میماند که انسانی آنچه را در خانه دارد نادیده گرفته دست احتیاج بسوی دیگران دراز کند.

۳- در نقل تاریخ و یا زندگینامه بقول شما باینهمه حاشیه رفتن خارج از آئین نگارش تاریخ است مگر اینکه بگویم برای پر کردن صفحات مجله و یا سرگرمی خوانندگان پیکار این هم خود کاری است.

در خاتمه امید واریم که در بحثهای مذهبی و دینی بمدارک و اصولی که با تتبع کامل دانشمندان دین نوشته شده مراجعه فرمائید و در هر حال موفقیت کامل شما را آرزومندیم
قم - مرکز و بررسی مطبوعات

متن نامه‌های سفیر کبیر درباره گرفتن ا تسویل

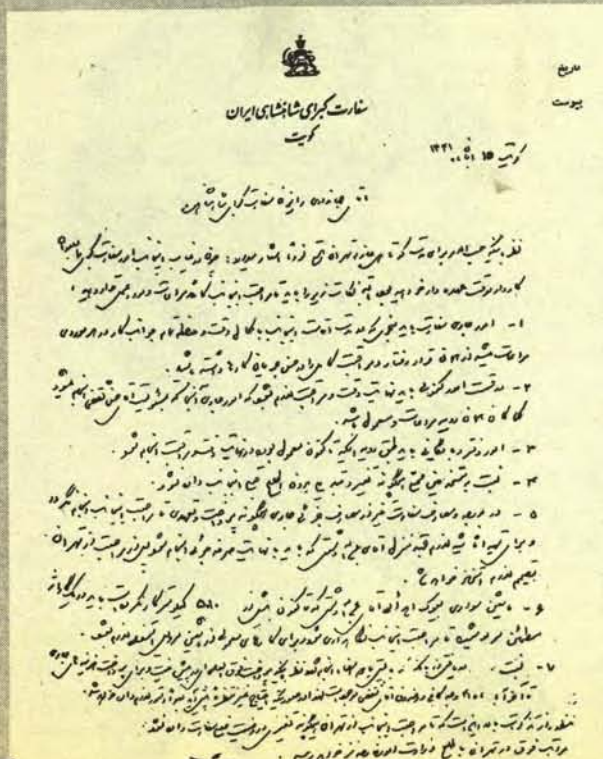
از «هزار فامیل» نبودند، به وزارت خارجه وارد شدند و به استثنای یکی دونفرشان که بسارتمی هم نداشتند، نتوانستند به مقام سفارت برسند و در عوض به بازنستگی زودرس نائل شدند.

سواد این تاسفته‌های جداافتته در حد صفر بود، سواد فارسی که هیچ زبان خارجه را هم اغلب به درستی نمی‌دانستند. البته نمی‌خواهم بگویم که در میان آنها باسواد و زبان‌دان نبود، ولی اکثر از قماش بودند که هر از از بر تشخیص نمی‌دادند.

من از نقل این مطلب، غرض خاصی با کسی ندارم و از اینکه یک یا دو نفر را به علت داشتن مدرک نام می‌برم، متأسفم. زیرا اکثریت از این قماش بسودند و حتی یکی از دوستان مطبوعاتی من که مدتی در وزارت امور خارجه کار می‌کرد، می‌گفت: فریدون هویدا کارش این بود که هر روز به من تلفن می‌زد قلبه با کاف

وزارت امور خارجه ایران، همیشه یک وزارت اشرافی بوده است. کسانی که به این وزارتخانه راه می‌یافتند، مطمئناً از سوی سرجنابان کشور معرفی می‌شدند. وقتی به ترکیب این وزارتخانه نگاه کنید، می‌بینید که فقط چند خانواده در آن نفوذ داشتند.
خانواده‌های مهم وزارت امور خارجه عبارت بودند از: قریب - افشار - سپهبدی - هویدا - منصور - بهنام - اسفندیاری - قدیمی - وکیلی - قوام - امیر تیمور - اردلان و فروغی.
البته غیر از این‌ها نیز خانواده‌های دیگری بودند. همه این خانواده‌ها را که نام بردیم، با یکدیگر قوم و خویش نیز هستند و ازین روی می‌بینید که افراد این خانواده‌ها حداقل از یکصدویست سال به این طرف خود و فرزندانشان به وزارت امور خارجه راه یافته‌اند. البته در سی سال اخیر، افرادی که

چه کسانی بر ما حکومت می‌کردند؟
نمونه‌ای از سواد فارسی یک سفیر کبیر!





دکترها دی جلوه

حکیم صبوری

شاعر برجسته گیلان

این روزها جاب دوم دیوان حکیم صبوری رشتی به کوشش فرزانه دانشمند دکتر هادی جلوه، قاضی عالی‌مقام دادگستری و مدرس دانشگاه انتشار یافت.

دکتر جلوه، نخستین بار دیوان صبوری را در سال ۱۳۳۴ خورشیدی با مقدمه فاضلانه و تقدیرآمیز پروفیسور ابراهیم پورداود و دکتر محمد معین استادان نامی دانشگاه تهران (همشهریان شاعر) منتشر ساخت، چون نسخ آن نایاب شده بود، مؤلف فاضل بر امر تقاضای مکرر دوستان صبور، مجدداً دیوان را پس از تجدیدنظر کامل به‌زیور طبع‌آراست و در دسترس صرافان و گوهریان بازار ادب قرار داد.

صبوری ملقب به مدیر الاطباء، شخصیت دو چهره‌ای رشت که «طیب ادیب» و یا «ادیب طیب» بود و در تاریخ ادبیات ایران هم نظایری دارد، با

همه کارهای شگرف طبابت، پیوسته سایه یک روح ادبی وی را دنبال می‌کرد و ایام فراغ را در پرتو درویش نهادی و پاک اعتقادی به‌سروغن غزلیات آبدار و قصاید بهنجار که با تناسب لفظ و معنی قرین است می‌گذرانید و بر مسفاک ظلمت‌زده زندگی، گرد طلانی شعر می‌باشید.

حکیم صبوری، نبوغ ادبی و قریحه خلاقه شعری داشت، به تکنیک شعر آشنا بود و به‌غزل‌هایش که شور و جذبه روحی دارد و از تیش و حرکت سرشار است بیشتر جانشینی عرفان می‌زد و در عین حال، عروس طبع را به‌صنایع بسدیعی آرایش می‌داد. اشعارش به‌سبک و شیوه عراقی است و رنگ سروده‌های حافظ دارد.

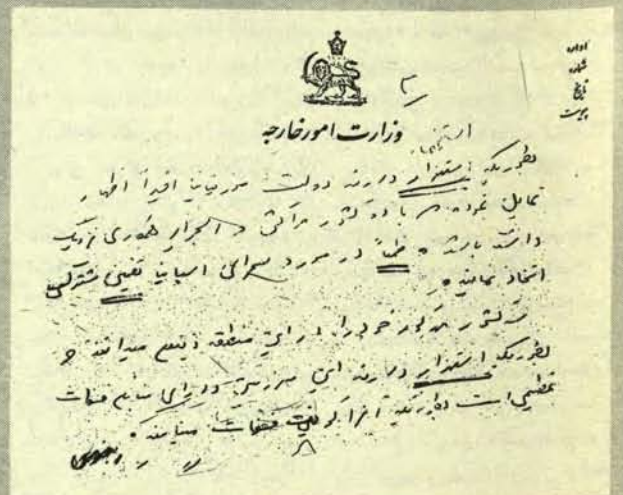
موجب شگفتی است که یک‌نفر طبیب، اینهمه در قواعد سخن و سخنوری صاحب وقوف باشد. از اینکه دیوان حکیم صبوری

به‌همت والای دکتر جلوه، فرزند برومند و نایسته گیلان که خود از حقوقدانان برجسته کشور و گذشته از تالیفات ادبی و حقوقی که بعضاً به‌جواب رسیده، در زمینه (بیشگیری از جرائم و دعاوی) صاحب‌نظر است و در جبهه قضاء و قضاوت نیز سری در سرها دارد، تهیه و تدوین گردیده، هیچ انگیزه‌ای در کار نبود مگر امداد غیبی، مایه ادبی، ابعاد فکری و شور و شوق تخلیذ آمار بزرگان که همه به‌شکلی و صورتی در سراپای وجود دکتر جلوه، شعله می‌کشد و پژوهنده دانشور ما را که ذوق نویسندگی و طبع شعری دارد، از راه قضاء براه ادب سوق می‌دهد و از طرفی چون بین ادبیات و حقوق یک پیوند ناگسستنی وجود دارد، عجب نیست که جلوه هم در رشته ادبیات و هم در رشته حقوق فعالیت مستمر داشته باشد.

اینک چند بیت از غزل صبوری: سهل باشد در مقام فقر از دنیا گذشت

ایخوش آن رندی که از دنیا و از عقبی گذشت
سود غافل دنیوی، سودای عاقل
اخروی عاشق وارسته از این سود و آن سودا گذشت
بی‌تأمل ای خردکشتی مران در بحر عشق
باید از خود در گذشت آنکه از این دریا گذشت
خواجہ نتواند ز دنیا بگذرد باور مکن
کی تواند کودک از لوزینه و حلوا گذشت
زمت و زیبای جهان چون جمله باشد در گذر
لاجرم باید هم از زنت و هم از زیبا گذشت
عاشق صادق (صبوری) آن بود کز جان خویش:
بیش نسع عشق، چون پروانه بی‌سروا گذشت

نمونه‌ای از خط و املا و انشای یک سفیر



را نه تنها استیضاح می‌کرد، بلکه او را با اردنگی به آب‌های خلیج فارس می‌انداخت تا کوسه‌های دریای فارس از بدن متعفن او نوش جان کنند! طبق این سند جناب سفیر کبیر به کاردار سفارت می‌نویسد که در تمام مدت غیبت او هیچ گونه پرداخت و تمهیدی غیر از مصارف جزئی نشود. مگر چنین چیزی ممکن است؟ وقتی ما نماینده یک دولت در خارج هستیم، نمیتوانیم برای مخارج ضروری که از مرکز کسب تکلیف کنیم!

بعد، جناب سفیر کبیر، کیلومتر ماشین را هم یادداشت کرده است که کسی سوار نشود. واقعاً که! اگر در همان روز حرکت سفیر، مثلاً امیر کویت، کاردار ایران را احضار می‌کرد، آقای کاردار باید با تاکسی به دین امیر برود!

سند دیگری که ارائه می‌دهم، علاوه بر اینکه سفیر را به عنوان «عقل کل» نشان می‌دهد، نشانه‌ای از تنگ‌نظری و بلاهت اوست و از آن گذشته، دولت ایران را به صورت یک دولت گدا و متکدی مسجسم می‌سازد. طبق این نامه سفارت ایران در کویت، از یک بازرگان کویتی ایرانی‌الاصل اتومبیل اهدائی قبول می‌کند؛ مگر فکر نمی‌کنید که این بازرگان اولاً ممکن است در برابر اهدای این اتومبیل، سوءاستفاده کند و دیگر اینکه وقتی کویتی‌ها بداندند او با سفارت ایران در ارتباط است، و کسری مخارج سفارت را تأمین می‌کند، با چه نظری به او خواهند نگرست؟

اگر سفیر کبیر، عقل و تدبیر داشت، محال بود این هدیه را بپذیرد و یقیناً دولت ایران در موقع تأسیس سفارت ایران در کویت، با تمام طاغوتی بودنش اگر می‌دانست، سفیر

می‌رسانم. در یک صفحه ۱۶ سطری جمعاً ده غلط اسلانی وجود دارد که البته اغلاط انشائی زیاد مهم نیست. در صفحه دیگری چهار غلط فاحش به چشم می‌خورد که عیناً قسمتی گراور می‌شود و بقیه به‌عنوان سند. اغلاط به این شرح است: نقل از، یعنی نقل از اسلام‌آباد، یعنی اسلام‌آباد. علاحضرت، یعنی اعلیحضرت خاوربار، یعنی خواروبار. مطبقه، یعنی مضیقہ نفوذ، یعنی نفوس استهزار، یعنی استحضار ظناً، یعنی ضمناً تضمین، یعنی تصمیم

آن وقت این عالی‌جناب، فقط به خاطر اینکه پسرخاله امیرعباس هویدا بود، از مقام دبیراولی به سرعت برق بالا می‌رود و نساگهان به سفارت می‌رسد، آن هم سفارت در کشور مغرب (مراکش) خوش آب‌وهوا و بی دردمرا

از نظر اخلاقی و مالی ندارد ولی از نظر سواد نقطه مقابل پولی سیناست. این را هم اضافه کنم که فرهاد در زبان فرانسه مسلط است. یک گزارشی تلگرافی که از کراچی رسیده و فرهاد سبهدی آن را ترجمه کرده است، عیناً به نظر تان

است یا غین؟ سوهالی را یا سین می‌نویسد یا یا صاده؟ فرهاد سبهدی، یکی از همین دیپلمات‌هاست که با کمال تاسف فقط برای نشان دادن نمونه سواد ایشان به علت داشتن سند کتبی ناگزیریم از او نام ببریم. در حالی که فرهاد نقطه ضعف

شعری از همسر سادات



یکی از گرفتاریهای مردمی که در کشورهای دیکتاتوری زندگی میکنند بخصوص مطبوعات اینست که قبول کنند و بهمه هموطنان خود بقبولانند که افراد خانواده دیکتاتور همه فن حریف هستند.

چند روز پیش روزنامه «الاهرام» چاپ قاهره شعری از خانم «جهان» همسر سادات چاپ کرد که ترجمه آن را میخوانید

اسب سفید

و بسیار در امثال شنیده‌ام
و در میان برگ‌های کهن
خواندم که تو می‌آئی
و بر اسب سفیدی سواری
مانند شعاع رخشنده
و یا لبخند امیدبخش
و یا خواب رویانگیز
مانند شهاب ناقب برمی‌خیزی
و مرا می‌ربائی
در تاریکی شب
و یا در روز روشن
در تنهایی
و یا در میان جمع دوستان
مرا می‌ربائی
با خشونت لذت‌بخش
و عشق و دلدادگی

سپس آمدی...
اما این بار اسب نداشتی
سلاحی به‌مهرات نبود
فقط... و فقط قلب خود
عرضه می‌کردی
با عشق...
با هوشیاری فوق‌العاده

بقیه در صفحه ۵۱

هویدا به روزنامه‌نویسان ایرانی گفت پس کو حسین هیکل شما؟ چرا قیافه هویدا پس از مرگ چنان بود که گوئی لبخند بر لب دارد؟



والتر لیبنم ندارد لاقبل کو حسین هیکل شما که در همین مشرق زمین مقاله می‌نویسد که همه این مستند و دقیق و خواندنی است»

هویدا تصور میکرد با این حرف که حتماً از قبل درباره‌اش فکر کرده و به‌خیال خودش ضربه قاطعی بود که جواب نداشت همه روزنامه‌نویسان را خلع سلاح کرده است ولی روزنامه‌نویسانی که در آنجا حضور داشتند یکصدا اعتراض کردند و گفتند: «با این سانسوری که حتی تیتراژ مقالات و بزرگی و کوچکی حروف و اصل و مستن اخبار را مأمورین سانسور تعیین می‌کنند چطور یک روزنامه‌نویس ایرانی میتواند

مقاله‌ای در سطح جهانی بنویسد. در آنکه همین محمد حسین هیکل که باید تراف کرد روزنامه‌نویس بزرگی هست اولاً دستری به تمام اسناد سری مملکت دارد لساناً دارای بزرگترین آرشو عکس و خبر در مشرق زمین است در حالیکه مأمورین اگر در خانه ما عکس و کتاب و سندی درباره دکتر مصدق و دکتر فاطمی و عبدالناصر پیدا کنند همه را روانه زندان میکنند»

البته هویدا یا نشین این حرف از میدان بدر نرفت و در حالیکه همچنان تکرار میکرد «کو حسین هیکل ایران! کجاست روزنامه‌نویسی که در سطح بین‌المللی چیز بنویسد» از روزنامه‌نویسان دور شد.

حال که این‌ها خاطره را از هویدا ذکر کردیم بد نیست از عاقبت او هم یاد کنیم. بطوریکه روزنامه دنیا نوشت تا کنون که چند ماه از اعدام هویدا میگذرد جسدش که موسمیانی شده همچنان در سردخانه پزشکی قانونی است و هیچکس برای گرفتن جسد و خاک سپردن آن مراجعه نکرده است. مادر پیر هویدا نیز که در نزد خویشاوندانش بسر میبرد و روزنامه و رادیو و تلویزیون در دسترس نیست از اعدام پسرش بسی اطلاع است و تصور میکند او را به محلی تسبیح کرده‌اند که نوشتن نامه برایش غیرممکن است.

یکی از علل ماندن جسد هویدا در سردخانه پزشکی قانونی اینست که خویشاوندانش نمیدانند او را کجا به خاک سپارند. اگر به‌بهشت زهرا ببرند علاوه بر آنکه مخالفان مانع دفن او خواهند شد ممکنست همان بلاتی که

شایع است سر جسد دانشی نماینده معمم آبادان آورده یعنی جسد را از گور خارج کرده با کثافت آغشته کردند بدترش را سر جسد هویدا در پیاورند. اگر به گورستان بهائی‌ها ببرند آنجا هم خطر حمله و هجوم وجود دارد مضافاً بر اینکه اگر پسر هویدا بهائی بود مادرش دین اسلام را داشت و خود هویدا نیز اصولاً پدین و مذهب بابند نبود و در محاکمه نیز خود را مسلمان معرفی کرد. بنابراین وضع همچنان ادامه خواهد داشت تاراه حلی برای این مسئله پیدا شود.

و اما درباره اعدام هویدا از آنجا که از لحظات اعدام عکس و فیلمی منتشر و بخش نشد آنقدر شایعه وجود دارد که معلوم نیست کدام حقیقت است. از جمله میگویند هویدا که نمیدانست آن شب محکوم به اعدام میشود از روزنامه‌نویسان خواست که در جلسه آینده برایش کتاب بیاورند و بیخیال به اتاقش رفت و وقتی آمدند او را برای اجرای حکم اعدام پیرند باز باور نمی‌کرد و یکی از اجراکنندگان حکم دستش به ماشه تفنگ خورد و در نتیجه او از پشت هدف قرار گرفت و کشته شد و دلیل آنرا این میدانند که عکس همه اعدام شدگان که منتشر شد قیافه‌شان زشت و گریه‌نده بود ولی قیافه هویدا پس از مرگ بطوریکه در عکس می‌بینید از زمان حیاتش بهتر شده حتی مثل آن بود که لبخند می‌زدند و اینها به‌علت اینست که تمام اعدام‌شدگان از اعدام خود اطلاع داشتند و ترس و وحشت قیافه‌شان را به‌آنصورت در آورده بود ولی هویدا منتظر تیراندازی بسوی خود نبود.

شایعه دیگر آن است که هویدا با طرفداری رجال و حقوقدان‌های خارجی بخصوص فرانسوی‌ها هیچ فکر نمی‌کرد محکوم به اعدام شود و وقتی خبر محکومیت خود را شنید چنان روحیه‌اش را از دست داد که از زمان اعلام حکم تا اجرای آن که ساعتی طول کشید و او را به‌اتفاق خودش برده بودند هابه‌ای می‌گریست. و بالاخره بموجب شایعه سوم که درست برخلاف شایعه بالاست. هویدا با خوشری حکم اعدام خود را تلقی کرد و موقع اجرای حکم خواست جثمانش را باز بگذارند و دستهایش را نه‌بندند و خودش با اشاره به پیشانی‌اش از اجراکنندگان حکم خواست که گلوله را به آنجا بزنند ولی جز دو گلوله که بسر و صورتش خورد بقیه گلوله‌ها به قسمت زیرشکمش اصابت کرد که اکنون نیز که جسد او در پزشکی قانونی است تمام شکم و زیرشکمش له شده است. اینرا هم درباره هویدا اضافه کنیم که او در محاکمه گفت منتم میتوانستم مانند نخست‌وزیران دیگر فرار کنم و بروم ولی نرفتم حقیقت آنست که سیاستهای خارجی که ممکن بود به کمک هویدا بشتابند چون می‌دانستند که او مهره‌ای است که چون بایگای در جامعه ندارد دیگر هرگز بکارشان نمی‌خورد و در مورد او همه مردم ایران پلاستتانه قضاوت بد کرده و بسرا یکی از مسببین خرابی‌های پانزده ساله اخیر دانسته‌اند. نه تنها این ریسک را نکردند که بکمکش بشتابند بلکه احتمالاً از مرگ او بخاطر اطلاعاتی که داشت و ممکن بود روزی پرملا کند خوشحال هم شدند.

چگونه اردشیر زاهدی دختر خانم روزنامه‌نویس آلمانی را وادار کرد برای ماندن در کنار او از خدمت در مجله استعفا بدهد!



زبان بی‌زبانی به من حالی کرد که دیگر بدون گرفتن وقت ملاقات به سروقتش نروم. همنامی گفت که فردا بعد از ظهر منگه میرا در مراسمی شرکت می‌کند و می‌خواهد یک درمانگاه در خیابان شهزاد افشار کند و قرار شده است که اردشیر اتومبیل برایم بفرستد و مرا به آنجا ببرد. و اضافه کرد که هر روز صبح اتومبیل اردشیر می‌آید و از هتل دربند مرا سرکارم می‌برد.

اینکه بزرگ تا مدتی در ایران ماند و بساط عیش و نوش او و اردشیر همچنان برقرار بود تا اینکه یک روز به من تلفن زد که من می‌خواهم از ایران بروم. پرسیدم: چه خبر شده است؟
با عصبانیت گفت: شما ایرانی‌ها فقط می‌خواهید از آدم سوءاستفاده کنید. حالا اردشیر از من سیر شده دستور داده است که پول هتل را نپردازند و حتی در شرکت زمینس که یک شرکت آلمانی است، همه از جریان مطلع شده با سردی با من رفتار می‌کنند.

گفتم: پس حالا که از همه جا رانده شده‌ای، باز به سروقت من آمده‌ای؟ در تلفن شروع به گریه کرد و گفت: پس از مدتی اردشیر از من سیر شد ولی در این باره چیزی بمن نمی‌گفت و باز هم مرا به منزل خودش در حصارک دعوت میکرد ولی بجای آنکه خودش بیامد مسیّدیم قسلی و دانشور می‌خواهند از من بصورت‌های خاصی پذیرائی کنند و چون من زیر بار نمی‌رفتم برایم مایه آمدند و مرا به این روز انداختند.

«اینکه بزرگ» چند روز بعد از ایران رفت و برای من این خاطره باقی ماند که چگونه اولاً مقام و شهرت دروغین اشخاص، حتی فرنگی‌ها را فریب می‌دهد و از طرفی بعضی از رجال ایران تاجچه اندازه غرق در سهوت و خودکامگی هستند!

بعد گفت: اگر می‌توانی صد تومان به من قرض بده می‌خواهم مایه بخرم.
من هم صد تومان به او دادم و بعد از او پرسیدم: در کدام استخسر شنا می‌کنی؟.. گفت: در حصارک. باغ آقای زاهدی.

از آن تاریخ آمدورفت این خانم به منزل کم شد و گاهی تلفن می‌زد که امروز «قلی‌ناصری» و «حسین دانشور» در باغ حصارک بودند و همنگی به اتفاق اردشیر شنا کردیم. اردشیر خیلی خوش‌مشرب است و شراب‌های عالی دارد و چون من آبجو را خیلی دوست دارم، سفارش داد که یک صندوق آبجو اعلا از دربار برایم بیاورند. از نظر غذایی هم وضعیت روبراه است و دیگر از خوردن ساندویچ خبری نیست و بهترین غذای ایرانی و فرنگی را برایم حاضر می‌کنند و حتی چند شب هم در حصارک ماند.

از او پرسیدم: بطور کلی شبها را چگونه می‌گذرانی؟
گفت: شب‌ها همه جمع می‌شوند و حتی یک شب شاه با من آمدند و خیلی خوش گذشت و من قرار شد مصاحبه‌ای با من داشته باشم. من مشروب نمی‌خورم یا کم می‌خورم. نمی‌دانم برهیز می‌کند، یا اینکه اصولاً با می و باده میانه‌ای ندارد. فقط آخر شب قدری لیکور نوشید.

دیگر ارتباط من با «اینکه بزرگ» قطع شد و حتی از تلفن‌های او هم خبری نبود.
تصادفاً یک روز به من تلفن زد و گفت: اردشیر زاهدی به من گفته است خبرنگاری مجله استعفا بدهم چون همان‌وقت مجله مرا برای تهیه رپورتاژ سامور افغانستان کرد ولی اردشیر می‌خواست که من نزد او در تهران بمانم به اینجهت خودش برای من کاری در یک شرکت آلمانی که محل کارش خیابان سعیدی است پیدا کرده و گفته از هتل فردوسی بیرون بیایم و در هتل دربند یک سویت برایم ذخیره کرده است. تو اگر خواستی مرا ببینی، می‌توانی در هتل دربند با من تماس بگیری.

یک روز جمعه بود که من به دربند رفتم و بی‌اختیار سری به هتل زدم. ساعت در حدود ۱۲ ظهر بود. اینکه بزرگ از من استقبال کرد، اما آن گرمی و دوستی سابق دیگر وجود نداشت. استقبال خیلی سرد بود و به

یکی از دوستان مطبوعاتی تعریف می‌کرد در سال ۱۳۳۳، یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد، گذارم به سفارت هند افتاد. وابسته مطبوعاتی سفارت هند یک جوان خوش‌تیپ، پاسواد و بافهم بود به نام «شاهت علی‌خان».

او گفت که یک روزنامه‌نویس آلمانی به نام خانم «اینکه بزرگ» که نویسنده یک مجله معروف آتریشی است به ایران آمده و مایل است با بعضی از شخصیت‌های ایرانی ملاقات کند و اگر شما بتوانید این کار را برایش انجام دهید، منت بزرگی بر من می‌گذارد.

من قبول کردم و ترتیب مصاحبه مطبوعاتی او را که دختر جوان بسیار زیبایی بود با وزیر خارجه، معاون نخست‌وزیر و سرپرست اداره کل انتشارات و تبلیغات وقت و یکی دو نفر دیگر از شخصیت‌ها دادم و او بسیار هم از این ملاقات‌ها خوشحال بود. رپورتاژهایی از این ملاقات‌ها تهیه و به خارج می‌فرستاد.

این خانم در هتل ارزان‌قیمتی زندگی می‌کرد و معلوم بود که سخت در تلاش معاش خویش است یک روز این علی‌مخدره گفت که مایل است با اردشیر زاهدی گفتگوئی داشته باشد. به وسیله یکی از دوستان که با اردشیر ارتباط داشت، ترتیب این ملاقات هم داده شد.

بعد از ظهر که «اینکه بزرگ» به من مراجعه کرد، گفت: من می‌خواهم هتلم را عوض کنم. گفتم: به کدام هتل خواهی رفت؟.. و از آن گذشته، وضع مالیات خوب نیست. گفت: قرار شده است به هتل فردوسی بروم و آقای زاهدی مخارج هتل مرا تقبل کرده است.

در دیاری که شعور همه گم می‌گردد



فکر میکنم سال ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۱ بود (پرنگارنده به‌بخشید) که مرحوم امیر اسدالله علم نخست‌وزیر شد (پسر شوکت‌الملک علم امیر قاینات را عرض میکنم). در آن روزگار مثل همه روزگارا (دیروز، امروز، فردا) گفتن حقایق مقدور نبوده و نیست و نخواهد بود و خواه و ناخواه آنها که دردی در دل و سخنی پر زبان داشتند و نمیتوانستند بگویند و عرض وجود بکنند حرف و حرفهایشان را بصورت نوشته دستی یا «تایپ‌شده» بدون امضاء که امروز معروف به نوشته‌های «زیرا کسی» شده است، برای دیگران می‌فرستادند و سعی هم میکردند که سخن‌شان کوتاه، موجز و عالمگیر و بی‌امضاء باشد و گیرنده نامه هم دهان قُرس، و راز نگهدار باشد. (در واقع شب‌نامه میدادند) یکی از آن پاکت‌های سر بسته شهری هم در همان تاریخ (یعنی

تاریخ نخست‌وزیری مرحوم اسدالله علم) بدست من که در آن زمان در یکی از روزنامه‌های صبح قلم می‌زدم رسید، که برای ضبط در تاریخ و سینه به سینه گردانی در اینجا می‌آورم. میدانید روی آن کاغذ بی‌امضاء (از ترس حکومت حاکم در هروقت و هر زمان) چه نوشته شده بود؟ نسیدانید! نوشته شده بود:

در دیاری که شعور همه گم می‌گردد
صدر اعظم، اسدالله علم می‌گردد

از خبرنگار قدیمی

تویخونه الو می‌کنه، سوار چو می‌کنه
مهندس چاه می‌کنه، پیاده جون می‌کنه

همراه چند افسر از برابر امیران ارتش می‌گذشتیم. روز مانور بود. شاه اسبق هم قرار بود بسیار مقصودم رضائانه است.

امیران آنروز: خزاعی، نسقی، خدایارخان، میمند، جعفرقلی آقا و دیگران بودند. یادگارهای آنسریاد قزاق... سرتیب گرانمایه که از همان ردیف بود. برای اینکه خودی نشان دهد و افسران جوان تازه از فرنگ برگشته را کوچک کند یا پخیال خریدش سری از کارشان درآورد. از یکی از دوستان پرسید:
در فرنگ چه میکردید و چه میخواندید؟!

افسر جوان که مستفنگ هم بود گفت:
ما آنجا در آکول دوگز (دانشگاه جنگ) اصول «امپلواژارم» یعنی استعمال سلاحهای مختلف را میخواندیم و افزود که مثلاً تریخانه چه نقشی دارد، مهندس چه میکنند. سوار نظام وظیفه‌اش چیست و نظیر اینها...

ننیده می‌شود که کتابها و مجلات مضره را نابود می‌کنند. به کارخانه مقواسازی تحویل میدهند و یا احياناً آتش میزنند. روزنامه‌ها نیز مدام خبر میدهند که اینجا و آنجا مزرعه‌ها و خرمن‌ها را نابود می‌کنند و به آتش می‌کشند.

آن نشریه‌های کذا برای بعضی‌ها غذای روحند و این خرمناهی گندم برای بسیاری دیگر غذای جسم. حقا که آتش، در این میان بهره‌د خدمت می‌کند و یا بهتر بگوئیم خدمت هر دو میرسد تا جای گله نباشد.

چین و ماچین

معترضانه می‌گفت: در سپیدوسیه نوشته بودید که در ایران بعد از انقلاب مثل چین بعد از انقلاب روزنامه‌های دیواری رواج پیدا کرده‌اند. اما یادتان نرود که در چین بیش از انقلاب میلیون‌ها تن از مردم آن دیار در پنجه‌تبار مواد مخدر گرفتار بودند و استعمار جهانی خون‌چینی‌ها را می‌مکید و قیام چین این بساط را یکباره درهم کوفت و از بسنگی‌ها و آفیونی‌ها و تریاک‌ها چنان ملتی ساخت که حالا یکی از چند قدرت بزرگ جهان است. اما در ایران، بعد از آن انقلاب شکوهمندی چنان استعمال تریاک و هروئین و چرس و سنگ کولاک می‌کند که اگر معجزه‌های اتفاق نیفتد و جلو این فساد مهلک برخطر گرفته نشود در آینده مردمی خواهیم داشت که تحولات اجتماعی را در عالم هبروت تماشا خواهند کرد.

روز زن و روز مرد

بعضی از کتابخانه‌های عمومی که هنوز نیم‌نفسی می‌کنند مطابق برنامه‌ای که تنظیم کرده‌اند هفته‌ای سه روز دخترها و هفته‌ای سه روز پسرها را راه میدهند. استخرهایی که به تعطیل کشیده نشده‌اند یکروز در میان خانها و روزهای دیگر هفته آقایان را می‌بذیرند. سینماها هم بعید نیست چنین کنند و همینطور مدارس مختلط از سال آتی و اینطور که پیداست این رشته سر دراز خواهد داشت. بمنظور حفظ هماهنگی و یکواختی و ایجاد یک نظم بی‌نظیر ملی پیشنهاد میشود حالا که دیگر روز پدر و مادر و کودک هم در کار نیست روزهای فرد هفته برای همه کارها به آقایان اختصاص داده شود و روزهای زوج به خانها. در صورت اجرای این پیشنهاد بدیهی است که زنان حق کار خود را در خارج از خانه حفظ خواهند کرد و هیچ نوع برخورد و تسماسی در شرکتها و اداره‌ها و سازمانها بین آنان و نامحرمان بوجود نخواهد آمد.

تحمیل تسهیلات

در این چند ماه اخیر، هیچ چیز مثل مقررات فروش ارز توسط بانکهای

دنگارنگ

دولتی یا ملی نوسان نداشته است و هرچند گاه یکبار قساعد و دستورات جدیدی بمیدان نیامده است که این خود شاید تجلی نوعی نسبت در تصمیم‌گیری باشد.

اخیراً گذشته از مسافرها، از بیمارانی که برای معالجه و نه گشت‌وگذار و سیروسایات مجبورند به خارج بروند در برابر هر دلار سه تومن و دیعه می‌خواهند و اسم اینکار را هم «تسهیلات» گذاشته‌اند. به بهانه مبارزه با یک مشت آدم متقلب نیاد، به یک بیمار واقعی کم‌بول زور گفتن و اسم آنرا تسهیلات گذاشتن چیزی است که مردم ایران تائب تحمل شنیدن را ندارند. واضح‌تر عرض کنم، دیگر مردم نمی‌توانند مساند گذشته دروغ و ریا بشنوند. صریح و مرد و مردانه بگوئید تحمیلات ایجاد کردیم و نه تسهیلات.

مردان معقول

قاضی دادگستری بود. پرسیدم از او که بالاخره این قانون حمایت خانواده چه قوت خود باقی است یا نه؟ گفت: چه توفیر دارد. با تعجب گفتم: چطور تسویر ندارد. مسئله طلاق که مسئله کوچکی نیست.

گفت: برادر. ماههاست که زنها از شوهرهای خود شکوه و شکایتی ندارند. مردها در اینروزها آدمهای سربریز آرامی شده‌اند. نه بدبختی «دوا» و الواتی می‌روند و نه دردمندی برای زن و بچه‌های خود در دست می‌کنند. خیلی مرد باشند صبح تا شب با چکهای سرگشتی و سفته‌های واخواستی و بدبکاریهای خود دست‌و‌پنجه‌ترم می‌کنند و سرشب، هنوز آفتاب غروب نکرده، به‌خانه برمی‌گردند و مشغول تماشای تلویزیون می‌شوند تا اخلاقتان از بهتر، بهترتر شود. با این وضع دیگر چه موردی پیش می‌آید که زنی از دادگاه بخواهد تا حکم طلاق او و شوهرش را صادر کند.

انسائیت

در پشت تریبون آرام و مستین ایستاده بود و برای جمع سخنرانی می‌کرد: «... خوب چشمه‌اتان را باز کنید ببینید پلیس، ژاندارمری و ارتش ما کجای خط هستند، چگونه‌اند. نظم و تشکیلات و قوت و قدرت آنها

جیست، واقعیت را نگاه کنید. فقط واقعیت را، بدون اینکه بخواید با کوچکترین بسدبینی یا کمترین خوش‌بینی واقعیت را کوچک یا بزرگ کنید. خوب، بعد لحظه‌ای فکر کنید که اگر جامعه‌ای جز جامعه ایرانی همین حال را داشت چه میشد. میزان چنایتها و آدمکشی‌ها به کجا میرسید. آدمها جسطور آدمها را می‌خوردند. شرارتها و دزدیها تا کجا پیش میرفت. حقوق فردی افراد تا چه میزان پایمال میشد. آنوقت بی‌خواهید برد که ایرانی، اگر تحت فشارش نگذارند و اگر آزادی‌اش را محدود نکنند چه انسان باسرافت بلنداندیشه‌ای خواهد بود. آیا در مقابل شرایطی که اینک پلیس، دارد خلاقکارهای مردم، را نباید ناچیز دانست؟

ظلم بالسویه

در آرایشگاه به انتظار نشسته بود و روی کاغذ پاره‌ای عریضه می‌نوشت. خیال نداشت عریضه‌اش را بدست کسی بسپارد. گویا می‌دانست که در این گیرودار نامه شکوائیه او جایش در زباله‌دان زیر میز آقایان است. نوشته بود: «مگر نگفته بودید که کارمندان روزمزد و پیمانی و خرید خدمت و غیره باید رسمی بشوند. خودتان قانونش را تأیید کردید. خودتان آئین‌نامه اجرائی‌اش را تدوین کردید و به موسسات دولتی و وابسته بدولت ابلاغ کردید. لااقل حرف خودتان را قبول داشته باشید. شما که دائماً از کم‌کاری و بی‌کاری دستگاههای دولتی دم می‌زنید میدانید چه تبعیض‌ها و حق‌کشی‌هایی در این دستگاهها میشود؟ همه‌اش را که نمیشود بگناه مرحله انتقالی گذاشت. کارمندی چون مرا که دستم بداهتم نمیرسد بعد از بیست سال خدمت به امان خدا می‌سپارید. حقوقش را نمی‌پردازید. بلاکلیش می‌گذارید و اسم سازمان اداری‌اش را از لیست بودجه مملکتی حذف می‌کنید. این معنی رسمی کردن است؟ آقایان، هفتادواندی سال بدترین ظلم‌ها را به گروه زحمتکش کارمندان دولت روا داشتند شما اگر قاطعانه نمی‌توانید جلو ستم‌ها را سد کنید لااقل خودتان هم حقوق و فوق‌العاده نگیرید به ظلم بالسویه متوسل شوید.»

تلاش یک راننده تاکسی

راننده تاکسی بارها محکم روی بدال ثرمز فشار داد و گفت: بالآخره گیرش آوردم! مردی لاغر اندام کنار خیابان منتظر تاکسی ایستاده بود. قسبل از اینکه حرفی بزند به‌راننده گفت: کی رو گیر آوردی؟ و او در حالیکه بسیروزمندانه لبخندی بر لب داشت گفت: بختیاره، خودشه. نگاهی به‌مرد لاغر اندام انداختم - مثل اینکه راست میگفت. خود بختیار بود. راننده از او پرسید: - کجا میری؟ مرد گفت: امیر آباد. راننده گفت: بیا بالا. مرد سوار شد. راننده مثل اینکه به‌کشف بزرگی نایل شده باشد گفت: - کجامیری آقای بختیار؟

من دست و پایم میلرزید. اگر این بختیار باشد... اگر خودش باشد... حتماً اسلحه دارد... اگر راننده بخواهد از را دستگیر کند... اگر بختیار مقاومت کند... و اگر تیراندازی بشود... و اگر تیری هم به‌من بخورد... در یک لحظه هزاران سؤال از ذهنم گذشت. پاسخ مرد لاغر اندام مرا متوجه او کرد که میگفت: - هه... گفتم که میرم امیرآباد. راننده با غیظ گفت: - امیرآباد؟ آره؟! الان یک امیرآبادی بهت نشون بدم که کیف کنی! راننده بار بار بروی بدال گاز فشار داد و توی آئینه بن‌نگاهی انداخت. با آنکه صدنلی عقب خالی بود مسافر دیگری سوار نکرد. مرد لاغر اندام که

نامه ابوالحسن

ابتهاج

مجلسه سپید و سیا ه

چند روز قبل در رادیو تهران و باره‌ای جرئت اسامی ۵۱ نفر صاحبان صنایع و مقاطعه‌کاران که قرار است اموال آنها مصادره شود منتشر گردید که اسم اینجناب و همسر در ردیف آنها ذکر شده بود. برای روشن شدن اذهان عمومی بدینوسیله باطلاح عامه می‌رساند: در مشاغلی که عهده‌دار بودم از قبیل ریاست بانک ملی ایران از سال ۱۳۲۱ - ۱۳۲۹ و ریاست سازمان برنامه از سال ۱۳۳۲ - ۱۳۳۷ همواره خود را موظف در حفظ منافع کشور در مقابل هر گونه اعمال نفوذ داخلی و خارجی میدانستم و با نهایت صداقت در حدود توانائی در خدمت بسخلق کوشیدم و هیچگاه در مقابل زورگویی احدی تسلیم نشده و با صراحت لهجه از تصمیمات غلط مقامات انتقاد نموده و از اجرای کور کورانه اوامر ناصحیح خودداری نمودم و در نتیجه این رفتار مورد غضب قرار گرفته و بالاخره در سال ۱۳۳۷ از مشاغل دولتی برکنار شده و در رشته تخصصی خود و با همکاری همسرم آذر ابتهاج اقدام بتأسیس بانک ایرانیان نمودم. و برای پرداخت سهم خود در سرمایه آن که در چند مرحله افزایش یافته بدفعات از بانکهای داخله و خارجه با کسب اجازه و موافقت بانک مرکزی ایران و وثیقه‌گذاردن سهام خود استقراض نموده و ارز خارجی بایران مستقل نمودم.

در تسمام دوره تصدی در بانک ایرانیان با امکالتراضیها و مخالفتهای

گونگون دستگاههای دولتی مواجه بودم و در سال ۱۳۴۰ بمناسبت یک سخنرانی که در امریکا ایراد کردم و طسی آن از سیاست دولت امریکا در حمایت از رژیم‌های قاسد من جمله دولت ایران انتقاد نمودم. بمسخص مراجعت بایران بازداشت و نزدیک به هشت ماه باستناد اتهاماتی موهوم زندانی شدم.

بالآخره برای رهائی خود از فشارها و نامالیمات مداوم که از طرف دستگاه حاکمه روز وارد میشد جاره‌ای جز فروش سهام خود نداشتم و از حاصل فروش سهام قروض خود را در داخل و خارج کشور پرداخت نمودم.

پس از بازنشستگی در خرداد ۱۳۵۷ برای معالجه و استراحت کوتاه رهسپار فرانسه شدم در این اسناه اطلاع یافتم که اسم من و همسر در فهرست کسانی است که در شهریور و مهر ماه ۱۳۵۷ سرمایه خود را فرار داده‌اند متعاقب آن خانه مسکونی واقع در تهران ضبط و اشغال گردید. در ضمن مراجعه مقامات عالیه کشور متذکر شدم که اینجناب و همسرم بهیچوجه من‌الوجه و در هیچ زمانی صاحب موسسه صنعتی نبوده و نیستیم و هیچوقت در امور مقاطعه‌کاری مداخله نداشته و نداریم. فروش سهام بانک ایرانیان و انتقال ارز بخارج بمنظور پرداخت طلب بانکهای خارجی عملی مشروع و مجاز و قانونی بوده و خیانت و فساد و تجاوز بحق مردم شناخته نمیشود. امیدوار و آرزومندیم که پس از تحقیق و رسیدگی و رفع اینگونه اتهامات بخانه و زندگی و بهیمن عزیز بازگردیم.

ابوالحسن ابتهاج

ای دستگیری بختیار در خیابان امیریه

از این حرکت راننده تعجب کرده بود گفت:
 - آقا منظور تون چیه؟
 - الان بهت میفهمونم منظورم چیه، عامل سیا!
 مرد حیرت زده گفت:
 - آقا فکر می‌کنم اشتباه گرفتی. من نه عامل سیا هستم نه...
 - آره چون تو.
 من کمی در چهره پرافروخته مرد دقیق شدم. خطوط چهره اش ثابت میکرد او همان شاپور بختیار است. اما لجه‌ی او و طرز صحبت کردنش مرا مطمئن کرد او بختیار نیست. برای اینکه پیش از این ناسراحتی نکند به راننده گفتم:
 - آقا، منم اول این اشتباه را کردم اما از حرف زدن ایشون مطمئن شدم که فقط یک تشابه است.

راننده گفت:
 - یعنی میگی این جسمهای من اشتباه میکنه؟ ترا خدا نیکاش کن. این همون سگ بی اختیاره. بخدا این بختیاره. میگی نه. الان که رفتیم کمیته همچی معلوم میشه.
 مرد لاغر اندام که بعد متوجه شدم آدم خوش مشربی هست قاه قاه خندید و گفت:
 - نه برادر، من بختیار نیستم. اسم من «م» است. (اسمش را کامل گفت ولی ما به حرف اولش اکتفا می‌کنیم) من دوست بختیار بودم.
 راننده با آشفتگی گفت:
 - نگفتم، نگفتم خودشه. حالا برای اینکه رد گم کنه میگه من دوست بختیار هستم.
 مرد گفت:
 - آقا من و شاپور، هم...

راننده وسط حرف او پرسید و گفت:
 - هم منقل او بودی. نه؟
 مرد گفت:
 - شما که نمیگذارین من حرفمو بزنم. من و شاپور همکلاس بودیم. تو فرانسه. آن زمان بدر من سفیر ایران در فرانسه بود. من تو فرانسه متولد شدم. بعد از اینکه مأموریت بدرم تمام شد همانجا ماندیم و من پس از اخذ لیسانس به ایران مراجعت کردم. وقتی با ایران آمدم حتی نوشتن فارسی را بلد نبودم. در فرانسه علاوه بر اینکه با شاپور همکلاس بودم در یک محل باهم زندگی میکردیم.
 راننده نمی‌خواست حرفهای مرد لاغر اندام را قبول کند. اما من صداقت را در لحن کلامش میدیدم.

راننده که دید من سراپا محو صحبت‌های مرد شده‌ام گفت:
 - آقا دروغ میگیه - بخدا خود بختیاره. حالا میگی نه یک امتحان میکنیم. اگر این آقا بختیار نیست چند تا فحش به او بدهد!
 مرد گفت:
 - بله آقا؟ برای چی فحش بدم؟
 - برای اینکه خیانت کار بود، برای اینکه وطن فروش بود، تازه می‌پرسی برای چی؟!
 - آقا خواهش میکنم
 راننده سری تکان داد و گفت:
 - همه ایرون میدونن که این مردک واقوری...
 مرد لاغر اندام گفت:
 - شاید اشتباه میکنین.
 راننده خیلی کُفری شده بود.

سرفش را به عقب برگرداند و گفت:
 - حضرت آقا، ایشون مث اینکه، خلق الهان معیوبه.
 مرد لاغر اندام خنده‌ای کرد و گفت:
 - داداش چون از این تعقیب دست بردار. بخدا من بختیار نیستم برای اینکه خیالت راحت باشه حاضرم باهاش تا کمیته هم بیام. من و شاپور فقط باهم دوست بودیم. الان هم مثل همه مردمس مدتیته از او خبری ندارم.
 راننده که بالاخره کمی تحت‌تأثیر صداقت کلام مرد قرار گرفته بود گفت:
 - حالا آقا یالاغیر تا نمیدونی بختیار کجاست؟
 - نه بخدا مسدتهاست او را ندیده‌ام.
 به‌امیر آباد رسیدیم و مرد لاغر اندام پیاده شد. خدا حافظی کرد و رفت. راننده بار دیگر به‌قد و قواره او نگاه کرد و گفت:
 بقیه در صفحه ۵۳

توضیحی درباره یادداشت چهلچراغ ارتشبد هدایت

از اینکه سکوت و گوشه‌گیری نزدیک به بیست سال مرا با چند سطر که درباره دوست عزیزم ارتشبد عبدالله هدایت در مجله گرامی سپید و سیاه چاپ نمودید نکستید و بر آتش خاکستر شده احساس وجود تازه جان بخشیدید سپاسگزارم. سالیان دراز است روح هدایت ناراحت و از درون قبر چشم پروری داشت که فرد با سرف و رمبیدی پیدا شود و لکه بدنامی را که بناحق بردامن او نهشته رفیع نماید و امروز تو بهزادی عزیز دست به این کار زدی و مرا که جز سکوت جاره‌ای ندانسته و با قرض و بدهکاری و بیکاری سالیان دراز با میمید آن بودم تا روزی بتوانم حقایقی را برای ملت ایران فاش سازم حس میکنم مجله سپید و سیاه گرامی با رعایت بیطرفی در مسائل چنین امکانی را بمن داد و من برای اولین مرتبه حقایقی از محاکمه هدایت، قتل سپهبد رزم آراء، قتل علیرضا پهلوی، قتل حسنعلی منصور، قتل دکتر منوچهر اقبال و چند قتل دیگر را فاش خواهم کرد

عدل سلطان گریه‌گر تیرسد حال مظلومان عشق.
 گوشه‌گیران از آسایش طمع باید برید سینه‌ای گرجا کس در عالم رندی چه باک جامه‌ای در نیکبانی نیز میباید دید.
 ارادت مند

مهندس نصرت‌اله احد پور
 اینک چند سطر درباره مرحوم هدایت:

ارتشبد عبدالله هدایت که فقط بخاطر عشق به ایران وارد دانشکده افسری گردید و کسوت پسر بازاری را برگزید فرزند یکی از چند خانزاده اصیل و خرفتم ایران بود و همواره با یک روش صحیح و متانت قابل توجه مأموریت‌های واگذار شده را بشوخی انجام می‌داد و هرگز کسی از

کند ولی همین آقا ده روز پس از مراجعت از ایتالیا مأمور تشکیل پرسونده علیه هدایت میگردد و ایشانهم کسالت قلبی و استرداد سی هزار تومان پول را فراموش میکند و آنچه توانست در این پرسونده برای نابودی هدایت تلاش میفرماید

اما حسن امینی سر لشگری که معروف بود تمام درجات خود را میدیون

هدایت است و در حضور خود اینجانب زمانیکه وابسته نظامی ایران در پاریس بود برای یکی از بستگان هدایت چنان متواضعانه و حقیرانه خدمت مینمود که برای من حیرت‌انگیز بود، همین آقا که با کمک هدایت درجه سرتیپی و سرلشگری گرفت و بر ریاست بازرسی ارتش انتخاب شد و او هم از کسالت قلبی رنج میبرد بعدها با وجود کسالت قلبیها تا نزدیک سحر برای جمع‌آوری دلائل جعلی که بتوان با آن هدایت را محکوم کرد شب زنده‌داری میکرد.

اما پرسونده اتهامی هدایت چه بود؟ بنا به توصیه بانوئی از کشور ایتالیا شاه مقرر میدارد که برای بادگان نظامی گویا اندیشک ساختمانهای پیش ساخته خریداری شود روزی هدایت در حالیکه مشغول روشن کردن سیب خود بود پسا لیختن رو بمن کرد و گفت ساختمان در شهرهای جنوب چند تمام میشود گفتم بدون تاسیسات متری ۱۵۰ تومان زیرا در آنروز گار مصالح و کارگر بسیار ارزان بود. گفت خانه پیش ساخته متری ده هزار ریال خوب است؟ گفتم در مقابل قیمت ساختمان‌های سنتی پسران گران است گفت گران نیست خیانت است.

هدایت ماهها آنها را سرگردانید ولی سرانجام شاه از ایتالیا تلگرافی دستور داد که این قرار داد با سلوژیان نامی

بسته شود و روزیکه من و سعید مهدوی که بر عکس تصور کسانیکه فکر میکردند طرفدار رژیم میباشند از انتقاد کنندگان شاه بود به هدایت گفتم حال که تحت تعقیب قرار گرفته‌ای تلگراف شاه از ایتالیا را رو کن آخرش مرگ است، هدایت گفت از مرگ بیم ندارم ولی برای فردی چون من که اصالت خانوادگی و سربازی خود را تا کتون حفظ کرده‌ام

سزاوار نیست برای نجات خود یک تلگراف محرمانه ارتش را فاش کنم. حال به بینیم چرا اصولاً این پرسونده ساخته شد و هدایت مورد اتهام قرار گرفت.

هرمین فرستاده کندی رئیس جمهور وقت امریکا به ایران آمد تا به بیند پول‌های وام امریکا به ارتش به چه مصرفی رسیده و لبه نیز تیغ متوجه شاه بود. بلافاصله آریامهر در مقام آن قرار گرفت که این لبه تیغ را متوجه چند نفر از جمله ارتشبد هدایت، سپهبد کیا، سپهبد علوی مقدم و سرلشگر ضرغام و دیگران که بعضی از آنها گناهکار و بعضی در حقیقت بیگناه بود بکند. او خوب میدانست هدایت موضوع تلگراف محرمانه از ایتالیا را مطرح نمیکند پس چه اشکالی داشت هدایت اولین ارتشبد ایران افسری از یکی اصیل‌ترین خانواده‌های مملکت را بنا بوردی بکند. اصلاً چرا باید چند نفر خوننام در ارتش ایران باقی بمانند.

هدایت رفت استخوان او امروز بقیه در صفحه ۵۳



هوا خوری

غلامعلی کابوت وانتهش رازده بود بالا، تا کمر خم شده بود رو موتور و دانست به آن ور می رفت که صدای لیلای زن برادرش، از تو اتاق آمد: - آ غلامعلی جلو مسائیتون نمی گیرن؟.. می ذارن از تو خیابان ردنیسم، بریم شمرون؟ - چرا نمی ذارن؟.. گذشت اون دوره ای که افسرا پایبچمون می شدن، هر جادلت بخواد می برمت، به امید خدا

نوشته: ه - کرمانی

می کنیم. گوشت و بستوباسطش هم با من.

همه ذوق کردند. فکر عالی بود. اما زن غلامعلی پشت چشم نازک کرد و گفت:

- کباب خوبه، ولی خب، ماچی بیاریم؟... با کباب که همه مون سیر نمی شیم. من آبالبو پلو درست می کنم، چگونه؟

عیبی نداشت، زن غلامعلی قابلمه بزرگ آبالبو پلو را رو به راه کرد و عباس و زتنش هم، حدود یک کیلو گوشت چرخ کرده و منقل و دو کیلو زغال و انبر و شیشه نفت جهت آتش زدن زغالها و بادبزنی حصیری برای بادزدن آتش. همچنین سیخ، هفت هشت تا سیخ، که ریختند تو گونی و راه افتادند.

خوش و خوشحال پسودند. زن غلامعلی، بچه کوچکش را بغل گرفت، بی تعارف، صاف رفت بغل شوهرش، که صاحب مسائین و راننده بود، نشست. بعد هم زن عباس و مادرش نشستند زن غلامعلی باد کرده بود و برای عباس جا نبود، که جلو بنشیند. اگر مادر زن عباس می رفت با بچهها عقب می نشست. جا برای عباس بود. اما مادر زن جاکن نمی شد. سخت و سخت نشست و چنان رویش را تنگ گرفته بود، که انگار هزار تا مرد

روز خوبی بود. می خواستند بروند هواخوری. حدود هشت نه نفر بودند. غلامعلی و زتنش و سه تا بچه اش، عباس بود و زتنش و خواهر زتنش و پسر کوجولوش. مادر زن عباس هم بود.

از یک هفته پیشش افتاده بودند، به اختلاط و بگوومگو و نقشه کشیدن که کجا بروند و کجا نروند. تا بالاخره زن عباس در آمد که:

- بریم شمرون، من می خوام قصر شاه رو ببینم.

غلامعلی گفت:

- مگه می ذارن بریم تو. حتما در قصر رولاک و مهر کردن - همون بیرونشم ببینیم خوبه. از جلوش رد می شیم. یه خرده تو خیابونای اون طرفها می گردیم، بعدشم می نشینیم زیر درختی، جانی، ناهار می خوریم. مادرم می خواد شمرون رو ببینه، نواب داره.

حرفش به کرسی نشست و همه قبول کردند. بچهها از خوشحالی پر در آوردند. زنها افتادند به زحمت و چکنم چکنم که چی درست کنند؟ زن غلامعلی و زن عباس، می خواستند تو غذا پختن سنگ تمام بگذارند. عباس فهمید و کلک کار را کند:

- بختنی سختی نمی خواهیم. گوشت می گیریم، می بریم آن جا، کباب درست می کنیم می خوریم. حال

- خیلی بالاتره. بچهها که عقب وانت بودند، خیال کردند به مقصد رسیدند، می خواستند دسته جمعی بپرند پایین که صدای غلامعلی، از تو پیاده رو بلند شد: - بشینین بچهها، پایین نیاین.

- آب، آب. بچهها تشنه نبودند. ولی آب خوردن بهانه ای بود که بیایند پایین و آنجا را خوب تماشا کنند. غلامعلی هر چه دور و برش را نگاه کرد. بشکه ای «بنوش بیاد حسین». نبود.

- یه خرده دست رو دلتون بذارین، می ریم جایی که آب باشه. آمد و نوشابهها و سیخ را داد دست خواهر زن عباس، که بزرگتر بود، و سوار شد پیچید و سر بالایی را بالا رفت، وانت خوب نمی کشید، بدجوری زور می زد، ولی، بهر حال می رفت. هر چه بالاتر می رفتند، دیوارها خوشگلتر، در خانهها بزرگتر و درختها پرتو و نفس کشیدن کیف بیشتری داشت.

غلامعلی سر همراهان مست گذاشت و غیب گرفت و گفت: - بفرمائین، اینم قصر شاه، این درو می بینین، این یه درشه، حالا این دیوار رو می گیریم و می ریم جلو، می ریم و می ریم و می ریم و می ریم همه اش دیوار قصر شاست. زن عباس در آمد که:

- درس که خیلی بزرگه، مسائین هم می تونه بره تو، غلامعلی، همین جور که یواش یواش، از خیابان، پشت قصر پیش می رفت، تا همه بتوانند راحت دیوار را ببینند، افتاد به تعریف:

- در و دیوار ای این قصر، پراز سیم برقه، اهتهای رو دیوار ام، اون وقتها برق داشت بعد درختهای کنار بقیه در صفحه ۴۲

رفت:

- پس کسی می رسیم شمرون آغلامعلی؟

- ان شاء الله می رسیم، بی تابی نکن.

- خونه شاه تو خود شمرونه یا میره بالاتر؟

- همون دور و بر است.

- جقدر هم دوره، می خواست بیاد تو آبادی خونه درست کنه، نزدیکهای بازار، میدون، که هر چی می خواست دم دستش باشه.

غلامعلی خندید، عباس نیشش باز شد. مادر زتنش، پیر و ساده و روستایی بود. زن غلامعلی گفت: - بسنظرم رسیدیم، اینجا نزدیکهای میدون تجریشه.

وانت تو میدان تجریش، دور زد. ایستاد که چند تا نوشابه و یخ بخرد، زن عباس به دکانهها و دستفروشیهای تو پیاده رو نگاه کرد و گفت:

- نه بابا، اینجا که دکون و بازار هست. ولی خب، حتما جنس شون گرونتر از میدون شوش و اون طرفاست. ولی خب... حتما جنس شون بهتره که گرونتره.

مادرش در آمد که:

- خونه شاه هم حتما همین بسفل دکوناست.

نامحرم دارند نگاهش می کنند. بالاخره، چاره کار این شد که عباس بنشیند و زتنش را روی زانوهایش نگاهدارد جلوی وانت تنگ هم نشستند، جلوی وانت پر شد از گوشت و استخوان، فشرده و در هم و مجاله شده. دستها و پاها تو هم می رفت و جا برای چرخاندن فرمان و عوض کردن دنده نبود. بچهها عقب بودند. با قابلمه آبالبو پلو، که هنوز داغ بود و طابلی و گرمک و هندوانه و تخمه و پاسور.

وانت زور زد، زوزه کشید، از میدان شوش گذشت و انداخت تو خیابانها و کم کم رسید به خیابان قدیم شمران. جلوی وانت، جای تکان خوردن نبود و بچهها عقب و انت، زیر چادر، میان قابلمه پلو و میوهها و منقل و سیخ و زغال و انبر و سایر مخلفات، می لولیدند، جیغ و یغ می کردند. دعوا می کردند و از گوشه و کنار چادر خیابان و دکانها و آدمها را می دیدند. وانت زور می زد و سینه کش خیابان را می گرفت و می رفت.

همین جور که پیش می رفتند، هوا خنکتر و تازه تر می شد و درختها بلندتر و سرسبزتر و خانهها بزرگتر و قشنگتر بود راه زیاد بود و مادر زن عباس، که بین داماد و دخترش و در وانت مجاله شده بود حوصله اش سر

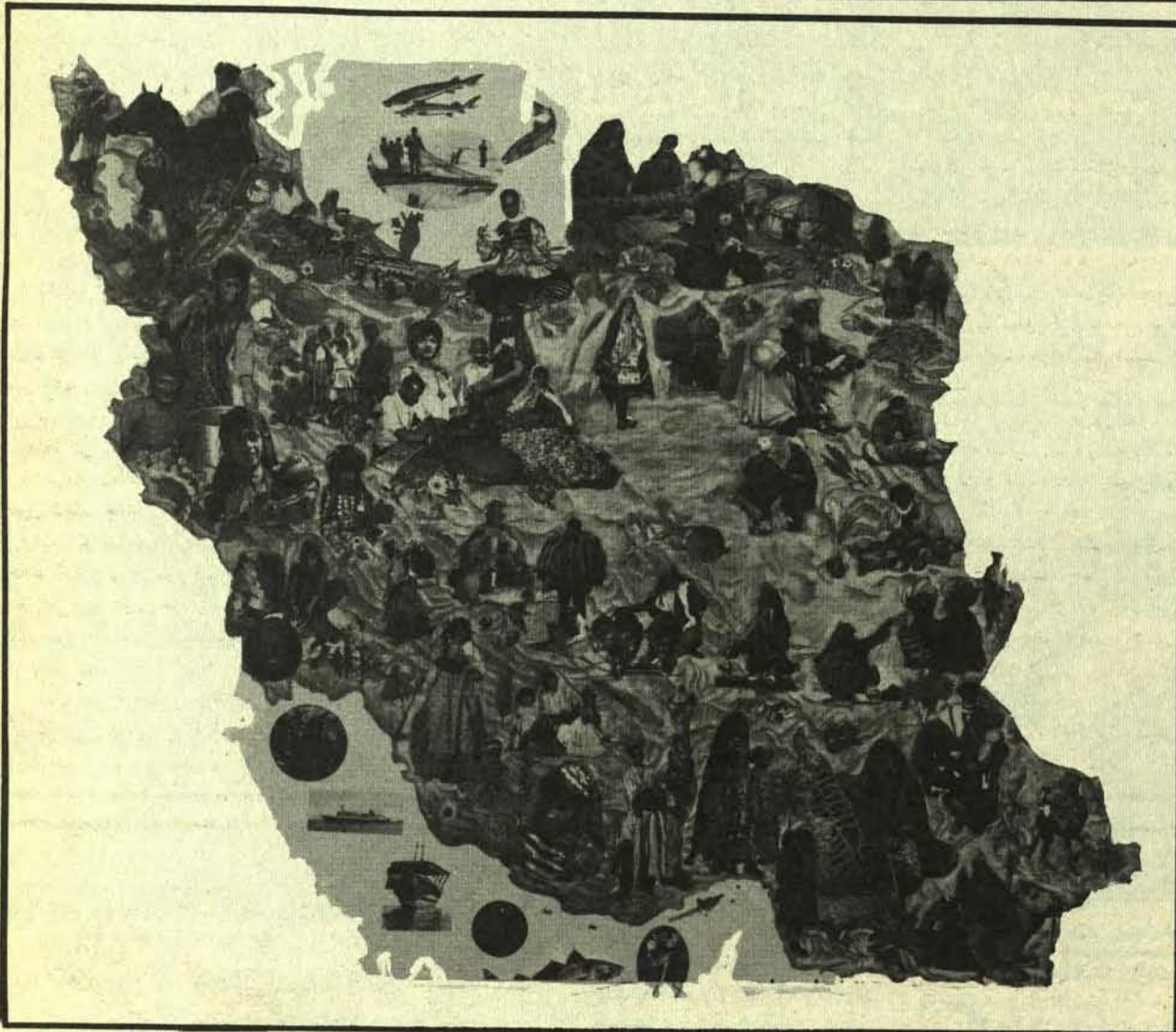


عکس یادگاری

در کنفرانس کشورهای بزرگ صنعتی جهان که در توکیو تشکیل شد سران کشورهای صنعتی جهان غرب شرکت داشتند و در شب آخر همگی در ضیافت هیرو هیتو امپراطور ژاپن شرکت کردند و این عکس یادگار آن ضیافت است. از چپ بر راست او هیرا نخست وزیر ژاپن، کلارک نخست وزیر کانادا، اسمیت نخست وزیر آلمان غربی، ژیسکاردستن رئیس جمهور فرانسه، هیرو هیتو امپراطور ژاپن، ناگاکو ملکه ژاپن، جیمی کارتر رئیس جمهور امریکا، مارگارت تاجر نخست وزیر انگلستان و آندره توتی نخست وزیر ایتالیا دیده میشوند.

بهوش باش: هم میهن.

اینک که بیگانگان به آزار این قهرمان خسته پرداخته‌اند، تنها و تنها مغز تو، اندیشه تو و هشیاری تو است که ایران تو را، تاریخ تو را، سرنوشت تو را و آینده تو را از نابودی میرهاند



هم میهن. شاید این خواست سرنوشت باشد که تو در یکی از حساس‌ترین دورانهای تاریخ کشور زندگی می‌کنی و در باریکترین کوره‌راه زمان، گام برمی‌داری و شاید این خواست خدای بزرگ باشد که تو آینده‌ی سرزمین را بسازی.

هم میهن. این کشوری که از آن من و تو است و «ایران» نام دارد. تاریخی پرنسب و فراز و روزها و شب‌های درخشان و تیره‌ای را پشت سر نهاده است و در دوران زندگی دراز خود، یعنی از هنگامی که تاریخ بیاد دارد تاکنون، گاهی رنج برده و زمانی در آسایش بوده است و در گذر تاریخ از گردنه‌های دشوار و کوره‌راه‌های هراس‌انگیز گذشته و به بهشت‌های آرام رسیده و در پی آن راه‌های سنگلاخ دیگری را پیموده و سپس به هامون‌های هموار دست یافته، آنگاه تنگناها را در نور دیده و باز به سرغزارهای گسترده رسیده پس آنگاه سرآشیب‌های تند را گذرانیده و به دامنه‌های سرسبز بهزیستی پای نهاده است و سخن کوتاه دورانی آنچنان پُر رویداد در بیشانی سرنوشت کشور مادیده می‌شود که در زندگی کمتر کشور و ملتی می‌توان یافت.

با اینهمه «ایران» هنوز قهرمانانه بر پای ایستاده است و هنوز «هست». ولی ایران امروز ایرانی کوفته و دردمند با ملتی خسته چون قهرمانی سربلند و خوی کرده است. خسته از تحمل بار «انقلاب» خسته از اندوه و سوگِ مرگ هفتاد هزار جانباخته، خسته از تیمار یکسدهزار زخمی، خسته از ناپسامانی‌های پس از انقلاب، خسته از درهم‌ریختگی سازمانها و خسته از نیرنگ بیگانگان.

هم میهن: بهوش باش. اینک که بیگانگان به آزار این قهرمان خسته پرداخته‌اند تنها و تنها مغز تو اندیشه تو و هشیاری تو است که ایران تو را، تاریخ تو را، سرنوشت تو را و آینده تو را از نابودی میرهاند.

هم میهن: بهوش باش. اینک که بیگانگان می‌گیرند نهاده‌اند و با سرنوشت تو در بازار جهانی «خیانت» به سوداگری پرداخته‌اند. هم میهن: بهوش باش. آنانکه تنها با گرفتن یک رونوشت شناسنامه از تو یک جنگ‌افزار و چند صد فشنگ به تو می‌دهند دلباخته‌ی تو نیستند. آنها را از خود بران و با همان جنگ‌افزار سینه‌ی پُر کینه‌شان را سوراخ سوراخ کن.

هم میهن: بهوش باش. کسی بیندیش که آنانکه خرمن‌های گندم و جو و دیگر کشته‌های تو را آتش می‌زنند به بیبوده چنین نمی‌کنند. آنان می‌خواهند در آینده خشکسالی ساختگی بدید آورند و دست تو و زن و فرزند تو را تهی

کنند تا در جستجوی تکه‌ای نان و مستی خوراک به شهرها روی آوری. و با نگرش به تهی بودن خزانه کشور کار در راه استخوان تو و مانند‌های تو برسانند و هوده آن شود که برای سیر کردن شکم خود به شورش و چپاول بردازی و بازار را برای بهره‌برداری آنان آماده کنی. آنگاه است که دیگر نه از تو نشان باشد نه از من و نه از ایران.

هم میهن: بهوش باش. «دولت و فرمانروا» یعنی من. یعنی تو. یعنی ما. پس این ما هستیم که می‌باید بدخویشتن فرمان برانیم. معنای فرمانروایی مردم بر مردم همین است. من این را می‌پذیرم و

بدین نکته خستو هستم که ناپسامانی‌ها و ناهماهنگی‌هایی در کار کشورداری دیده می‌شود و بر ما است که به کارگردانان خرده بگیریم و از آنان انجام درست شیوه کشورداری را بخواهیم. اما این ناپسامانی‌ها و ناهماهنگی‌ها نباید انگیزه آن بشود که جنگ‌افزار به کف‌گیری و برای هر خواست ناچیز خود به کشاکش ستیزه‌جویانه پردازیم. زنده‌ترین مکن که این درست همان چیزی است که بقیه در صفحه ۴۷

توطئه مأموران ساواک منحل علیه

حضرت آیت الله محلاتی روحانی عالیقدر شیراز

دستورات ساواک منحله این بود:

برای بدنام کردن حضرت آیت الله محلاتی عکس‌های ساختگی و مونتاژ تهیه کنید!
سعی کنید با ایجاد صحنه کتک کاری در حوالی مسجد یا خانه عمامه ایشان برداشته شود



آیت اله بهاء الدین دحلای

ناراحتی مأموران ساواک بود. روزی نبود که باعتبار همان نامه‌ها سروکله مأموران ساواک شیراز در مسیر یا برابر آیت الله محلاتی قرار نگیرد. مأموران ساواک منحله خوب می‌دانستند نقش حضرت آیت الله محلاتی در استان شیراز تاجه حد مؤثر است و حضرت آیت الله محلاتی نیز بخوبی آگاه بودند که نقشه‌چین‌ها نه ساعت به ساعت بلکه لحظه به لحظه ادامه دارد. نتیجه آنکه نه مأمورین دست از سر ایشان برمی‌داشتند و نه حضرت آیت الله محلاتی حاضر به تسلیم شدن و دست از مبارزه برداشتن بودند. اگر مأموران ساواک به امکانات زر و زور و تهدید و ارباب و شکنجه و زندان مجهز بودند و از این جهت پشتشان گرم بود، حضرت آیت الله محلاتی هم مانند دیگر روحانیون مبارز مجهز به سلاح ایمان و عدالت بودند.

آن در آن یادداشت‌ها گفتیم که حضرت آیت الله حاج شیخ بهاء الدین محلاتی با توجه به موقعیت و شخصیت خاصی که در استان فارس و شیراز داشتند مورد هجوم و یورش و نقشه‌چینی‌های مأموران ساواک شیراز قرار گرفتند. روزی نبود که نامه بسیار بسیار محرمانه‌ای از ساواک تهران با امضای سپهبد مقدم با سمت مدیر کل اداره سوم ساواک و یا افراد در کادر به اداره ساواک شیراز علیه این روحانی فرستاده نشود. حضور یا عدم حضور آیت الله محلاتی در مراسم یا مجالس موجب تعبیر و تفسیر و

در یادداشت‌های شماره گذشته اشاره‌ای شد به شیوه کار مأموران ساواک منحل در جهت خاموش کردن مخالفان و بسادآور شدیم این سرسپردگان رژیم اختناق چگونه از کمترین فرصت برای رسیدن به هدف‌های ضد مردمی خود بهره‌گیری می‌کردند. هفته گذشته نمونه‌ای از اعمال قدرت مأموران ساواک منحل درباره روحانی عالیقدر حضرت آیت الله حاج شیخ بهاء الدین محلاتی و فرزند ایشان حجت الاسلام شیخ مسجدالدین محلاتی در شیراز باستناد مدارک بجای مانده و بدست آمده از ساواک شیراز را منتشر کردیم و اینک دنباله

Official document with stamps and signatures, including the name 'شیخ مجرمانه' and various administrative markings.

Administrative notes and stamps, including the title 'سند دیگری علیه حجت الاسلام مجدالدین محلاتی' and various handwritten annotations.

رهبر مذهبی افغانستان علیه رژیم تره کی اعلام جهاد کرد

حکومت آینده افغانستان با توجه به مبانی دین اسلام و خواسته های ملی با نظر مردم افغانستان تعیین خواهد شد



سید احمد گیلانی رهبر مذهبی و سیاسی افغانستان

آقای سید احمد گیلانی از رهبران بزرگ مذهبی و سیاسی افغانستان و منسوب به خاندان پیغمبر اسلام (ص) از نواده های شیخ عبدالقادر گیلانی پیشوای طریقت قادری در افغانستان است که گروه عظیمی مرید و پیرو دارد و مدتی است مبارزه بیگیری را علیه رژیم تره کی آغاز کرده است.

هفته گذشته خبرنگار سپید و سیاه مصاحبه ای اختصاصی با ایشان کرد که در اینجا متن آنرا بنظر شما میرسانیم. این نکته نیز گفتنی است که در این مصاحبه سعی شده است عین بیانات ایشان، که کلمات و استعارات افغانی در آن وجود دارد آورده شود

۱- مبارزه از چه موقع شروع شد؟

جواب: مفکوره مبارزه از زمان بروی کار آمدن حکومت مارکسیستی ضد اسلامی و ضد ملی تره کی و دارودسته او که آزادی همه افراد و توده های ستمدیده افغانستان را پایمال نموده است آغاز شد و در راه از بین بردن آن اعلام جهاد را صادر نمودیم.

۲- هدف از این مبارزه چیست؟

جواب: هدف ما جهاد در راه خدا نجات وطن و از بین بردن نظام مارکسیستی و دهری تره کی و در عوض برقراری یک نظام دموکراسی و ملی مطابق با اساسات دین مقدس اسلام و با نظر داشت شرایط و نیاز مندیهای خاص جامعه ما خواهد بود.

۳- آیا از خارج از کشور کمک مالی یا نفری بشما میشود؟

جواب: ایمان و اعتقاد خلل ناپذیر و مستحکم ما به دین مقدس اسلام و اتکاء بروحیه ملی و حس آزادی منشی ملت نجیب افغان یگانه پشتیبان واقعی ما در راه مبارزه علیه دشمنان میباشد. البته مساعدت کشورهای برادر مسلمان در راه حق و ادا نمودن وجبیه اسلامی شان در این زمینه مورد امتنان ملت افغانستان خواهد بود.

۴- آیا از طرف پاکستان یا آمریکا بشما کمک میشود؟

جواب: تا این لحظه از هیچ کشوری کمک صورت نگرفته، البته پاکستان بعنوان یک کشور برادر و همسایه مسلمان به برادران مهاجر افغانی خود پناه داده است. این کمکها صرف در ساحت انسانی مطابق با برنسیهای اسلامی خلاصه میشود.

۵- با دولت جدید ایران چه نوع رابطه ای دارید؟

جواب: افغانستان و ایران در ادوار مختلف تاریخ از روابط برادری خاصی برخوردار بوده اند. و علائق مشترک دینی، نژادی و فرهنگی پایه های مستحکم این روابط بوده است. ما از پشتیبانی معنوی مردم مسلمان و برادر ایران مخصوصاً از رهبران بزرگ انقلاب اسلامی ایران حضرت آیت الله العظمی خمینی و حضرت آیت الله العظمی شریعتمداری و دولت ایران در مجادله ملت افغانستان در راه حق معنون و مشکوریسم و امیدواریم که همه کشورهای برادر مسلمان در راه جهاد و مجادله ملی با ما مساعدت نمایند.

۶- آیا از داخل کشور بشما کمک میشود؟

جواب: اگر منظور شما کمک از طرف ملت افغانستان باشد اتکالی واقعی ما بالای آن استوارست زیرا مبارزه ما یک قیام ملی در مقابل رژیم غیرملی و دهری میباشد که بر یک عده معدود و منفور استوار است. در این مبارزه افسران و افراد قوای

نظامی که از رژیم غیرملی تره کی پناه آورده اند در پهلوی برادران مجاهد خود در نبرد شریک هستند. و ایمن همبستگی ارتش با مجاهدین روزافزون است.

۷- فکر میکنید چند درصد مردم طرفدار شما هستند و طرفداران شما شامل چه گروههایی میشوند؟

جواب: با جرئت میتوانم بگویم که صد درصد مردم افغانستان بشمول روحانیون، روشنفکران ملی، افسران نظامی و دیگر قشرهای جامعه دوش بدوش و با روحیه اسلامی و ملی در این مبارزه سهیم هستند. ولی در تحت اداره شخصی خود فعلاً هفتاد هزار ۷۰۰۰۰ مجاهد مسلح قرار دارند. و در صورت ضرورت ما قادر هستیم عده به مراتب بیشتر از این را در صفوف مبارزین شامل سازیم.

۸- در مبارزاتی که تا بحال کرده اید چند نفر از گروه شما کشته شده اند؟

جواب: ملت غیور افغانستان در سیر تاریخ در راه حفظ استقلال و اعاده حیثیت ملی خود قربانیهای فراوان داده است حال نیز آنها حاضرند تا بار دیگر با از خود گذشتگی در راه اعاده و برقراری یک نظام اسلامی و ملی در کشور قربانی بدهند. رژیم دهری و سفاک تره کی بدون تبعیض با بمباران وحشیانه هواپیماها دهکده ها و دیگر مناطق مسکونی را به آتش کشیده اند که در نتیجه یک عده بیگناه با خانواده هایشان شهید شده اند. تلفات مجاهدین در مقایسه با تلفات قوای طرفدار تره کی ناچیز میباشد. زیرا که از خون هر شهید ده ها مبارز جدید بسا میبویوند، در حالیکه مرگ یک نفر ارتشی بساعت تضعیف روحیه آنها میگردد. چنانچه روز بروز اردوی مسلمان افغانستان به صفوف مجاهدین میبوندند و با ایشان دوش بدوش علیه رژیم ضد خلق تره کی میجنگند.

۹- از روسهایی که بعنوان مشاور نظامی با دولت تره کی همکاری مینمایند تا بحال چند

نفر را کشته و چند نفر را اسیر کرده اید؟

جواب: قراریکه تاریخ کشور باستانی ما شاهد است ملت افغان به هیچ قدرت خارجی اجازه نداده و نخواهد داد که در امور داخلی شان مداخله نماید. البته در این جهاد ملی یکسده قابل توجه از مشاورین شوروی که در صفوف قوای تره کی و دارودسته آن نقش فعالی را به عهده داشتند کشته شدند.

۱۰- در صورت پیروزی مسلمانان چه نوع حکومتی را روی کار خواهید آورد؟

جواب: طرز حکومت آیندۀ افغانستان بسته به خواسته های ملی گرایانۀ ملت افغانستان بر اساس مبانی

دین مقدس اسلام خواسته های ملی و ایجابات محیط خواهد بود. «محاذ ملی انقلاب اسلامی افغانستان» جهت رسیدن به این هدف یک دوره انتقالی یکساله را پیشنهاد خواهد نمود. در دوره انتقالی، نمایندگان مجاهدین و طبقات مختلف و روشنفکران ملی اداره امور را به عهده خواهند داشت. پیش نویس طرح قانون اساسی به «لویه جرگه» یا مجلس بزرگ ملی جهت غور و تصویب ارائه خواهد شد. «محاذ ملی انقلاب اسلامی افغانستان» برقراری نظام جمهوری اسلامی را به پایبندی دیموکراسی به پیشگاه ملت افغانستان جهت غور پیشنهاد خواهد نمود.

۱۱- سابقه رهبری مذهبی شما بقیه در صفحه ۵۳

حیدر عمو او غلو

به پنج زبان آشنائی داشت،

مهندس متخصص برق بود

و کارخانه برق صحن

حضرت رضا (ع)

را در زمان مظفرالدینشاه

او نصب کرد

حیدر عمو او غلو در طی مبارزات

خود غالباً تحت نظر بود و بارها

تبعید و زندانی شد



کوتاه شده‌ای از کتاب شش مقاله درباره تاریخ و علم نوشته صمد بهرنگی

میلادی (۱۲۷۷ شمسی) با نریمانوف شروع به همکاری کرد و عضو «اجتماعیون - عامیون» شده بعد به دستور همین تشکیلات «اجتماعیون - عامیون» تبریز را به ریاست علی مسیو تشکیل داد.

کارخانه برق صحن حضرت رضا را در زمان مظفرالدین شاه، او نصب و دایر کرد. حیدر عمو او غلو در همان حال در مدت اقامت خود در مشهد شروع به تبلیغات کرد و با استفاده از موضوع نان، مردم را بر ضد حاکم وقت شوراند و در نتیجه عزل او را خواستند.

حیدر عمو او غلو خیلی کوشید که شعبه اجتماعیون - عامیون را در مشهد نیز تأسیس کند ولی به‌علی موفق نشد.

حیدر عمو او غلو به تهران آمد و به کارهای مختلف و تبلیغات دامنه‌دار در میان طبقات مختلف دست زد تا موضوع تحصن در سفارت انگلیس پیش آمد. (۱۲۸۵ شمسی) حیدر او غلو با متحصنین تماس نزدیک و دائم برقرار کرده بود و از خارج به کمک چند نفر دیگر آن‌ها را به درخواست مشروطه تشویق می‌کرد.

به کمک حیدر عمو او غلو در تهران چند رقم عملیات مسلحانه طرح و اجرا شد که مستبدان و سردمداران را به ترس انداخت. از آن جمله است بمب انداختن در خانه یکی از وزیران وقت و بمب انداختن در خانه علاءالدوله که «حیدر عمو او غلو» شخصاً و به‌تنهایی این را انجام داد، قتل اتابک اعظم بقیه در صفحه ۴۵



صمد بهرنگی

نظریات مفرضانه کسانی که مجاهدان را مشتاق اوپاس می‌نامند محقق می‌گردد. بدنیست در همین فصل مختصری از شرح زندگی قهرمان آزادی، حیدر عمو او غلو، را بیآوریم.

حیدر عمو او غلو.

حیدر خان عمو او غلو چراغ برقی (مهندس تاروردی یوسف) اجداد اهل سلماس بود، وی تحصیلات ابتدایی را در گمری (از شهرهای ارمنستان) و تحصیلات متوسطه و عالی را در تفلیس و باکو تمام کرد. در سال ۱۳۱۹ - ۲۰ هـ. ق. در بسادکوبه به‌سمت مهندسی برق کار می‌کرد.

از پانزده شانزده سالگی داخل مبارزات سیاسی شد و از ۱۹۰۰

از مقاله‌های او «گفتگو با یک ایرانی» و «قانون اساسی مشروطیت» را می‌توان نام برد. در انجمنی که دولت تزاری روس برای خفه کردن انقلاب کمک‌های همه جانبه‌ای به‌استبداد قاجاری می‌کرد در ساورای قفقاز از طرف سوسیال دمکرات کمیته‌های کمک به‌انقلاب ایران تشکیل شد.

نریمان نریمانوف که سرپرست کمیته تفلیس بود برای ستارخان و باقر خان اسلحه و مواد منفجره و ادبیات انقلابی و دیگر چیزهای ضروری را می‌فرستاد. بعد نیز در (۱۹۰۶) میلادی با همکاری مستقیم نریمان، تشکیلات سوسیال دموکرات «اجتماعیون عامیون» در بادکوبه به‌وجود آمد که ایرانیان مقیم قفقاز در آن عضویت داشتند.

چندی بعد حاجی علی دوا فروش علی مسیو و دیگران مراسمنامه «اجتماعیون عامیون» را به‌فارسی ترجمه کردند و با همکاری مستقیم حیدر عمو او غلو عضو «اجتماعیون عامیون» دسته مجاهدان را در تبریز پدید آوردند که رشته رهبری دسته را در دست داشته باشد.

حیدر عمو او غلو با نریمانوف ارتباط مستقیم داشت و گزارش فعالیت‌های نهان و آشکار خود را برای او می‌فرستاد. بدین ترتیب معلوم می‌شود که مجاهدان از کدام چشمه آب می‌خوردند و نیز بی‌بایگی اظهار

ما صاحب چه عزم و بیاتی هستیم» انجمن ایالتی و مرکز غیبی چه بود؟

آنگاه که بست نشینان شاه عبدالعظیم و آزادخواهان دیگر شهرها مظفرالدین شاه را مجبور کردند که «مشروطه اعطا کند و مجلس باز کند» انجمن ایالتی هم پا گرفت.

هدف از تشکیل انجمن نخست فقط برگزیدن نمایندگان مجلس شورا بود اما پس از انجام دادن این کار انجمن برانگشته شد و خواهیم دید که به کمک انجمن سری «مرکز غیبی» به چه کارهایی برخاست و چگونه جنبش مشروطه را باسداری و راه برد اگر چه احتمالاً گاهی هم دچار لغزش شده باشد. اما مرکز غیبی خود چه بود؟

دکتر نریمان نریمانوف آزادخواه و سوسیالیست و نویسنده اجتماعی - سیاسی بسیار معروف آذربایجان شمالی در دوره مشروطه خواهی ایران و سالهای پیش از انقلاب مشروطیت بود.

بدون شک می‌توان او را از خدمتگزاران آزاد اندیش ملل شرق نامید. وی حوادث دوره مشروطیت را به‌دقت بررسی می‌کرد و در مقاله‌های سیاسی و اجتماعی خود به‌آزادخواهان ایران راه صحیح را نشان می‌داد و آنها را دل و جرئت می‌بخشید.

احمد کسروی می‌نویسد «جنبش مشروطه را تهران آغازید و تبریز آن را باسداری کرد و به‌انجام رسانید. سخن کسروی اغراق نیست، راست است که برقراری رژیم مشروطه کاملاً به‌نفع توده مردم تمام شد و حتی جنگاوران و پیشه‌وران کارشان به‌خساری و سختی کشید (مثلاً ستارخان) اما در هر صورت جانبازیها و مردانگیهای مجاهدان باکند آذربایجان بود که محمد علی میرزا گستاخ را به‌زانو درآورد و دیگر توده‌های مردم را برانگیخت و ثابت کرد که شرقیان هم «شایسته زندگانی آزاد می‌باشند»

فعالیت اعضای انجمن ایالتی تبریز و مهمتر از آن طرح‌هایی که اعضای انجمن سری «مرکز غیبی» می‌ریختند و به‌دست انجمن اجرا می‌کردند از چیزهایی بود که تبریز را برای مقابله با قسطنطنیه استبداد و ادامه یک جنگ یازده ماهه آماده می‌کرد. قطعه شعری که روز جمعه بیست و هشتم شهریور «۱۲۸۶» در تبریز در مسجد مقصود به‌هنگام سرچیدن ختم عباس آقا تبریزی قاتل اتابک اعظم که به‌وسیله میرزا غفار زوزوی، از مجاهدان قفقاز خوانده شد، روحیه و طرز فکر مجاهدان را به‌خوبی نشان می‌دهد. مطلع این قطعه شعر به‌فارسی چنین است.

«رفقا، خون بریزید تا کاینات به‌جوش آید و برجهانیان ثابت شود که



عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف



سربریده قاسم که از تلویزیون نشان داده شد

از کانون مترقی تا احزاب ایران نوین و رستاخیز

حمام خون در بغداد

ارتشبد آریانا با سپاهی عظیم به فارس رفت و فرماندهی جنگ را علیه عشایر فارس به عهده گرفت



ارتشبد آریانا

جنگ با یهود و شکست را جبران کنند...

هر چند کمی از بیان اوضاع ایران دور شدیم، ولی چون این روحیه هنوز هم در عراق و بعضی از کشورهای عرب وجود دارد و پایه روابط آنها را با ایران تشکیل میدهد، لازم بود مورد بحث قرار گیرد و تأکید گردد که چنین روحیه‌ای مخصوص دولتهاست، و الا خود اعراب با ایرانیها کوچکترین مخالفتی ندارند.

ترمیم کابینه

بمناسبت حوادث خونین عراق و لطماتی که غیرمستقیم به حکومت سلطنتی در ایران وارد شده بود و ناراحتی و مخالفت شدید روحانیون شاه بفکر ترمیم کابینه افتاد. هدف از این ترمیم کنار گذاشتن وزیران دکتر امینی از یکطرف و پایان دادن به سر و صدای ارسنجانی که کبابه‌کش یا پرچمدار اصلاحات ارضی گردید و عنصر ضد روحانی شناخته شده از سوی دیگر بود، شاه چون مسدود ارسنجانی زبان‌آور و تحصیلکرده است و در نطقها کمتر صحبت از «فرمان شاهنشاه» و این چیزها میکند و مهتر از همه حملات سالکین و روحانیون و مخالفان متوجه این وزیر کابینه است، به‌خواست در قدم اول او را قربانی اوضاع کند لذا بفکر افتاد ارسنجانی را کنار بگذارد و با توجه به گستردگی مبارزات روحانیون و مخالفت قشقاییها، از نظر دستگاه کابینه جمع و جور و یکدستی تشکیل دهد که کاربرد بیشتری داشته باشد.

در ترمیم کابینه که روز سی‌ام بهمن ۱۳۴۱ صورت گرفت، پیراسته بطور کلی اساسی را پی‌ریزی نمود که از روز نخست دولت عراق هرگز دوست صمیمی ایران نبود و با آنکه آن کشور در حقیقت پاره‌ای از ایران بشمار رفته و می‌رود و اکثریت اهالی ایران و شیعه مذهب و دوست ایران هستند، با همین حال پسندای به‌وسیله انگلیسی‌ها در بغداد گذاشته شده است که دولت عراق موجودیت خود را در مخالفت با ایران احساس میکند. چنانکه همین وضع را با افغانستان داریم...

اینک بهتر است نظری بکشور همسایه خود عراق افکنده، اوضاع این سرزمین اسلامی را مورد توجه قرار دهیم. بعد از کودتای عبدالکریم قاسم و تشکیل آن دادگاههای انقلابی و کشت و کشتار فراوان از نظامیان و غیرنظامیان و قتل عام خاندان سلطنت، گمان میرفت وضع عراق از نسبت نسبی برخوردار گردد. ولی افراط در آدمکشی و اعمال اغراض گوناگون و بخصوص کشتار مخالفان سبب شد که این گروه در صدد مقابله برآیند و تدارک قیام دیگری را به‌بینند. این قیام در بیستم بهمن ماه ۱۳۴۱ رویداد و عامل آن سرهنگ عارف از نزدیکان قاسم بود.

در این قیام با کودتا، عارف قاسم و کلیه همراهانش و گارد ریاست جمهوری را در کاخ قتل عام کرد و او هم بنوبه خود حمام خونی بوجود آورد که باعث اعجاب و نفرت عموم گردید، عده‌ای جمع مقتولین را ۱۳ هزار نفر ذکر کردند و مهتر از همه آنیکه چون زمزمه‌هایی در مورد فرار یا مجروح شدن قاسم شایع گردیده بود، عاملین کودتا سر بریده او را از تلویزیون بغداد به‌صورت نشان دادند و این کار بی‌سابقه را در دنیا بنام خود ثبت کردند!

از نکات جالب اینک این قیام جنبه ضد کمونیستی داشت و به‌همین جهت کمونیستها، نظامی و غیرنظامی تا آخرین نفس جنگیدند و کشته شدند و رابطه عراق و سوروی بحرانی گردید. نکته‌ای که باید یادآوری کرد اینست که انگلستان بمناسبت قراردادهایی که با عراق بسته بود تجاوز بمرزهای دیگران می‌خواستند

این تفاوت که معنیان بدرستی نیز مشهور بود. چون این افراد در بیشتر سالهای اخیر مصدر کار بوده و در رسته‌ها و امور گوناگون تصدی و فعالیت داشته‌اند، از اظهار نظر شخصی خودداری میکنیم... با آغاز اسفند و روزهای بعد از آن برنامه‌های رژیم با سرعت بیشتر اجرا بقیه در صفحه ۴۷

بوزارت کشور، تفضلی بوزارت اطلاعات، معنیان بوزارت راه و باهری بوزارت دادگستری و عالیخانی بوزارت اقتصاد برگزیده شدند، ولی ارسنجانی چون در اروپا بود و بیم آن مسیرفت مصاحبه و سر و صدا کند، سرچایش بطور موقت ماند. اینها از نظر سوابق سیاسی و اخلاقی در یک ردیف قرار داده شده‌اند



صحنه ای از میدان جنگ درگینه جدید- سال ۱۹۴۳

اکنون متفقین قوه ابتکار را در اختیار میگیرند و با امکانات زیادی که در تمام عملیات آمریکا برای آنها فراهم میگند، در همه جبههها بحمله میپردازند. آمریکا برچمدار متفقین میگردد و آنها را بسنجیدن دلگرم میسازد. مقاومتها در برابر قوای متفق کاهش مییابد و بشیروی متفقین گرچه بکندی اما باصلاط و بیرحمی کامل انجام میگردد.

از ژوئن ۱۹۴۳ تا اوت همین سال نیروهای متفق از پایگاههای آفریقائی حرکت کرده و «سیسیل» را محاصره و اشغال مینمایند. در سپتامبر ایتالیا بالاچار از صحنه نبرد خارج می شود. نیروهای انگلیسی، آمریکائی و فرانسوی تا شبه جزیره ایتالیا پیشروی کرده و از آنجا علیه آلمان وارد جنگ می شوند.

آلمان بناچار حالت دفاعی بخود میگیرد. از طرف دیگر آلمان با شکستی که در استالینگراد می بخیزد و کشتهها و اسیرهایی که میدهد با یک سری تهاجمات شوروی روبرو میگردد.

بدنبال فراهم آوردن تجهیزات جدید برای نیروهای دریائی و هوائی در جزیره انگلستان، آمریکا، فرانسه و انگلیس در ژوئن ۱۹۴۴ نیروهای خود را در نرماندی واقع در فرانسه پیاده می کنند و آلمان را تادیسوار غربی

و اداری به عقب نشینی مینمایند. در دسامبر، آلمانها آخرین ضد حمله خود را آغاز می کنند که با شکست همراه است. نیروهای کمکی متفقین که از خاک ایتالیا به جنوب فرانسه آمده اند آلمان را تا سواحل رود «راین» عقب می نمانند. با حمله به تمام جناحها و شهرهای اصلی و بمباران هوائی- آلمان در ۷ ماه مه ۱۹۴۵ محاصره می شود.

بعلت کمبود منابع، استراتژی متفقین چنین تجویز میکند که ضمن حمله به آلمان متوجه دفاع در برابر ژاپنیها نیز باشند. آنها معتقدند پس از فتح اروپا کلیه نیروهای خود را به ژاپن منتقل کنند. تولیدات صنعتی آمریکا به سرعت رو به افزایش میرود و محدودیت حمله به ژاپن برطرف میگردد و متفقین را مصمم میسازد هرچه زودتر به ژاپن حمله کنند. حمله آغاز می شود و ژاپنیها از مرکز اقیانوس آرام و جزائر سلیمان در محور گینه جدید بسحب رانده می شوند.

پایتز ۱۹۴۴ فرا میرسد. نیروهای آمریکائی در فیلیپین پیاده می شوند و در بهار ۱۹۴۵ جزائر فیلیپین را متصرف میگردند. پس از آن نوبت به جزیره «اکی ناوا» میرسد که بمحاصره آمریکائیها در می آید. اکنون آمریکا عزم تسخیر بقیه جزائر ژاپنی را دارد. بقیه در صفحه ۴۹

در جنگ دوم بین المللی ۳۹۰ هزار میلیارد گلوله منفجر شد، ۲۰ میلیون نفر بی دست و پا و کور شدند و فقط در انگلستان یک میلیون نفر ناچار شدند از چشم مصنوعی استفاده کنند!

میهن پرستان فرانسوی مردی را که با آلمانها همکاری میکرد گرفتار کرده اند. اوت ۱۹۴۴.



مرتضی پاریزی

قرن کشتار

می کنند.

هیتلر پس از شک سختی که در مسکو می بیند به قفقاز روی می آورد. اما آلمانیها که مغلوب گردیده اند توسط قوای روسی به «استالین گراد» رانده می شوند. در همان زمان انگلیس در «آلمین» نیروهای آلمانی و ایتالیائی را به شکست وامیدارد. در ماه مه ۱۹۴۳ نیروهای تازه نفس آمریکائی و انگلیسی در تونس پیاده می شوند.

خنتی میکنند و صلح دوجانبه ای را بر مبنای وضعیت موجود بسایدار می سازد. حمله به برل هاربر و فیلیپین آمریکا را وارد جنگ می کند و تا حد زیادی توازن قوا را بنفع متفقین تغییر میدهد.

سال ۱۹۴۲ شاهد تغییر وضعیتی در موضع متفقین می شود. در ژوئن همین سال، هواپیماهای نیروی دریائی ژاپن بوسیله نیروی دریائی ایالات متحده در جنگ «میدوی» سقوط

جنگ مصر و یونان کم کم برای ایتالیا مصیبت هائی بهار می آورد، و نیروهای آلمانی به نجات آنها برمی خیزند. یونان به دست آلمانیها می افتد، اما آلمان با مقاومت انگلیسیها در آفریقا مواجه می شود. در دسامبر ۱۹۴۱ ژاپن فکر میکند زمان برای بسط امپراطوریش در آسیای شرقی مناسب است. طرح ژاپنیها متعجب به ایجاد استعمارهای می شود که حملات آمریکائیها را

یا اسراری از دوران حکومت مطلقه رضاشاهی

بیگناهان را در اطاق کوچک و تاریکی که مستراح هم در داخل آن بود زندانی میکردند در زمستان از بالا پوشش و در تابستان از آب خنک محروم میکردند



سرپاس ركن الدين مختار

بسم اعترافات آقای مختار باین عبارت (گزارش آقای نوائی را بعرض اعلیحضرت پادشاه سابق رساندم فرمودند هر دو بازداشت شوند و دستور بازداشت هر دو را به اداره سیاسی ابلاغ نمودم و بعد از صدور قرار منع تعقیب هم که وزارت جنگ ابلاغ نمود بستصوب اعلیحضرت پادشاه سابق رسیده فوراً دستور مرخصی آنها را دادم ولی بعداً برحسب امر مجدداً دستور بازداشت آنها را روز بعد اداره صادر نمود و ادعای او باینکه بحسب امر شفاهی اعلیحضرت پادشاه سابق دستور بازداشت آنها را داده غیر موجه و بی دلیل است زیرا مسلم است که اعلیحضرت پادشاه سابق با استحضار از اتهام سلمان و هادی اجازه آزادی آنها را صادر و پس از آن مشارالیها آزاد شده‌اند و اگر بازداشت مجدد آنان نیز با اجازه ناه سابق بوده براساس زمینه سازی و مقصر جلوه دادن آنان از طرف آقای مختار بوده و حتی هادی را نیز که عنواناً مطلق بیس نبوده زندانی نموده است.

ج- اظهارات هادی در پرونده اداره سیاسی یعنی براینکه اعترافات مشارالیه براساس تهدید و فشار بوده و بیانات مشارالیه در نزد بازپرس ارتش که نهایت نموده اعترافات او علیه سلمان اسدی حقیقت نداشته و از روی اجبار بواسطه تهدید و فشار اعترافات کرده است که بازپرس دادرسی ارتش نیز این قسمت را پذیرفته و قرار منع تعقیب سلمان و هادی

نیز با آن موافقت نموده و مراتب بعرض اعلیحضرت پادشاه سابق رسیده و دستور استخلاص آنان صادر و بآداره شهربانی ابلاغ گردیده و مشارالیها که از تاریخ ۱۹ و ۱۴/۹/۲۰ بازداشت بوده‌اند در تاریخ ۱۵/۱۲/۱۷ (یکسال و سه ماه بعد) آزاد شده‌اند ولی آقای مختار ذهن اعلیحضرت پادشاه را مشوب نموده ظاهراً بعنوان اینکه بازجویی‌هایی در نظر دارد که قضیه را کشف خواهد کرد پرونده را از دادرسی ارتش گرفته و روز بعد یعنی ۱۵/۱۲/۱۸ مجدداً سلمان و هادی را بازداشت نموده و با اینکه از طرف دفتر مخصوص شاهنشاهی پنج ماه بعد از این بازداشت یعنی در ۱۶/۵/۱۳ طی شماره ۸۴۹ ابلاغ شده «چنانچه تاکنون مقصود کشف نشده محمد هادی و سلمان هر دو آزاد شده به‌ملک و علاقه خردندان رفته و در آنجا اقامت نمایند» آقای سرپاس مختار طی گزارش شماره ۱۸۰۷/۱۵۷۹۹ شرح مبسوطی علیه آنها نوشته و نامبرده‌گان را بشرحی که در ضمن دلائل اشاره میشود مقصر جلوه داده است» و در نتیجه مشارالیها تا تاریخ ۳۱۶/۱۲/۲۵ یعنی هفت ماه دیگر در زندان مانده‌اند تا اینکه آقای نخست‌وزیر وقت حسب الامر اعلیحضرت پادشاه سابق بآداره شهربانی ابلاغ کرده که هادی و اسدی را آزاد نمایند و اسدی در بیرجند سرملک خود مشغول زراعت شود.

بنابراین براساس گزارش خلاف واقع آقای نوائی و اصرار آقای مختار در صحیح جلوه دادن گزارش مزبور و گرفتن اعتراف بجزیر و فشار از هادی علیه اسدی و مقصر جلوه دادن آنان نزد اعلیحضرت پادشاه سابق مشارالیه بدون تقصیر نه تنها دو سال و سه ماه و پنج روز زندانی میشوند بلکه سلمان اسدی با تمام خانواده‌اشی به بیرجند تبعید میگردد» بطوریکه در متن اعلاننامه دادستان ملاحظه شد با فشاری سرپاس مختار باعث زندانی شدن دو بیگناه به مدت ۲۱ ماه در زندان گردید.

سپس دلائل بزه از نظر دادستان دیوان کیفر در سال ۱۳۲۱ چنین عنوان گردید.
الف - نامه شماره ۱۶/۶۶۳۶/۱۹۲۹۴۵۲ اداره کل شهربانی که از روی دفاتر مربوط و پرونده امر تاریخ بازداشت سلمان و هادی ر استخراج و اضمحار دارد که سلمان اسدی از تاریخ ۳۱۴/۱۱/۱۹ و محمد هادی از تاریخ ۳۱۴/۱۰/۲۰ بازداشت شده و در تاریخ ۱۵/۱۲/۱۷ هر دو آزاد شده‌اند و مجدداً در تاریخ ۱۵/۱۲/۱۸ دستگیر و تا تاریخ ۱۶/۱۲/۲۵ زندانی شده‌اند.

متن اعلاننامه دادستان دیوان کیفر درباره اتهامات ركن الدين مختار رئيس شهربانی کل کشور موارد اتهام و دلائل آن بشرح زیر است.

ب) بسیار (سرهنگ) نوائی در تاریخ ۳۱۴/۹/۱۶ از مشهد بآداره کل شهربانی طی تلگراف رمز شماره ۵۱۵۹ چنین گزارش داده: «در یک ماه و نیم قبل محمد هادی که سابقاً رئیس بلدیه مشهد بوده به‌بنده اظهار داشت سلمان اسدی در تهران در مجلسی اظهار نمود: ممکن است اعلیحضرت همایونی بزور سلطنت کند ولی سلطنت بسوا لا حضرت نخواهد رسید»

بنده این حرف را بی‌ماخذ تلقی حال که دخالت اسدی در قضایای مشهد محرز است چنانکه مقتضی باشد مقرر فرمایند تسبلاً از هادی تحقیق پس از اعتراف، سلمان اسدی تعقیب شود»

پس از وصول این گزارش از هادی بازجویی شده مشارالیه اظهارات بسیار نوائی را تکذیب نمود و بساین جهت زندانی گردید و در چندین جلسه بازجویی بازبانکار خود باقی ولی بعداً براساس بازداشت مجرد و مضیق و فشار و تهدید و تطمیع اظهارات نوائی را در جلسه ۳۱۴/۱۲/۲۶ باین مضمون تأیید کرده «من که حافظه‌ام شاید از حافظه نوائی بهتر باشد ولی در موقع مواجهه و خواستن دلیل و جزئیات قضیه در جلسه مورخ ۱۴/۹/۳۰ بعد گزارش بسیار نوائی را تکذیب و اظهار داشته: «موضوع همانست که در ابتدای سوالات که از طرف حضرت بندگان آقای کفیل محترم شهربانی و آقای نوائی شد جواب عرض کردم و تصدیق یعنی من در اثر توفیق و تهدید و فشار بوده والا بی حقیقت بودن این موضوع بقدری واضح و روشن است که حاجت بدلیل نیست»

پرونده در ۳۱۵/۵/۷ بآداری ارتش احواله شد و بازپرس پس از یک سلسله بازجویی قرار منع تعقیب محمد هادی و سلمان اسدی را صادر که دادستان ارتش

سلمان اسدی



را بهمین استدلال صادر نموده است و بیانات مشارالیه در نزد دادستان بیرجند باینکه مشارالیه در یک اطاق چند ذرعی که مستراح هم در داخل آن بود زندانی کرده و در زمستان از دادن بالا پوشش و

اتش و در تابستان از دادن آب خنک مضایقه و او را از آوردن غذای منزل متنوع و غذای بد زندان را بمشارالیه میدادند و دو مرتبه مبتلا به اسهال خونی شده و در تابستان با هوای گرم و تعفن اطاق زندان که در آن سکونت داشته تنها در بجهای را که اطاق مزبور به حیاط داشته مسدود کردند مشارالیه را منحص مختار تهدید نموده و نیز جوانشیر او را تهدید کرده که اگر اعتراف نکند دستبند قبانی پا خواهند زد و اظهارات او در نزد بازپرس دیوان کیفر باین عبارت

«گمان می‌کنم در اولین ماه بازداشتم بود که مختاری مرا احضار کرد و در اطاق کسی نبود نمی‌دانم سرهنگ سیف مرا باطاق او برد یا جوانشیر بالاخره مختاری مرا احضار کرد و در اطاق کسی نبود مختاری گفت شاه خواسته باید طبق گزارشی که نوائی داده بگویی وگرنه زن و بچه‌ات و گسالت را توقیف می‌کنم من جواب دادم «چنین چیزی نگفته‌ام ولی بغیر از حضرت اجل کسی را ندارم» شروع کرد بفحاشی و بد حرفی که باید بگویی که شاه خواسته است و با اسحاق

که به‌پوشش بود چند تا بمن زد باز هم من اظهار دافتم حرفی به‌نوائی نکرده‌ام آن وقت زنگ زده سرهنگ سیف را خواست که مرا بتوقیف بفرستد.

د- یادداشت مورخ ۱۴/۹/۲۰ به‌امضاء محمد شریف نوائی معاون اداره سیاسی باین عبارت:

«با اطلاع آقای کلاتر کشیک کلاتری مرکز حسب الامر مبارک یک بست قراولی برای حفاظت یکنفر توقیفی که در یکی از اطاق‌های اداره سیاسی است جلو اطاق بگمارید دستوراتی که علاوه بر حفاظت از حیث ملاقات خارج و غیره باید بقراول مزبور بدهد از جوانشیر رئیس تحقیق این اداره خواهد گرفت. بدیهی است قراول مزبور علی‌المعمول عوض خواهد شد و قراول سراسری شهربانی نیز از خارج اطاق مزبور را مراقبت خواهد نمود»

جوانشیر راجع بدستوری که برای محافظت زندانی مزبور داده شده است در بازجویی اظهار داشته:

«خود آقای مختار مرا احضار کرد و

بقیه در صفحه ۵۰

آنروز در کاخ سلطنتی چه گذشت؟



آخرین عشق شاه

مشاهده کردند دو سرباز گارد یک سرباز دیگر را روی پسرانکار گذاشته میبندند وقتی نزدیک شدند شاه پرسید چه اتفاقی روی داده است یکی از سربازها گفت: این سرباز بدون توجه به سیمهای حفاظتی برق که درادور دیوارهای کاخ نصب شده است به آنها نزدیک شد و در اثر گرفتگی برق درگذشت. شاه روبه رئیس تشریفات که از عقب می آمد کرد و گفت «به علم بگوئید ترتیب برداخت حقوق و مزایایش را به خانواده اش بدهد و ضمناً از طرف دربار هم مرگش را که در حال انجام وظیفه مقدس سربازی روی داده تسلیت بگوید».

کم مانده بود حال طلا بهم بخورد. کاخی که او تصور میکرد مرکز صلح و صفا و آرامش است بنظرش یک موزه وحشت آمد. عین باغهای وحشت انگیزی که در فیلمهای وحشتناک دیده بود.

در اینموقع یک پیشخدمت مخصوص دربار در حالیکه تلفنی را که با سیم بلندی به ساختمان اتصال داشت داخل یک سینی گذاشته بود به نزد آنها آمد و آهسته گفت که تلفن مهمی است که بلافاصله باید به آن جواب داده شود و تا مدتی که آنها در باغ قدم می زدند هر چند دقیقه یکبار تلفن زنگ می زد و پیشخدمت مخصوص گویی را بر میداشت و پس از سؤال از مشخصات تلفن کننده گویی را به دست شاه

همیشه رویاهای خود را به دست فراموشی میسپرد.

وقتیکه چند متر جلوتر رفتند و به در ورودی ساختمان نزدیک شدند ناگهان دو سگ بزرگ که هیکل دو بچه اسب را داشتند از ساختمان بیرون آمدند و یکی به دیدن رئیس تشریفات که برایشان آشنا بود بطرف او دوید و دستهایش را بلند کرد و روی شانه های او گذاشت و در حالیکه قدش از قد او و منهنم بلندتر بود دهانش را که دندانهای تیز و برآقی در آن بچشم می خورد باز کرد. این دهان بقدری بزرگ بود که اگر میخواست میتوانست سر مرد درباری را در درون خود جای دهد و سگ دیگر دوربسر طلا میگشت و به حالت آشنائی دم می جنبانید.

طلا از وحشت نزدیک بود بیهوش شود ولی نه راه فرار داشت و نه یارای جلو رفتن.

در اینموقع چند افسر گارد از داخل ساختمان بیرون آمده در را باز کردند و بحال احترام ایستادند و شاه آهسته و آرام از ساختمان بیرون آمد و تا طلا را دید و متوجه شد که از سگها ترسیده است به انگلیسی نهدی به سگها زد که آن حیوانات بلافاصله دور شدند.

طلا در آنموقع رنگ بر چهره نداشت ولی دیدن شاه برای او قوت قلبی بود که دیگر از سگها و سربازها نترسد و آنگاه هر دو در باغ کاخ مشغول قدم زدن شدند.

هنوز چند قدمی نرفته بودند که

این برای اولین بار بود که طلا به کاخ سلطنتی میرفت تاکنون دیدارها در خانه های مخفی یا در خانه خواهران و برادران شاه صورت گرفته بود ولی آنروز شاه دستور داده بود که حتماً به کاخ برود.

تصور طلا همیشه از کاخ سلطنتی محیطی بود زیبا و لبریز از آرامش و امنیت آنروز به محض آنکه به در کاخ رسید با آنکه مهمان مخصوص بود او را نزدیک در بزرگ کاخ به یک اتاق بردند و یک زن نه تنها کیف او را گشت حتی زیر لباسها و اندام او را هم جستجو کرد.

بعد به او اجازه ورود دادند و پسرانمانی یکی از رؤسای تشریفات بطرف ساختمان رفت ولی هر قدم که پیش می رفت در خیابانهای باغ و یاد توئی چمنها و روی دیوار و بالای پام عمارت چشمش به سربازان بلندقدی می افتاد که نزدیک دو متر قد داشتند و در حالیکه یک مسلسل بزرگ در دست گرفته بودند مثل مسجسه بسحر حرکت ایستاده مراقب کوچکترین حرکت افراد بودند. او حتی احساس میکرد بالای درختهای سر به فلک کشیده کاخ هم عده ای پنهان شده از کاخ مراقبت می کنند.

قلب کوچک طلا از دیدن این سربازها فرو ریخت و در آن لحظه آرزو میکرد به کاخ نمی آمد و یا اگر می توانست بر میگشت و برای

می داد و پس از مکالمه که اغلب شاه را متعجب، ناراحت یا خشمگین و عصبانی میکرد باز گویی را میگرفت و روی تلفن می گذاشت و در حالیکه همچنان سینی تلفن را در دست داشت و سیم بلند آن کشیده می شد از عقب آنها حرکت میکرد.

یکوقت طلا برگشت و مشاهده کرد. پشت سر آنها رئیس تشریفات، پیشخدمت تلفن بدست، دو افسر گارد با اسلحه های کمری بزرگ و ۴ سرباز بلندقد مسلسل بدست و آن دو سگ قوی هیکل هم حرکت میکنند.

طلا تاکنون شاه را فقط در خانه های دنج دیده بود و چون شاه مخفیانه به آنجا میرفت و کسی از آمدورفت او اطلاع نداشت تا سوء قصدی بکنند فقط یکی دو مأمور مراقب او بودند ولی در کاخ مراقبت به صورت وحشت انگیزی انجام میگرفت زیرا بخصوص پس از سوء قصد یکی از سربازان گارد به شاه حالا سربازها علاوه بر آنکه از جان شاه مراقبت میکردند مراقب همدیگر هم بودند تا یکی از آنها بار دیگر به جان او سوء قصد نکند.

برای اولین بار طلا احساس کرد که قدم در مهلکه وحشتناکی گذاشته است و برای نخستین بار حس کرد که همه خنده ها و حرکات اطمینان بخش شاه و فرح در عکسها و فیلمهای خبری که در تلویزیون نشان داده میشود صحنه سازی است زیرا وضع نشان می داد که آنها در یک حالت وحشت و اضطراب دائمی بسر میبرند.

به اینجهت یکبار تصمیم گرفت که خود را از این زندگی بر از مظاره کنار بکشد و مانند همه مردم زندگی آزاد و بدون تشویشی را در پیش بگیرد. آیا این جلال و شکوه به آنهمه نگرانی و وحشت می آرزید؟

او در تمام مدت در این فکرها بود بطوریکه هر چه شاه از او سؤال می کرد با جملات کوتاه یا کلمات آری و نه جواب می داد.

او در آن لحظه حرفهای مادرش را به یاد می آورد که دائماً به او میگفت دخترم بیا و خودت را از این مهلکه کنار بکش. بیا و یک شوهر مناسب خودت بکن و زندگی آرامی را در پیش بگیر، تو جوانی، تو فوق العاده زیبا هستی، صداها مرد عاشق تو هستند بیا و بادم شیر بازی نکن و زندگی خودت و ما و

خانواده را بخطر نینداز. آری مادرش راست می گفت و طلا آسکارا می دید تمام اشخاصی که در کاخ هستند در میان این درختان سربفلک کشیده و گل و گیاههای زیبا و خوش رنگ و بو و آب روان و استخرهای بزرگی که آبشان به زلالی اشک چشم بود در حالت وحشت دائمی بسر میبردند.

طلا همچنان که در این فکرها بود و در کنار شاه و در حالیکه شاه دستش را در دست گرفته بود در باغ قدم میزد ناگهان در فاصله هفتاد، هشتاد متری چشمش به فرح افتاد که در حال گفتگو با چند زن از طرف مقابل درست بطرف آنها می آمد.

طلا تا فرح را دید بسی اختیار ایستاد و بلافاصله قصد برگشتن و دویدن و دور شدن را کرد. ولی شاه در حالیکه دست او را محکم در دست گرفته بود گفت «نرو، همین جا بایست» و بعد بدون آنکه اهمیتی بدهد که فرح از روبرو بطرف آنها می آید طلا را وادار کرد که راهش را ادامه دهد.

در آن لحظه طلا آرزو میکرد که زمین دهان باز کند و او به زمین فرو برود یا یک حادثه ای روی بدهد که آنها نتوانند به راه خود ادامه دهند و یا فرح به دیدن آنها برگردد و از راه دیگر برود چون از عکس العمل فرح می ترسید عکس العملی طبیعی که هر زن ممکنست از دیدن شوهرش دست در دست یک زن دیگر از خود نشان بدهد.

ولی هیچیک از این اتفاقات روی نداد و آنها لحظه به لحظه از دو سو به یکدیگر نزدیک می شدند و شاه این بار مخصوصاً دست طلا را محکم تر گرفت و او را بیشتر بخود نزدیک کرد.

فاصله آنها آنقدر کم شده بود که طلا صدای صحبت فرح را با دوستانش می شنید. و در حالیکه خود را آماده کرده بود که فرح مانند شیری درنده بسطرف او بپرد و سروصورتش را زخمی کند. هر دو گروه بهم نزدیک شدند و طلا در کمال حیرت و تعجب مشاهده کرد که از مقابل هم عبور کردند بدون آنکه شاه و فرح وانمود کنند یکدیگر را دیده اند فقط زنهائی که همراه فرح بودند در همان حالت عبور در مقابل شاه «رورانس» کرده به راه خود ادامه دادند.

در این لحظه نزدیک بود قلب طلا از سینه بیرون بیاید.

سپهبد بختیار

ثریا از طلاق تا هنرپیشگی

حمایت خود را از ثریا اعلام داشت



مدتی گذشت و از سپهبد بختیار خبری نشد. ثریا نه او را دید و نه سیغامی از او دریافت کرد. سخت ناامید شد و تصور کرد که ترسیده یا تحت تأثیر دیگران از او روی برگردانده است.

دو سه هفته بعد ثریا و شاه به رامسر رفتند. یکی از روزها که تیمور بختیار برای دادن گزارش به آنجا رفته بود خود را در باغ به ثریا رسانید و در حالیکه کسی اطرافشان دیده نمیشد گفت که در تمام این مدت مشغول بررسی اوضاع بوده است و توانسته است تمام مخالفان و جاسوسان او را شناسایی کند.

او گفت فقط اشرف و ملکه مادر نیستند که با او مخالفتند و دائماً به گوش شاه می‌خوانند که او را طلاق بدهد و با زنی که بتواند برای او فرزندی به دنیا بیاورد ازدواج کند افراد دیگری هم هستند که با آنکه خود را دوست صمیمی و طرفدار ثریا قلمداد می‌کنند دائماً از او بدگویی میکنند.

بعد به ثریا که در حیرت فرو رفته بود اسمی چند تن از اطرافیان بسیار نزدیکش را که مامور هستند همه خبرهایی که در اطراف او می‌گذرد و آنچه که او میکنند و میگوید اطلاع بدهند گفت.

و آنگاه اضافه کرد من خودم کارم نصب و وسایل استراق سمع و ضبط مکالمات در اماکن مختلف است و میدانم چگونه از این وسایل استفاده می‌کنند و کاملاً امکان دارد بوسیله گروه‌های دیگر این کار در بعضی از اتاق‌های کاخ شده باشد به اینجهت باید بهنگام گفتگوی تلفنی با مادر تان یا دوستان نزدیکتان و یا هنگام دیدوبازدیدها مراقب حرفهایتان باشید. من چون با شما از یک طسایفه هستم و علاوه بر آن شهرت دارد که به زندهای زیبا علاقمند هستم باید در تماس‌هایی که با شما میگیرم کاملاً مراقب باشم. شما هم همینطور ولی مطمئن باشید که همیشه و همهجا مواظب و حامی شما هستم.

سپهبد بختیار این حرف‌ها را زد و سرعت از سرپا دور شد و به انجام بقیه کارهایش پرداخت ولی با یک برنامه حساب‌شده در صدد برآمد مخالفان ثریا را سرچایش بشناسد.

در آنموقع قدرت سپهبد بختیار بقدری زیاد بود که فرمانش از خواهران و برادران شاه هم بهتر و سریع‌تر اجرا میشد. چون با آنکه چند سالی از کودتای ۲۸ مرداد می‌گذشت دربار هنوز بسایه‌های قدرتش را کاملاً محکم نکرده بود و امثال بختیار یا سپهبد کیا و علوی مقدم دارای نفوذ و قدرت زیادی بودند که اغلب هم با هم مخالفت داشتند.

سپهبد بختیار برای آنکه مخالفان بزرگ ثریا بخصوص اشرف را بزانو درآورد تصمیم گرفت اول حمله را به کسانی که دست پرورده آنها بودند آغاز کند چون اشرف هر وقت میخواست کاری انجام دهد یا معامله‌ای بکند به وسیله این عوامل اقدام میکرد.

این کار هم برای بختیار با آن نفوذ و نزدیکی که به شاه داشت آسان بود و خیلی زود توانست یکی دو مسهره اصلی اشرف را از سر کارشان بردارد و به عنوان آنکه وجودشان در آن کارها به صلاح مقام سلطنت نیست و طبق گزارشهایی که به او رسیده آنها دائماً وابستگی خود را به دربار برخ این و آن میکنند شاه را راضی کرد که دستور تعویض آنها را بدهد.

طبق معمول اشرف و قتیقه از این دستور شاه آگاه شد با او تماس گرفت و شاه که همیشه حریم اشرف را نگاه میداشت جریان را بطور کامل به او گفت و اشرف دانست که این کار از طرف چه کسی صورت گرفته است.

تیمور بختیار عین همین کار را به صورت‌های دیگر با نزدیکان شمس و ملکه مادر هم انجام داد. اشرف که می‌دانست با مبارزه نمیتواند بر تیمور بختیار مرد مقتدر رژیم بیروز شود از راه دیگر وارد شد و به او پیغام داد که مایل است او را ببیند.

تیمور بختیار از این دعوت استقبال کرد و به دیدار اشرف رفت و نهایت احترام را بجا آورد زیرا در عین حال میدانست که مخالفت اشرف میتواند در سرنوشت او مؤثر باشد.

اشرف پس از مقداری حاشیه رفتن از بختیار گله کرد که چرا اطرافیان او را از کارها برکنار کرده است.

تیمور بختیار در جواب گفت صلاح والا حضرت نیست که آن اشخاص خود را همه‌جا وابسته ایشان معرفی کنند و اضافه کرد در آینده هر کاری که داشته باشی در هر اداره و مؤسسه‌ای باشد میتوانی بمن مراجعه بفرماید مطمئن باشی که بلافاصله دستور انجامش را خواهم داد.

بعد به اشرف فهماند که او همه این کارها را بخاطر جان‌نشاری به مقام سلطنت انجام میدهد بخصوص که ملکه ایران از عموزاده‌های اوست.

بهبود بختیار با این حرف خواست به اشرف بفهماند که به خویشاوندی ثریا با خودش اهمیت زیادی میدهد.

اشرف هم که زن باهوشی بود خیلی زود نکته را درک کرد و با آنکه برای او مسئله مهم انجام معاملات اقتصادی یا توصیه‌هایش نسبت به اشخاص بود که تیمور بختیار قول انجام آنها را داده بود مهذباً دانست که در مورد ثریا هر عملی انجام دهد با سپهبد بختیار طرف خواهد بود.

درست در همین اوقات بود که در تهران شایع شد که سپهبد بختیار می‌خواهد به کمک ثریا کودتا کند البته این حرف در آنموقع شایعه‌ای بود که از طرف مخالفان بختیار و ثریا بر سر زبانها افتاده بود زیرا اگر تیمور بختیار میخواست کودتا کند احتیاجی به ثریا نداشت ولی هرچه بود این حرفها بصورت شایعه پراکنده شد.

ولی باید دید آیا در آنموقع بختیار می‌توانست کودتا کند. او که لشکر ۲ زرهی یعنی بزرگترین قدرت اجرائی‌اش را گرفته و مقام تشریفاتی معاونت نخست‌وزیر را به او داده بودند میتوانست دست به چنین عملی بزند؟ و آیا اصولاً بختیار از اول در فکر چنین کاری بود یا نه. اگر بود چرا در مواقعی که بهترین فرصت‌ها را در دست داشت این کار را نکرد و اگر چنین چیزی بخیرالش نمیرسید پس به چه علت چند سال بعد عملاً جنگ علنی را با شاه آغاز کرد.

اینها و بسیاری از نکات دیگر درباره تیمور بختیار چیزهایی است که در شماره‌های آینده خواهیم دید. ادامه دارد

افراد خانواده ما وقتی فهمیدند من با پسرها به استخر میروم سخت به مادرم اعتراض کردند.

وقتی که مادرم شنید من تجدید شده‌ام خیلی عصبانی شد و بمن گفت تو آبروی خانواده ما را برده‌ای

بمادرم گفتند: «اینکار را نکن: تو دخترت را با پسرها میفرستی!»

مادر حتی بمن اجازه داد ورزش کنم. همه این چیزها جوانی مرا بر کرده و بآن شکل داد، من اینرا بمادرم مدیونم و از او بدین خاطر سپاسگزاری میکنم. مادرم مرا نیاریس فرستاد تا به تحصیلاتم ادامه دهم. در آنروزگار یک دختر جوان ایرانی، تنها در پاریس زندگی کند، یک چیز نادر بود. حتی اگر یقین داشت که من در پاریس بحال خود رها نمی‌شوم، باز هم یک چنین کاری نیاز به خوش فکری و درک زیاد دارد. من فکر میکنم که مادرم، بدعاظ اطمینانی که بمن داشت و بخاطر اینکه قضاوت‌ها و برداشت‌های مرا می‌دانست، یک چنین تصمیمی گرفت.

بزبان دیگر من اجازه داشتم با گروهی از دوستان پسر انتخاب شده‌ام بگردش بروم ولی او دوست نداشت من با دیگران معاشرت داشته باشم. وقتی شانزده - هفده ساله شدم و مرا به مجالس و شب‌نشینی‌هایی دعوت میکردند که در آن همه میرقصیدند، او عموماً بمن اجازه میداد بروم ولی نه هر جا. تازه مشروط بر این که من در یک ساعت معین همراه پدر و مادر دوستانم بخانه برگردم. ادامه دارد

من نسبتاً سختگیر بودم. او در مورد تحصیل، رفتار دوستان و معاشرین و تفریحات من دقت و سختگیری خاصی داشت. مثلاً، وقتی فهمید من در درس دیکته کلاس چهارم تجدید شدم، خیلی عصبانی شد. من یازده سال داشتم و از دیکته صفر گرفته بودم. او آنچنان ماجرائی از این حادثه بوجود آورد که انگار من آبروی خانواده را برده‌ام. این باور نکردنی بود. بطوریکه من باورم نمیده بود که بزرگترین خطای ممکنه را مرتکب شده‌ام و یک بچه کاملاً ناسپاسی هستم: من آنقدر گریه کردم که چشمهایم دیگر باز نمی‌شد مادرم این موضوع را از نزدیکانش، درست مثل یک چیز رسوا شده، مخفی نمود...

او خیلی سخت‌گیر بود، شاید هم حق داشت، چون همواره هوشیاری اینکه بداند، نیازها و ضروریات من در چه سنی چه چیزی را طلب میکنند، کاملاً داشت. او بمن اجازه داد پیشاهنگ شوم، در حالیکه پیشاهنگی یک پدیده مختلط بود. او حتی بمن اجازه میداد در بیک‌نیک‌هایی که از طرف مدرسه ترتیب داده میشد شرکت کنم. این چیزها، امروزه چیزهای طبیعی و عادی هستند ولی آنروزگار اینطور نبود. من شناکردن را در یک استخر عمومی یاد گرفتم و افراد فامیل وقتی اطلاع یافتند

ابتدا من حتی از این بابت احساس غرور هم میکردم، چون یک چیز تا حدی استثنائی بود. اما خیلی زود، بعد از چند هفته، ضمن صحبت کردن با مامان و بازی کردن با عروسکها، از خلال جوابهایش فهمیدم که پدر مرده است.

البته او بمن گفت آنکه مرد، یکی از عموهای پدر بود. اما من پرسیدم: «اگر او عموی بزرگ همه بود پس تو چرا بیش از دیگران ناراحت و غمزه‌ای؟» وقتی می‌پرسیدم، «چرا پدرم برای ما نامه نمی‌نویسد؟» مادر جواب میداد، چون مریض است. و من با او میگفتم «خیلی‌ها هستند که مریض‌اند و نامه هم می‌نویسند».

بعد دیگر مادر این باره حرفی با هم نزدیم. ناچار شدیم آن خانه را ترک بگوئیم و در یک آپارتمان زندگی کنیم. زندگی از نظر مادی برایمان سخت‌تر شد. ولی، بستریج، بعدها، پس از آنکه وضع دائمی بهتر شد بهبود یافت ما مجدداً بیک خانه اسباب کشی کردیم، بعد بیک خانه دیگر رفتیم و بالاخره به‌خانه‌ای اسباب کشیدیم که من بعد از دو سال تحصیل در پاریس به‌آنجا بازگشتم. در ایران مردم نسبت به‌جملاتی از این قبیل «مردم چه میگویند» «خانواده چه خواهند گفت» حساسیت خاصی دارند. مادرم در مورد



مادرم بطرز عجیبی، مرگ پدر را از من مخفی کرد. او حالا فرق کرده است. حالا حقیقت را به‌بچه‌ها میگویند. شاید او فکر کرد، اگر حقیقت را بمن بگوید، من غصه بخورم. چون من آنطور که معلوم است خیلی به‌پدرم علاقه داشتم. اما من با گوش کردن حرفهای مستخدمین و افراد فامیل، حدس زدم چه شده است: به‌محض آنکه حرف او پیش می‌آید همه میگفتند «هیس». من حس میکردم که یک چیزی شده و غصه میخوردم. بارها و بارها از خودم سؤال کردم «چرا مادرم آنرا از من مخفی میکند؟» شگفت‌تر آنکه من تا روزی که میخواستم تهران را به‌قصد ادامه تحصیل در پاریس ترک کنم، با مامان دربار پدر صحبت نکردم. یعنی دقیقاً از ۹ سالگی تا ۱۷ سالگی با مادر بودم و از او درباره پدر سؤال نکردم!

در آغاز بمن گفتند او برای معالجه خود به‌اروپا رفته است و من اینرا باور کرده بودم. در

مادرم بطرز عجیبی، مرگ پدر را از من مخفی کرد. او حالا فرق کرده است. حالا حقیقت را به‌بچه‌ها میگویند. شاید او فکر کرد، اگر حقیقت را بمن بگوید، من غصه بخورم. چون من آنطور که معلوم است خیلی به‌پدرم علاقه داشتم. اما من با گوش کردن حرفهای مستخدمین و افراد فامیل، حدس زدم چه شده است: به‌محض آنکه حرف او پیش می‌آید همه میگفتند «هیس». من حس میکردم که یک چیزی شده و غصه میخوردم.

برکهای از دفتر خاطرات اشرف



در زمان دکتر مصدق چگونه چمدانهای مرا تفتیش کردند اولین دیدار من با عبدالرحمن فرامرزی

فرودگاه بیاید و مرا مشایعت کند! دوسه ماه بعد از من مادرم نیز کشور را ترک کرد و او هم مانند من بی خبر و بدون سروصدا و حتی بدون اسکورت از کشور خارج شد و جالب اینجاست که برادرم بجای آنکه دستور دهد احترامات ما حفظ نبود اصرار داشت که ایمن وضع تحقیرآمیز را تحمل کنیم و اعتراض هم نداشته باشیم. ادامه دارد

اصل است نگه داشتند تا یک کارشناس جواهر آوردند که همه را با دقت معاینه و نظر داد. علاوه بر آن مسئله دیگری که آنروز مرا خیلی رنج داد این بود که از آنهمه درباری و رجال سیاسی که همیشه موقع رفتن من به خارج یا آمدن از خارج برای استقبال یا مشایعت به فرودگاه می آمدند خبری نبود و جز دوسه نفر هیچکس بخودش زحمت نداد که حتی به

کسور خارج کنم. باینجهت وقتی به فرودگاه رسیدم مامورین گمرک با کمال خونسردی گفتند که ماموریت دارند همه چمدانها و صندوق های مرا بازرسی کنند. من با آنکه خواهر شاه بودم و گذرنامه سیاسی داشتم جز قبول تقاضای آنها چاره ای نداشتم و آنها مدتی طولانی به بازرسی تمام چمدانها پرداختند و حتی مقداری از جواهرات بدلی مرا به این عنوان که

کرد بطوریکه دندانهای طلای او آشکار شد و بعد از آنکه اول چند مثل تعریف کرد گفت:

— بطوریکه آقایان بمن گفتند شما مرا به اینجا خواسته اید که با شما همکاری کنم. امروز که مخالفان قدرت دارند و وضع از نظر شما ناجور است به امثال من احتیاج دارید. ولی من عادت اینست که همیشه حرفم را بدون پرده بوشی و ترس بگویم. امروز که شما به من احتیاج دارید، حرفها و کارهای مرا تحمل می کنید ولی فردا که دوباره قدرت بسپارید کسردید حرفها و نصیحتهای من در نظر شما زننده خواهد آمد آنوقت مرا می رانید و دوباره با امثال این آقایان که فقط بله قربان می گویند و حرفهای شما را بدون چون و چرا اطاعت میکنند روی خوش نشان خواهید داد چون من عوض شدنی نیستم. من دندان روی جگر گذاشتم و جلو خودم را گرفتم فقط توانستم بگویم:

— امروز مسئله من یا برادرم مطرح نیست موضوع مملکت است که دارد از بین می رود و اگر امثال شما ساکت بنشینید به وطن خود خیانت کرده اید.

فرامرزی گفت در مورد مسائل میهنی وظیفه خودش را می داند و بعد بلند شد و در حالیکه گیوه هایش را روی زمین می کشید با من خداحافظی کرد و رفت.

سالها بعد که برادرم قدرت بسپار کرد و من به عنوان باقدرت ترین زنهای مملکت درآمد شنیدم فرامرزی این ماجرا را همه جا تعریف می کند.

همانطور که گفتم اگر امثال چنین مردهایی که در نویسندگی و معلومات کم نظیر بودند مدافع ما میشدند، برای ما خیلی خوب بود ولی افسوس که آنها میخواستند با ما در شرایط مساوی رفتار کنند.

آنها که میگویند برادرم و من چرا با این سماجت میخواستیم قدرت خودمان را حفظ کنیم و مخالفان را بکوبیم بسخاطر روزهای سختی است که دیده ایم و می خواهیم این روزها دیگر تکرار نشود.

یکی از مساجراها موضوع تفتیش چمدانهای من در گمرک مهرآباد است. اواخر مرداد سال ۱۳۳۱ و اوج قدرت دکتر مصدق بود که من تصمیم گرفتم برای مدت نامعلومی ایران را ترک کنم باینجهت هرچه داشتم و قابل حمل بود در چندین چمدان و صندوق گذاشتم و به فرودگاه فرستادم تا با خود از ایران خارج کنم.

بلافاصله در شهر شایع شد که من میخوام جواهرات سلطنتی و اسناد سیاسی مهم را با خود از

دیگر کسانی که در آن سالها مورد حمایت من قرار گرفت و بعد به مقام نخست وزیر هم رسید عبدالحسین هژیر بود.

هژیر آدم باسوادی بود و شهرت داشت که خیلی هم باهوش است. او را باید از رجال بعد از شهریور ۲۰ محسوب داشت. من در پیشرفت و ترقی او خیلی مؤثر بودم ولی بعد در عمل معلوم شد که او آنکسی نیست که من در جستجویش بودم و بی جهت به هوشیاری و زیرکی شهرت یافته بود.

اصولاً در آن زمان و شاید هم بعد رجال ایران را می بایستی به دو گروه تقسیم کرد. یک دسته آنهایی که من یا برادرم هرچه به آنها می گفتم اطاعت میکردند ولی عیب اینها این بود که یا بدون هوش و ابتکار بودند و یا اگر باهوش بودند در مقابل به چون و چسرا می برداختند.

هیچ فراموش نمی کنم در سالهای اول بعد از شهریور یکی از نزدیکان من روزی گفت عبدالرحمن فرامرزی نویسنده چیره دستی است و اگر بتوانم او را در جرگه طرفداران خود در آورم میتوانم بسیار مفید واقع شود. فرامرزی بخصوص در جریان حوادث آذربایجان توانسته بود با نوشتن چند مقاله موثر موقعیت و محبوبیت زیادی کسب کند.

من این پیشنهاد را بذیرفتم و از دو تن از روزنامه نگاران قدیمی خواستم که او را نزد من بیاورند. اول او حاضر نمیشد بیاید ولی پس از مدتی بالاخره راضی به مسابقات شد و روزی در حالیکه گیوه ای به پا و لباس نامرتبی به تن و تسبیحی در دست داشت به کاخ آمد.

در حالیکه همه اطرافیان من در گوشه و کنار اتاق ایستاده بودند او پس از آنکه با من دست داد روی یک صندلی نشست و بساهاش را روی پا انداخت و گفت.

— خانم با من کاری داشتند؟ این جمله خیلی مرا ناراحت کرد و اگر او عبدالرحمن فرامرزی نبود و من خودم مایل به آشنائی با او نبودم دستور می دادم او را از کاخ اخراج کنند ولی اینکار را نکردم و آنها که در اتاق بودند وقتی ناراحتی مرا حس کردند گفتند:

— منظور آقای فرامرزی اینست که اگر والا حضرت او امری دارند بیان بفرمایند.

من هنوز شروع به صحبت نکرده بودم که فرامرزی خنده بلندی

احمدشاه ۱۵ ساله بدرالملوک را دید و موافقت خود را

با ازدواج اعلام کرد؟



نصرت الملوک خواهر کوچک بدرالملوک همسر احمدشاه که قرا ر بودیا محمدحسن میرزا ولیعهد را ازدواج کند.

برادران است توران السلطنه فوراً دریافت باید خبری باشد ولی بروی خود نیاورد و همچنان سکوت نمود تا ملکه جهان خود بسخن آمد و گفت بدری را که از امروز بنام بدرالملوک خطاب خواهیم کرد در مدرسه دیده و بسیار پسندیده‌ام. در اینجا توران السلطنه ناگهان قیافه محمد حسن میرزا ولیعهد از نظرس گذشت و تصور نمود دختر را برای ولیعهد کاندیدا نموده چون از دور نزدیک شنیده بود یکی دو دختر را به احمد شاه نشان داده اند ولی او که در ایتمورد سخت گیر بود پسندیده است.

در حالیکه این افکار مانند برق از مغزش میگذشت ملکه جهان گفت سلطان احمد شاه خیال ازدواج دارد. چشمان آبی توران السلطنه از خوشحالی درخشید ولی غرور شاهزادگی یا زندگی طولانی در اندرون ناصرالدین شاه باعث شد که بلکه جهان گفت بدری هنوز کوچک است ملکه جهان گفت احمد شاه که از راست میگفت احمد شاه ۱۵ ساله و نزدیک به یکسال یا یکسال و نیم از بدری کوچکتر بود و در آن زمان اصلاً رسم نبود شوهر از زن کوچکتر باشد و می‌بایست لااقل دهسال تفاوت سنی داشته باشند اما ملکه جهان عروسی را یافته بود.

توران السلطنه گفت هر چه شما دستور فرمائید اطاعت میشود بنده با برادرم صحبت خواهم کرد و خبر خواهم داد که این افتخار نصیبش شده. پس مادر احمد شاه از جا بلند شد و توران السلطنه هم برخاست و با اتفاق نگار خانم بطرف منزل آمد اما در راه هم‌ان در فکر بود. درست است که برادرش نه تنها رضایت خواهد داد بلکه بسیار هم خوشوقت خواهد شد ولی برادرش همیشه نگران سلطنت قاجاریه بود و آنهم علنی دانست و آن خوابی بود که ظهیرالسلطان در دوران نوجوانی دیده و فقط به او گفته بود و این دو برادر و خواهر آنقدر نزدیک بهم بودند که هر چه در زندگی برادر رخ میداد فقط به خواهرش توران السلطنه می‌گفت و خواهر دیگرش که از یک پدر و مادر بود بنام اشرف السلطنه و در بیرجند با سوهوش امیر سوکت الملک اعلم (پدر اسداله علم) زندگی میکرد اینقدر به او نزدیک نبود ولی این خواب عجیب باعث شده بود که ظهیرالسلطان همیشه در حال نگرانی بسر ببرد. و اما جریان خواب این بود که یک شب خواب وحشتناکی می‌بیند و صبح که از خواب برمیخیزد

با عرض پوزش از خوانندگان گرامی برای اینکه از خاطرات مسایلی کم نیاند باید بگویم زمانی که توران السلطنه پانزده ساله و دختری زیبا بود شوهری براننده برایش پیدا میشود روزی که این دختر زیبا به همراهی مادرش نوش آفرین برای کسب اجازه عروسی به اندرون ناصرالدین شاه میرود تا از خاله بزرگترش که زن ناصرالدین شاه بود اجازه بگیرد در این گیرودار سر و صدا میشود و اطاقدار با صدای بلند اعلام میکند قبله عالم تشریف آوردند. مادر و دختر که در سرسرای کاخ بودند با سایر خدمه کنار میروند و راه را برای ورود شاه باز میکنند. بدیهی است در اندرون هیچکس چادر و روبند نداشت بلکه همه چادرهای قالبی و شلیته سلواریهای ضد اندرون آن زمان داشتند زیرا چادرها سربازان و کتیفان مرئی آنجا وجود نداشت.

وقتی شاه از میان خدمتکاران رد میشود چشمش به توران السلطنه که نامش آن زمان گوهر ملک بود می‌افتد شاه هوسباز قاجار جلو گوهر ملک توقف میکند و می‌رسد این دختر کیست؟ خواجهای جلو می‌آید و به عرض میرساند گوهر ملک خواهرزاده امیرزاده خانم است. شاه با پوزخند میگوید امیرزاده خواهرزاده‌ای باین زیبایی داشت و ما بی‌خبر بودیم.

دستور میدهد دختر همانجا بماند و بهمسری او درآید. معلوم است (حکم حکم حاکم است و مرگ مفاجات) کسی جرأت داشت از دستور شاه قاجار سرپیچی کند. بدینگونه خواهرزاده هروی خاله میشود و از شاه دارای دو اولاد یکی دختر بنام تاج السلطنه و یکی پسر بنام عضدالسلطنه و توران السلطنه به (جیران شکن) معروف میشود.

این بود شمه‌ای از سرگذشت توران السلطنه که بعد از قتل ناصرالدین شاه بعد موقت الملک در آمد و از او هم صاحب دختری بنام شکوه اعظم شد. این خانم حیات دارد و همسر عبدالحمین میگردد است.

با پوزش از خوانندگان گرامی که به‌خاتمه رفته برمیگردیم به اطاق ملکه جهان. وقتی مادر احمد شاه از توران السلطنه پرسید بدری دختر کدام

باز بود. در اینجا ناچارم برای آگاهی خوانندگان جوان خود بگویم دکانهای آن زمان مانند دکانهای حالیه نبود که با کرکره‌های آهنی باز و بسته شود و یا مانند مغازه‌های مدرن شبها هم در مغازه‌ها با آهنهای مشبک بسته شود و انسان داخل مغازه را بتواند به‌سبند بلکه اکثراً پیشخوان دکانهای نزدیک به مسافت یا نصب و پنج سانت بالاتر از کف کویچه ساخته شده بود و تخته‌های متعدد راسته به‌بزرگی و کوچکی دکان تکه تکه نزدیک بهم می‌گذاشتند و بعد بالا و با تین تخته‌ها در لولایی فرو میرفت وقتی تخته‌ها به ترتیب نزدیک هم نصب میشد

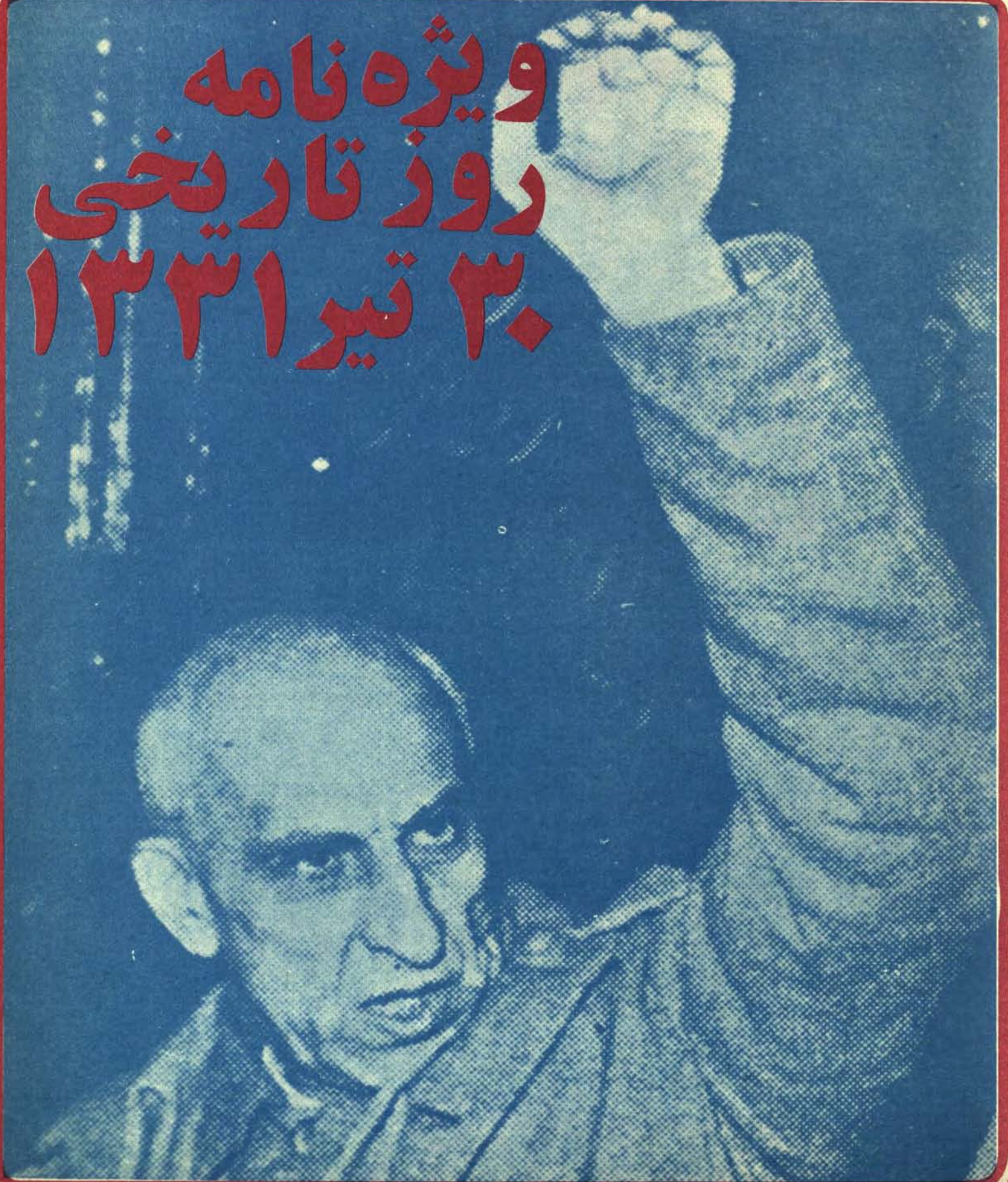
تصمیم می‌گیرد به‌خانه خواهرش توران السلطنه برود و خواب دومین را برای او تعریف کند چون آن چنان تحت تأثیر این خواب واقع شده بود که میل داشت آنرا با کسی در میان بگذارد و چه کسی محرم‌تر از خواهر بزرگترش که رازداری را در دوران زندگی در حرم شاه قاجار آموخته بود. از خانه بدری‌اش که در سنگلج آن زمان و پارسک شهر فعلی و باغی بزرگ بود که به‌پارسک نباهت داشت خارج شده راه خیابان چنت گلشن را در پیش می‌گیرد و همان‌طور که در کویچه‌های تسو در تسوی سنگلج به‌خانه خواهرش میرفت چشمش بدکانی می‌خورد که سه تخته درش بسته و یک تخته آن

دو تیرک آهنی بطور ضریبدر روی تخته‌ها رد میشد و هر گوشه آن با قفل سنگین به‌جفت چهار چوب در بسته میشد و مغازه‌دار گاهی تمام تخته‌ها را بر میداشت و مشغول کسب میشد و بعضی‌ها هم مانند این دعانویس فقط یک تکه از تخته دکانش را بر میداشت. بهر صورت ظهیرالسلطان که می‌بیند مقداری کاغذهای دعا نوشته زرد رنگ به‌دکان آویزان است تصمیم می‌گیرد قبل از رفتن بمنزل خواهرش سری باین دعانویس بزند. یکی از صفات نیک ظهیرالسلطان پیش سلامی او بود آنروز هم مطابق معمول سرش را داخل دکان بقیه در صفحه ۵۱

طرفداران روبنده زنهایی را که از پیچه و چادر استفاده می‌کردند به عدم رعایت اصول عفت و عصمت متهم می‌کردند

سیبک سیبک

ویژه نامه
روز تاریخی
۳۰ تیر ۱۳۳۱



نکته‌های خواندنی و تازه‌ای از واقعه

۳۳ تیر

چگونه واقعه سی تیر ماه بوقوع پیوست

روزی که مشت‌ها بر تانک‌ها غلبه کردند

روز اول فروردین سال ۱۳۳۱ که در حدود ۱۱ ماه از نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق می‌گذشت نخست‌وزیر وطن‌خواه و آزادمتش و قانوندان ایران در مراسم سلام نوروزی که در کاخ گلستان برگزار شد شرکت نکرد و هیات وزیران بدون حضور رئیس‌الوزرا در سلام حاضر شدند. عده‌ای حاضر نشدن مصدق را در این مراسم اینگونه توجیه میکردند که مصدق لباس نخست‌وزیری ندارد و عده‌ای هم می‌گفتند آقای دکتر محمد مصدق بیمار و بستری است و نمیتواند حرکت کند.

نسیاعتی رواج داشت که دکتر مصدق زودتر از هیأت دولت ساعت هشت صبح با شاه ملاقات کرد و علت عدم حضور او در سلام رسمی تهدیدهایی بوده که قبلاً میشد و نخست‌وزیر را به مرگ و ترور تهدید میکردند.

در آغاز سال ۱۳۳۱ روابط دکتر مصدق و شاه مطلقاً گرم نبود و شاه که به وجود و حضور نخست‌وزیرانی چون حکیم‌الملک، صدراالاشراف، هژیر، ساعد، علی منصور و حداکثر رزم‌آرا در صحنه سیاست ایران علاقه داشت که در مقابل او حق مخالفت نداشته باشند وجود دکتر مصدق را بسختی با دلخوری تحمل میکرد و مخصوصاً آزادی بی‌سابقه مطبوعات

و حملاتی که بدربار میشد شاه را بسختی آزاده و نگران میساخت شاه تصور میکرد مصدق عاصماً مطبوعات و مخصوصاً مطبوعات توده‌ای را آزاد گذارده که باو اهانت کنند. در حالیکه بسیار بودند مطبوعاتی که به دکتر مصدق بیشتر از شاه اهانت میکردند رفتار مصدق با اشرف و ملکه مادر که بقول دکتر مصدق در بارهای کوچک آنان کانون توطئه و فساد و دسیسه‌چینی بود نیز بر شاه گران می‌آمد. شاه با نظری کودکانه تصور میکرد دکتر مصدق قصد دارد او را از تخت سلطنت برکنار کند و رژیم جمهوری برقرار سازد

از سوی دیگر شاه که نسبت بانگلستان پیوسته رفتار خاضعانه‌ای داشت و در گذشته مایل بود قرار داد نفت با مضامین پرسد حرکت ملی و مردمی دکتر مصدق و گروه‌یاران او را در ملی کردن نفت نمی‌بستید و سرنوشت پدرش را مثال می‌آورد که در آخر کار با انگلیسیها در افتاده و از سلطنت خلع و تبعید شده بود

شاه سابق اصولاً طوری بارآمده بود که رجال آزادیخواه و صریح‌اللهجه و دور از جرگه درباریان محابله کسار و محافظه کسار را نمی‌بستید در حالیکه دکتر مصدق نه خیال تغییر سلطنت داشت نه به شاه که

بقول خود مصدق در سال ۱۳۱۹ در ماجرای دستگیری و تبعید دکتر مصدق از احمدآباد به نیشابور نزد پدرش وساطت کرده دشمنی میورزید و نه اینکه نسبت به سلسله قاجاریه که در نظر مصدق عیاش و نالایق بودند علاقه داشت دکتر مصدق یک دولتمرد تحصیلکرده در سوئیس و یک رجل میهن پرست ترقیخواه بود که در مکتب رجال آزادیخواه و بزرگواری مانند میرزا حسن مستوفی‌الممالک و موتن‌الملک و میرزا حسن مشیرالدوله پرورش یافته و سابق طولانی تحصیل در اروپا و را فردی لیبرال، منطقی پشتند مردم‌دوست و اهل قانون و منطق باز آورده بود

مصدق که تمام بدبختی‌ها و عقب‌ماندگی‌های ایران را نتیجه سیاست نوم و مطامع استعماری انگلیس میدانست ملی کردن نفت را بعنوان راه‌حل رهائی ایران از سز دسایس و قدرت اهریمنی انگلیس می‌بنداشت و عقیده‌ای به عظمت انگلستان و ضعف و زبونی ایران

نداشت

دکتر مصدق مایل بود شاه مانند یک پادشاه مشروطه واقعی مانند پادشاه نروژ و سوئد و دانمارک و نه اینکه نسبت به سلسله قاجاریه که در نظر مصدق عیاش و نالایق بودند علاقه داشت دکتر مصدق یک دولتمرد تحصیلکرده در سوئیس و یک رجل میهن پرست ترقیخواه بود که در مکتب رجال آزادیخواه و بزرگواری مانند میرزا حسن مستوفی‌الممالک و موتن‌الملک و میرزا حسن مشیرالدوله پرورش یافته و سابق طولانی تحصیل در اروپا و را فردی لیبرال، منطقی پشتند مردم‌دوست و اهل قانون و منطق باز آورده بود

امیدوار بود بهدش برسد

دکتر مصدق نه حقوقی بسایت نخست‌وزیری میگرفت، نه دنبال جاه و مقام بود نه اینکه هوس و آرزوی ریاست جمهوری ایران را داشت اما شاه که فردی ظاهر بین بود دکتر مصدق را جاه طلب و عوام فریب میدانست. در تمام ماههای سال ۱۳۳۰ در صدد بود بشکلی از دست او راحت شود اصولاً ذهن شاه محلی برای شخصیت مستقل و لایسق و دوراندیشی بنام نخست‌وزیر قائل نبود و بله قربان گوها را به نخست‌وزیران استخوان دار و کاردان و با شخصیت ترجیح میداد

دکتر مصدق که دوره آزادی مطبوعات قبل از سلطنت رضاشاه و همچنین حد و حدود آزادی مطبوعات را در اروپا دیده بود اصولاً جلوگیری از انتشار مطبوعات و یسا سانسور مطالب را کار درستی نمیدانست. ولی شاه تمام گفته‌ها و اقدامات مصدق را دال بر مخالفت با خود تلقی میکرد و در صدد ضربه زدن باو بود.

دولت دکتر مصدق بر اثر بستن شیر نفت بروی انگلیسیهای غارتگر دچار مضیقه مالی شده و در صدد بود لایحه انتشار ۱۵۰ میلیون ریال اسکناس و لایحه قرضه صد میلیون تومانی را به مجلس جدیدالتاسیس هفدهم بدهد.

بانک بین‌المللی از پرداخت وام ضروری بدولت ایران خودداری میکرد و (برودهام) مدیرعامل آن بانک صریحاً بدولت ایران اظهار داشت بانک بین‌المللی مایل نیست در قضیه نفت دخالت کند.

تحریکات عوامل انگلیس از یکسو و کوششهای اشرف از سوی دیگر در مجلس سنا که ستاتوهرای آن مخالف دکتر مصدق بودند تاثیر گذارده و آنان قصد داشتند مصدق را در سانورهای پارلمانی خود دچار شکست و وادار به اقرار به ناتوانی کنند

دستجات مذهبی دولت مصدق را بطور دائم در فشار می‌گذارند تا برنامه‌های نظیر حجاب، قطع موسیقی از رادیو، اخراج بانوان از ادارات را اجرا کنند. گسره خود آیت‌اله کاشانی با اینگونه تندرویها مخالفت میورزید ولی فشار و نفوذ طرفداران او بحدی بود که گاه نظرات خود آیت‌اله را نیز تحت الشعاع قرار میداد.

حزب توده با انتشار بیش از چهل روزنامه، هفته‌نامه، مجله، ماهنامه و ارگانهای مختلف دولت مصدق را به سازشکاری با امپریالیسم آمریکا و انگلیس و علاقمندی به سیاست آمریکا و عدم اتحاد با توده‌های واقعی زحمتکشان و اصولاً استخاض شیوه بورژوازی متهم میکرد صدها حزب و

چرا قوام‌السلطنه بایران احضار شد

مصداق طرفدار قانون بود



سید حسین مکی



دکتر شایگان



دکتر حسن امامی



دسته گوناگون که باقتضای محیط آزاد از زمین سیاست ایران رونیده بودند و از منابع مختلف تغذیه مرامی و بودجه‌های میشدند هر روز در خیابانها به تظاهرات موافق و مخالف پرداخته، گاهی تظاهرات به زدوخورد و کشمکش و جنگ‌های خیابانی می‌انجامید

شاه علاقه و اصرار زیادی به مداخله مأمورین انتظامی و ارتش در این قبیل موارد و دستور تیراندازی به متظاهرين را داشت اما دکتر مصدق بشدت با درگیر ساختن ارتش با مردم مخالف بود و سعی داشت ارتش را بیک قوای برون‌مرزی و مدافع مملکت بدل کند

همانطور که شاه در کتاب خود اعتراف کرده است دکتر مصدق در موارد شورش و بلوا تعدادی سرباز و تانک به خیابانها میفرستاد اما این افراد و وسایل اجازه درگیری با مردم را نداشتند - آنقدر گروهها و حزبهای مختلف در ایران تاسیس شده بود که خود یکدیگر را خنثی میکردند - هر وقت توده‌ایها به خیابانها میریختند بان‌ایرانست‌های فروهر و پزشکیور و زحمتکشان بقائی و گروههای طرفدار جبهه ملی با تشکیل دموکراسیونهای بر جمعیت‌تر و با شکوه‌تر به مقابله آنان می‌شتافتند البته گاهی کار به جنگ خیابانی طرفین و مداخله مأمورین و تیراندازی و پراکنده کردن تظاهر کنندگان میرسید، مانند روز هشتم فروردین ۱۳۳۱ که کاملاً معلوم بود عناصر مخفی انگلیس و شوروی در آن دست دارند در تظاهرات جمعه ۸ فروردین آن سال ۵ تن کشته و ۵۲ تن زخمی شدند.

روزنامه ژورنال دژسیت چاپ قاهره در همان روزها نوشت قرار بود به سفارت آمریکا در تهران حمله شود و بهانه‌های لازم برای سرانگیختن نگرانی و دشمنی آمریکائی‌ها بسایران بدست آید روزنامه لوبساریزین چاپ پاریس نیز نوشت «از چند هفته قبل در محافل سیاسی مطلع تهران صحبت از احتمال وقوع حوادث خونین است که ممکن است حتی بانقلاب عمومی منجر شود.

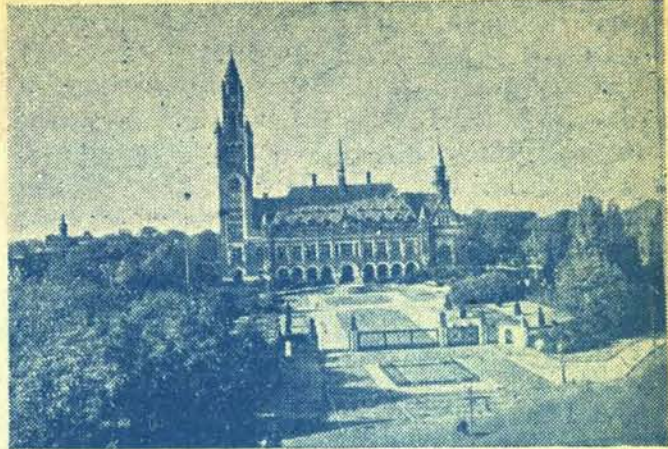
دکتر مصدق بقدری آزادیخواه، منطقی و قانون‌دان بود که جلوگیری از تظاهرات مردم را عیب میدانست مگر آنکه تبدیل باغتشاش نبود و موجبات آزار دیگر مردم را فراهم سازد دکتر مصدق جزر و مدهای عالم سیاست ایران را طبیعی و زودگذر میدانست و معتقد بود همینکه مردم بسایرستان پیروزی بگذارند و سرنویست خود را بدست بگیرند. اتحاد را جایگزین تفرقه خواهند کرد و از آشوب و اغتشاش خودداری خواهند نمود.

سیان شاه و دولت اختلافات زیادی وجود داشت مثلاً دکتر مصدق وجود مستشاران آمریکائی را در ارتش نمی‌پذیرفت اما شاه جداً خواهان ابقای آنان بود دکتر مصدق که در گذشته معتقد بود سیاست دکتر گریدی سفیر آمریکا در تهران مغایر سیاست

**شکوفه‌های سرخ خون مردها، زنها، بچه‌ها
روی اسفالت داغ خیابانهای آفتاب زده تهران
قیام ملی سی تیر چگونه شکل یافت**

اختلافات شاه و دکتر مصدق

چرا شاه آن چنان بهدکتر



مقر دائمی دادگاه لاهه در پایتخت هلند



مک نیر

رئیس انگلیسی دادگاه لاهه

قدرت جناح چپ را در ایران برخ آنان بکنند زیرا آمریکایی‌ها بسا عناد خاصی از بریتانیا حمایت میکردند و سعی داشتند دکتر مصدق را وادار به توافق بی‌التر و ناتمام بسازند.

نظر درباریان بهدکتر مصدق

دکتر مصدق که مردی با پرستی، شریف، قانوندان و تحصیلکرده و روشنفکر بود به کسانی مانند اشرف و ملکه مادر اعتنائی نمیکرد و از دخالت آنها در امور مملکت جلوگیری میکرد. صرفه‌جویی‌های دکتر مصدق در بودجه دربار و مخصوصاً حذف کمک نشی میلیون تومانی دولت به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی که گنجینه بدون دردسر کسب درآمد و عایدی برای اشرف بود اشرف را که در شاه نفوذی خارق‌العاده داشت بدشمنی با او واداشته بود.

متاسفانه مثل اینکه ایستهم از بدبختی‌های ایران و ایرانی است که هر وقت رجل نامدار و آزاده و بسا تقوایی قدعلم می‌کند تا مملکت را براه ترقی هدایت کند گذشته از دول خارجی و همسایگان آژمند و قدرتهای امپریالیستی سوءاستفاده‌چیان و غارتگران و دلالان هم که منافعشان بخطر می‌افتد بدشمنی با او برمی‌خیزند. شاهد مثال ماسیرزا تقی‌خان امیرکبیر است که در حالی که سعی می‌کرده ایران را دست کم بکفترن جلو ببرد و از امیال استعماری روسیه و انگلیس جلوگیری کند و عثمانی را سر جای خودش بنشانند (مهد علیا ملکه جهان‌خاتم) دشمن جان آن رجل توانا و داهی میشود و عاقبت به کشتار گاه فین کاشانش می‌فرستد و به‌فجیع‌ترین و

دردناک‌ترین شکلی بدست یک دژخیم سبع‌بی‌شخصیت جانش را می‌گیرد و قطره قطره خونس را از رگهایش خارج می‌کند.

دکتر مصدق هم در گماگرم بیکار علیه انگلستان و شرکت غاصب نفت دچار چنین وضعی شد و منشی درباری که بعدها در طول ۲۵ سال خود کامگی و بروبیانشان دیدیم چه فضاحت‌ها بار آوردند و دشمن خونی و سوگند خورده او شدند و همدست و همزبان با عمال خارجی و داخلی و به‌توطئه و دسیسه علیه او پرداختند.

وقتی عمال داخلی و خارجی از سرنگون کردن دکتر مصدق از راه پراهنداختن توطئه و اغتشاش و آشوبهای خیابانی عاجز شدند بفرگ افتادند شاه سابق را که کابوس از دست دادن تاج و تخت مدام آزارش میداد به‌برگزیدن آن شخص وادار سازند بخصوص که دل شاه از دکتر مصدق پر خون بود و این امر دلایل مختلف داشت:

شاه برای عوامفریبی یک درصد از املاک را تقسیم میکرد دکتر مصدق فشار می‌آورد همه املاک سلطنتی را باید بدولت واگذار کنید تا دولت نه برای عوامفریبی و دفع‌الوقت بلکه بصورت قانونی و درست آنرا تقسیم کند.

شاه مایل بود جلو آزادی احزاب و مطبوعات گرفته شود. دکتر مصدق میگفت مطبوعات آزادند و این مردم هستند که باید خادم و خائن را از هم تشخیص بدهند.

شاه مایل بود در همه امور مداخله کند.

دکتر مصدق مقام شاه را غیر مشول و محترم می‌شناخت و مایل بود محمد رضا شاه یک جرج ششم یا یک گوستاو آدلف پادشاه سوئد باشند و در مسائلی که مربوط به سلطنت نیست مداخله نکنند.

دکتر مصدق دشمن و بدخواه ارتش نبود اما او خاطره خوشی و پرافتخار ژاندارمری دولتی سابق را که کانون وطنخواهی و آزادگی و غیرتمندی بود فراموش نکرده بود و

مایل بود فضاحت سوم شهریور تجدید نشود.

بنابراین اختلافات راضی کردن شاه به‌برکناری دکتر مصدق کار آسانی بود در اوابط فروردین ماه سال ۱۳۳۱ احمد قوام (قوام‌السلطنه) سیاستمدار با تجربه و ارتجاعی و استخوان‌دار ایران که مدتها از صحنه سیاست ایران دور بود و در پاریس و نوزان به‌استراحت می‌پرداخت بطور ناگهانی وارد ایران شد.

قوام حتی در آن تاریخ و در آستان ۸۱ سالگی هوس صدارت داشت و طبع و خصیصه او طوری بود که هرگز جاه‌طلبی راحتش نمی‌گذشت و اگر میلیونها تومان پول و بهترین تفریحگاهها را در اختیار داشت فقط احراز پست نخست‌وزیری آسوده‌خاطر و راضی‌اش میساخت و دربار نیز بر همین نقطه ضعف اخلاقی او انگشت گذارده بود.

قوام‌السلطنه در سال ۱۳۲۸ بدنبال نامه معروفی که به‌شاه نوشت و او را به‌سبب دستور احضار و تشکیل مجلس موسسان، دست بردن در قانون اساسی و افسزایش اختیارات شاه و تغییر و دستکاری در بعضی مواد مورد انتقاد قرار داده بود مفضوب واقع شد و حکیم‌الملک وزیر دربار بدستور شاه نامه شدیدالحنی به‌قوام که در اروپا بود نوشت و تا آنجا که می‌توانست او را مورد توبیخ قرار داد.

با اینوضع آمدن قوام بایران خبر از وقوع حوادث تازه‌ای میداد مخصوصاً که در آن روزها مجلس هفدهم تشکیل شده و یکی از طرفداران دو آتشفشان دکتر سیدحسن امامی امام جمعه تهران بعنوان رئیس مجلس برگزیده شده بود.

مجلس هفدهم در اوایل اردیبهشت ماه آنسال گشایش یافت در این مجلس تعداد واقعی طرفداران مصدق از ۲۰ نفر تجاوز نمیکرد.

انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی با سروصدا و جنجال و حوادث خونین انجام شد در همان ایام انگلیسیها موضوع نفت ایران را بسدادگاه لاهه ارجاع کردند و قرار شد روز ششم ماه مه ۱۹۵۲ تشکیل جلسه دهند و دکتر مصدق هم در این جلسه شرکت کند. دکتر مصدق برای گرفتن رای اعتماد از مجلس از دادگاه خواست تا تاریخ تشکیل جلسه را یکماه بتعویق اندازد.

دکتر مصدق هم در گماگرم بیکار علیه انگلستان و شرکت غاصب نفت دچار چنین وضعی شد و منشی درباری که بعدها در طول ۲۵ سال خود کامگی و بروبیانشان دیدیم چه فضاحت‌ها بار آوردند و دشمن خونی و سوگند خورده او شدند و همدست و همزبان با عمال خارجی و داخلی و به‌توطئه و دسیسه علیه او پرداختند.

وقتی عمال داخلی و خارجی از سرنگون کردن دکتر مصدق از راه پراهنداختن توطئه و اغتشاش و آشوبهای خیابانی عاجز شدند بفرگ افتادند شاه سابق را که کابوس از دست دادن تاج و تخت مدام آزارش میداد به‌برگزیدن آن شخص وادار سازند بخصوص که دل شاه از دکتر مصدق پر خون بود و این امر دلایل مختلف داشت:

شاه برای عوامفریبی یک درصد از املاک را تقسیم میکرد دکتر مصدق فشار می‌آورد همه املاک سلطنتی را باید بدولت واگذار کنید تا دولت نه برای عوامفریبی و دفع‌الوقت بلکه بصورت قانونی و درست آنرا تقسیم کند.

شاه مایل بود جلو آزادی احزاب و مطبوعات گرفته شود. دکتر مصدق میگفت مطبوعات آزادند و این مردم هستند که باید خادم و خائن را از هم تشخیص بدهند.

شاه مایل بود در همه امور مداخله کند.

دکتر مصدق مقام شاه را غیر مشول و محترم می‌شناخت و مایل بود محمد رضا شاه یک جرج ششم یا یک گوستاو آدلف پادشاه سوئد باشند و در مسائلی که مربوط به سلطنت نیست مداخله نکنند.

دکتر مصدق دشمن و بدخواه ارتش نبود اما او خاطره خوشی و پرافتخار ژاندارمری دولتی سابق را که کانون وطنخواهی و آزادگی و غیرتمندی بود فراموش نکرده بود و

مایل بود فضاحت سوم شهریور تجدید نشود.

بنابراین اختلافات راضی کردن شاه به‌برکناری دکتر مصدق کار آسانی بود در اوابط فروردین ماه سال ۱۳۳۱ احمد قوام (قوام‌السلطنه) سیاستمدار با تجربه و ارتجاعی و استخوان‌دار ایران که مدتها از صحنه سیاست ایران دور بود و در پاریس و نوزان به‌استراحت می‌پرداخت بطور ناگهانی وارد ایران شد.

قوام حتی در آن تاریخ و در آستان ۸۱ سالگی هوس صدارت داشت و طبع و خصیصه او طوری بود که هرگز جاه‌طلبی راحتش نمی‌گذشت و اگر میلیونها تومان پول و بهترین تفریحگاهها را در اختیار داشت فقط احراز پست نخست‌وزیری آسوده‌خاطر و راضی‌اش میساخت و دربار نیز بر همین نقطه ضعف اخلاقی او انگشت گذارده بود.

قوام‌السلطنه در سال ۱۳۲۸ بدنبال نامه معروفی که به‌شاه نوشت و او را به‌سبب دستور احضار و تشکیل مجلس موسسان، دست بردن در قانون اساسی و افسزایش اختیارات شاه و تغییر و دستکاری در بعضی مواد مورد انتقاد قرار داده بود مفضوب واقع شد و حکیم‌الملک وزیر دربار بدستور شاه نامه شدیدالحنی به‌قوام که در اروپا بود نوشت و تا آنجا که می‌توانست او را مورد توبیخ قرار داد.

با اینوضع آمدن قوام بایران خبر از وقوع حوادث تازه‌ای میداد مخصوصاً که در آن روزها مجلس هفدهم تشکیل شده و یکی از طرفداران دو آتشفشان دکتر سیدحسن امامی امام جمعه تهران بعنوان رئیس مجلس برگزیده شده بود.

مجلس هفدهم در اوایل اردیبهشت ماه آنسال گشایش یافت در این مجلس تعداد واقعی طرفداران مصدق از ۲۰ نفر تجاوز نمیکرد.

انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی با سروصدا و جنجال و حوادث خونین انجام شد در همان ایام انگلیسیها موضوع نفت ایران را بسدادگاه لاهه ارجاع کردند و قرار شد روز ششم ماه مه ۱۹۵۲ تشکیل جلسه دهند و دکتر مصدق هم در این جلسه شرکت کند. دکتر مصدق برای گرفتن رای اعتماد از مجلس از دادگاه خواست تا تاریخ تشکیل جلسه را یکماه بتعویق اندازد.



اعضای دادگاه لاهه بهنگام رسیدگی شکایت انگلستان از ایران

صدق کینه میورزید



قوام السلطنه و پسرش حسین در سال ۱۳۳۱

اکثریت نمایندگان این مجلس مخالف او هستند روزنامه (تریبون دوناسیون) چاپ پاریس در ماه مه ۱۹۵۲ نوشت «مصدق در آخرین روزهای حکومت خود بسر میرد»

اما دکتر مصدق مطمئن بود پایان سب سیاه سپید است و اگر طبقات گوناگون مردم ایران چندماه صبر و شکیبایی پیشه کنند و امید انگلستان را از نارضائی عمومی مردم ایران برائز نرسیدن از نفت قطع کنند نیز سیر انگلستان بزانو در خواهد آمد و انگلیسیها حاضر به قبول شرایط ایران خواهند شد.

دکتر مصدق در خردادماه ۱۳۳۱

روز، کمبود پول، صرفه‌جویی در بودجه دولت از طریق کنارگذاشتن کارمندان زائد و بازنشسته کردن افسران و اختلافات رو به‌تزايد احزاب و جمعیت‌های سیاسی و حملات روزنامه‌های چپ و راست وضع دولت دکتر مصدق را بحرانی نشان میداد و انگلیسیها بفکر افتاده بودند بسجای مذاکره با دکتر مصدق ترتیبی فراهم کنند که دولت او سقوط کند و دولتی دست‌نشانده و مورد اعتماد خودشان روی کار آید. در روزهایی که دکتر مصدق قصد داشت به‌لاشه عزیمت کند ترکیب مجلس هفدهم نشان میداد که

دیوان دآوری لاهه متوجه شدند که موقعیت خوبی در آن دادگاه دارند از بازده نفر قضات دادگاه لاهه نه تن کاملاً با انگلیسیها موافق بودند رأی سه قاضی هندی و یوگسلاوی و یک مکزیک‌ای مشکوک بنظر میرسید، رأی قضات لهستانی، شوروی و مصر بنفع ایران پیش‌بینی میشد. در همان روزها (میدلتون) کاردار سفارت انگلیس در تهران اعلام داشت که برای استراحت به‌قبرس آماده مسافرت شده است.

نظریه تازه انگلستان

حوادث گوناگون، اوضاع متشنج

ساعت ۱۲ روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱، مردم جنازه نو جوانی را که شده بدست‌گرفته علیه قوام شعار میدهند



چرا مصدق به احزاب آزادی عمل میداد

چرا مطبوعات در دوران حکومت مصدق آزاد بودند هر چه میخواستند

بنویسند

به‌هنگام رفت و در جلسه دادگاه بین‌المللی لاهه نطق مهمی ایراد کرد. شاه تلگرافی به دکتر مصدق مخابره کرد و نطق تاریخی و مهیج او را تهنیت گفت اما در همان حال نمایندگان مجلس که بیشتر برگزیده دربار بودند در مجلس هیاهو پیا میگردند و بشدت با دکتر مصدق مخالفت می‌ورزیدند.

توقیف کشتی روزمری

همان روزهایی که موضوع نفت ایران در دادگاه لاهه جریان داشت شرکت سابق نفت برای ارباب خریداران نفت ایران دست بیک اقدام نمایی زد و یک کشتی ایتالیایی بنام روزماری که متعلق به (شرکت کشتیرانی تریستا) بود از طرف شرکت ایتالیایی نفت (اوپسیم) اجاره شده بود تا به ایران بیاید و نفت ایران را خریداری کند و به بازارهای اروپا حمل کند شرکت سابق نفت انگلیس و ایران این کشتی را از شرکت تریستا خریداری کرد بدون آنکه ناخدای کشتی و همچنین کنت دلازونکا مدیرعامل شرکت نفت اوپسیم از این ماجرا خبر داشته باشند در سرآیچعه از بنادر ایران انگلیسیها این کشتی را که دیگر زیر بیرق انگلستان حرکت میکرد به عدن بردند و توقیف کردند و اعلام کردند هر کشور خارجی در صد خریداری نفت ایران و حمل آن با اروپا برآید این بلا بر سرش خواهد آمد. فروش نفت به کشورهای آرزانتین، هند، افغانستان، ایتالیا و شرکت نفتی آمریکائی (آمریکن ایندیپندنت اویل کمپانی) از حد مذاکره تجاوز نمی‌کرد و فشارها و کارسکتی‌های دولت انگلستان خریداران نفت ایران را دچار ارباب میکرد.

گفتیم که در مجلس شورای ملی تعداد طرفداران واقعی مصدق از ۲۰ نفر تجاوز نمی‌کرد در سنا نیز بیشتر سناتورها مخالف مصدق بودند و تنها هفت هشت نفر از دکتر مصدق حمایت میکردند. هنوز رای دادگاه لاهه اعلام نشده و اگر این دادگاه رای بزیان ایران میداد سقوط دکتر مصدق حتمی بود خیلی‌ها خود را آماده جانشینی دکتر مصدق کرده بودند در سنا احمد قوام - نصراله انتظام از منفردین - علی منصور و حسین علا از اعتدالیون حکیم‌الملک و متین دفتری از عامیون و بوشهری و اللهیار صالح از

اطرافیان دکتر مصدق بیشتر از دیگران شانس جانشینی دکتر مصدق را داشتند و دستهایی کاندیدا بودن آنان را سر زبانها می‌انداخت. نقشه مخالفین دکتر مصدق این بود که پس از آنکه او کابینه خود را به مجلس معرفی کرد و برنامه خود را اعلام نمود حملات خود را متوجه برنامه دولت سازند و تا بیست روز جلسات مجلس را باین مسئله اختصاص دهند و افکار عمومی را برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق آماده کنند.

روز چهاردهم تیرماه ۱۳۳۱ دکتر مصدق برابر اصول پارلمانی پس از تشکیل مجلس شورای ملی استعفاي خود را به شاه تسلیم کرد و احتمال میرفت مجلس برای نخست‌وزیری مجدد او رای اعتماد ندهد اما با نهایت تعجب مجلس شورای ملی که چهل تن از نمایندگان آن صریحاً مخالفت خود را با ادامه حکومت دکتر مصدق اعلام داشته بودند باو رای اعتماد دادند مجلس سنا نیز بصورت مبهم و گنگی با دادن رای اعتماد حاضر به قبول نخست‌وزیری مجدد دکتر مصدق شد. علت پیروزی دکتر مصدق این بود که برای انتخاب نخست‌وزیر بعدی از میان کاندیداهای دربار - شورای ملی و سنا اختلاف نظر وجود داشت

دربار مایل بود نصرالله انتظام یا منصور الملک نخست‌وزیر شوند سنا خواهان نخست‌وزیری حکیم الملک بود و اکثریت شوری در مورد نخست‌وزیری قوام السلطنه توافق داشت

هنگامیکه سناتورها به دیدار شاه رفتند او صریحاً گفت فعلاً راهی جز اظهار تمایل به مصدق ندارید زیرا هنوز جانشین لایقی برای او یافت نشده است غروب روز چهارشنبه ۲۵ تیرماه دکتر مصدق با شاه ملاقات کرد و اسامی هیات وزیران کابینه جدید را تسلیم کرد. شاه هنگام مطالعه اسامی وزیران متوجه شد که نام وزارت جنگ به دفاع ملی تغییر یافته است و دکتر مصدق نام وزیر آنرا خالی گذاشته است.

شاه متعجب شد و پرسید برای وزارت جنگ چه کسی را در نظر گرفته‌اید دکتر مصدق جواب داد شخصاً وزارت جنگ را به عهده خواهم داشت.

شاه با تعجب بیشتری به دکتر

مصدق خیره شد زیرا انتظار نداشت دکتر مصدق بدون موافقت او دست به چنین اقدامی بزند.

دکتر مصدق علت اینکار را تحریکات قطب‌های مختلف قدرت در ارتش دانست و اظهار داشت زمانی می‌توانم به اوضاع مسلط باشم و از تحریکات مصون بمانم که ارتش زیر نظر دولت انجام وظیفه کند. شاه با نظر دکتر مصدق مخالفت

همایون شاهنشاهی چون در نتیجه تجربیاتی که در دولت سابق بدست آمده و پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد البته بهتر آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجراء کند.

دربار را قرائت کرد که طبق مفاد آن چون شاه مایل است ارتش تحت توجه و عنایت خود و باقی بماند با تقاضای دکتر مصدق دائر بر واگذاری پست وزارت جنگ به نخست‌وزیر مخالفت کرده است دکتر مصدق استعفا نموده و شاه نیز با استعفاي او موافقت کرده و منتظر ابراز تمایل مجلس شورای به نخست‌وزیر تازه است قبل از آن فراکسیون پارلمانی



مهندس حسینی

جبهه ملی که وطن نامداشت عده‌ای از طرفداران دکتر مصدق در مجلس را به شرکت در آن فراکسیون دعوت کرد و فراکسیون جدیدی بنام فراکسیون نهضت ملی تشکیل شد. صبح روز پنجشنبه تاریخ تشکیل جلسه فراکسیون نهضت ملی بود. در این جلسه دکتر علی شایگان از شاه انتقاد کرد که چرا در دولت مشروطه می‌خواهد وزارت جنگ زیر نظر خودش باشد در حالیکه سابقه نشان میداد در دوران‌های مختلف قانونگزاری چندین بار نخست‌وزیران پست وزارت جنگ را عهده دار شده و پادشاه وقت نیز اعتراض نکرده بود فراکسیون نهضت ملی همان روز اعلامیه‌ای انتشار داد که در آن زمامداری دولت دکتر مصدق را شرط واجب برای پیروزی ملت ایران ذکر کرده و حمایت کامل خود را از دکتر مصدق اعلام داشته بود.

بعد از ظهر روز پنجشنبه ۲۶ تیر ماه در حالیکه نمایندگان فراکسیون نهضت ملی در جلسه خصوصی اجتماع کرده بودند و مهندس رضوی نایب رئیس مجلس نیز در آن محل حضور داشت دیگر نمایندگان که تعدادی از آنان تا روز قبل خود را فدائی دکتر مصدق معرفی میکردند



دکتر بقایی



علی زهری

با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده است پیروزمندانه خاتمه دهد. فدوی دکتر محمد مصدق روز بعد یعنی پنجشنبه ۲۶ تیر عده‌ای از نمایندگان جبهه ملی با دکتر مصدق ملاقات کردند و از مساجرا مطلع شدند.

توطئه در مجلس

دکتر سید حسن امامی امام جمله تهران رئیس مجلس همان روز جلسه مجلس را تشکیل داد و نامه رسیده از



اللهیار صالح



حق شناس

کرد دکتر مصدق خواست بحال تعرض از کاخ خارج شود اما شاه جلوی او را گرفت و کوشید او را از رفتن باز دارد دکتر مصدق در این هنگام بشدت ناراحت و بی‌هووش شد. این حالت نتیجه چند ماه زندانی شدن دکتر مصدق در سال ۱۳۱۹ و تبعید او به نیشابور و خوردن قرصهای خواب آور بود.

وقتی دکتر مصدق بهوش آمد یادداشتی از کیف خود در آورد و روی آن این جملات را نوشت.

۲۵ تیر ماه پیشگاه مبارک اعلیحضرت



آیت الله کاشانی

اعلام داشت. روز دوشنبه ۳۰ تیر در تاریخ ایران جایگاه ویژه‌ای دارد. در این روز بود که برای نخستین بار مردم با مشت‌های گره‌کرده و دست خالی بمقابله با تانک و توپ و سرنیزه رفتند. صدای زنده باد مصدق و مرگ بر قوام در همه‌جا بگوش میرسید. شاه‌آباد - اکیاتان - بهارستان - صفی‌علیشاه - دروازه شمیران - بسوذر جمهری - خیام - تسویخانه - مخبرالدوله بانفغال کامیونها و تانکهای شرمس درآمده بود روزنامه‌های وابسته به جبهه ملی، حزب زحمتکشان ملت ایران، نیروی سوم، پان ایرانیست، حزب ایران گروه‌های مختلف ملی و بازاریان همه آکنده از حمله به قوام بود. روز قبل اعلامیه آیت‌الله کاشانی دایر بر نامشروع بودن حکومت قوام انتشار یافته و انری برق‌آسا، لرزه‌آور بر بیکر جامعه باقی گذارده بود. آیت‌الله کاشانی که در آنموقع در میان مردم نفوذ و محبوبیت فوق‌العاده

نهضت ملی مخاپره شد «مجلس شورای ملی جنابان شایگان و نریمان و مشار و سایر آقایان نمایندگان مجلس شورای ملی، تلگراف جنابان عالی بعرض پیشگاه مبارک ملو کانه رسید راجع به قتل اشخاص و زندانی کردن عده زیادی خاطر مبارک مسیوق نیست بمحض وصول تلگراف آقایان ابلاغی که لازم بود بجناب اشرف آقای نخست‌وزیر صادر شد که فوراً باین قضیه رسیدگی نمایند و نتیجه را اعلام دارند که بعرض پیشگاه مبارک شاهانه برسد.»

لججازی شاهانه

بطوریکه مشاهده می‌فرمائید این بار هم شاه بهمان فرمول همیشگی متوسل شده و رسیدگی به شکایات مردم را بر عهده دولت یعنی مشکلی که خود عامل اصلی ایجاد نارضائی بود محول کرده و ضمناً به نمایندگان هشدار داده بود که شاه تنها قوام را بعنوان نخست‌وزیر می‌شناسد. فرمانداری نظامی از شب دوشنبه ساعت عبور و مرور را تا ۱۱ شب

میدانست ابراز محبت زیادی به قوام کرد و مطمئن شد که دکتر مصدق برای همیشه از صحنه سیاسی ایران خارج شده است قوام به‌شاه گفت: یکماه مرا بحال خود و آزاد بگذارید تمام سر و صداها را خواهم خواباند اما قوام السلطنه دیگر آن قوام السلطنه سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۵ نبود موهای اطراف سرش سفید شده و موهای بالای سرش ریخته بود در سال ۱۳۲۶ قوام السلطنه هفته‌ای یکبار موهایش را با رنگ مشک می‌کرد. حالا گوشه‌هایش هم سنگین شده و بآرامی و طمانینه صحبت میکرد تنها دلخوشی‌اش حسین پسر کوچکی بود که نمره از دواج او با یکی از دختران زیبا روی چایکار لاهیجانی در سال ۱۳۲۵ بود روز شنبه ۲۸ تیر ماه نمایندگان فراکسیون نهضت ملی به‌دیدار شاه

قوام السلطنه مشغول نوشتن پیام معروف خود با مطلع (کشتیبان را سیاستی دگر آمد) بود این نطق بوسیله جندتن از اطرافیان قوام السلطنه تصحیح شده رویهمرفته بصورتی خشن، توهین‌آمیز درآمده بود قوام در این بیانیه مخالفین حکومت خود را به تشکیل دادگاههای فوق‌العاده و مجازاتهای سنگین تهدید کرده بود.



محمود نریمان

روز یکشنبه ۲۹ تیر برخورد هائی میان تظاهرکنندگان و مأمورین نظامی و ارتش روی داد و عده‌ای از مردم زخمی شدند فراکسیون نهضت ملی تلگرافی بشاه مخاپره کرد که در آن آمده بود مردم ایران را بجرم وطن‌پرستی و نهضت ضدبسیگانه عده‌ای از افراد ارتش و مأمورین پاره پاره می‌کنند. در سراسر مملکت عده زیادی از مردان شرافتمند و غیور بزندان تسلیم شده‌اند.

چندین نفر از مردان ملی را در معابر عمومی شهید کرده‌اند و تا این ساعت این جریان قانون‌شکنانه ناگوار ادامه دارد مسلم است که این عمل ناهنجار عواقب وخیمی در بر خواهد داشت ما نمایندگان ملت با تسوکل بخداوند و استفاده کامل از حقوق خود برای دفاع مردم قیام کرده‌ایم و لازم دانستیم مراتب را باستحضار مقام سلطنت برسانیم. عصر روز یکشنبه تلگرافی باین شرح از طرف دربار به فراکسیون

جلسه علنی تشکیل دادند و حاج قائم مقام‌الملک رفیع و ملک مدنی و گنجه‌ای را مامور کردند فراکسیون نهضت ملی را به جلسه علنی دعوت کنند. اما وقتی نمایندگان طرفدار دکتر مصدق از رفتن خود داری کردند مخالفین جلسه علنی را تشکیل دادند و ظرف مدت کوتاهی به‌احمد قوام اظهار تمایل کردند. رئیس مجلس فوراً تلفتی بشاه تماس گرفت و قوام السلطنه را بعنوان نخست‌وزیر معرفی کرد. فراکسیون نهضت ملی بمحض اطلاع از جریان اعلامیه‌ای منتشر کرد و به ملت هشدار داد سیاسی در کار است تا شعله‌های مقدس نهضت ملی را خاموش کند. نمایندگان نهضت ملی در پایان اعلامیه خود نوشتند. چون قانون اساسی و نهضت ملی ایران در خطر است ما با توکل به‌خدای



حاری زاده

رفتند دکتر شایگان بنا صراحت سرنوشت رضاشاه را یسار آور شد و گفت خیر و صلاح اعلیحضرت در اینست که پیوسته دمکرات منس بشانند و جانب مردم را نگاهدارند و به گفته اطرافیان خود که دائماً میل دارند در حق مردم سعایت کنند گوش فرا ندهند.

شاه طبق شیوه خود از جواب صریح طفره رفت و در مقابل اصرار شایگان اظهاراتی کرد که معلوم دانت حکومت قوام را قانونی میداند روز یکشنبه فراکسیون نهضت ملی طی بیانیه‌ای از مردم خواست روز دوشنبه ۳۰ تیر را تعطیل عمومی



مهیندس زیرک زاده

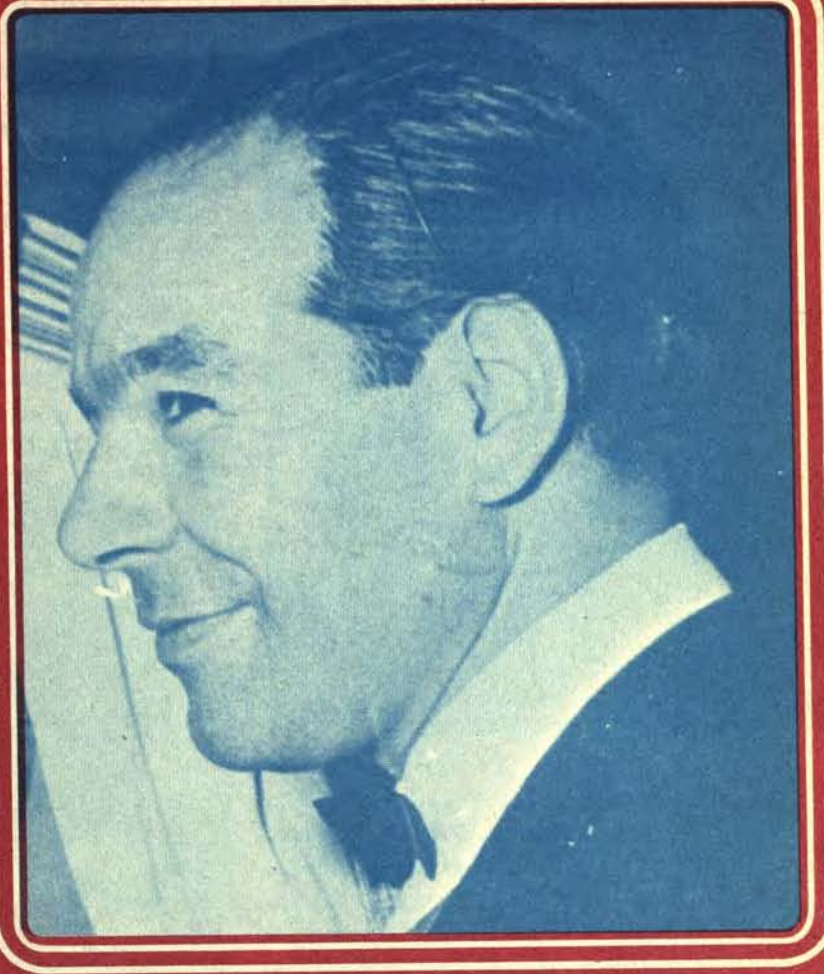
مستعال به‌مبارزه و ادای وظیفه نمایندگی مشغول هستیم و امیدواریم شما هم در این موقع باریک بیدار و مراقب جریان باشید و یاس بخود راه ندهید.

یکماه بمن فرصت بدهید

قوام السلطنه که بکلی پیر و سالخورده شده و بزور عصا راه میرفت به‌دیدار شاه رفت و شاه که از سال ۱۳۲۸ پس از دریافت نامه انتقاد قوام السلطنه و نسبت قانون شکنی به‌شاه دادن نسبت باو بدین بود در مقابل دکتر مصدق که او را دشمن تاج و تخت خود

نخست‌وزیری قوام حاصل دسیسه مشترک امپریالیسم انگلیس و آمریکا و ارتجاع داخلی بود

علیرضا برادر شاه به خیابانها رفت و خبرهای وحشتناکی آورد



زیاد داشت مردم را به مبارزه علیه قوام السلطنه دعوت کرده بود آنچه او را علیه قوام برانگیخته بود بیشتر این جمله بود که قوام در اعلامیه‌اش نوشته بود دین را از سیاست جدا خواهد کرد.

دکتر مظفر بقائی در روزنامه شاهد قوام را جناب مسجداً اشرف نامیده بود و این اشاره تلخ و کنایه در دناکی از بازبهای روزگار بود زیرا شاه در سال ۱۳۲۸ پس از نامه معروف قوام عنوان جناب اشرفی او را سلب کرده و اکنون مسجداً در مکتوبهای دولتی او را جناب اشرف می‌نامید. اگر شاه در آن روزها یکی از اطرافیان دکتر مصدق مانند اللهیار صالح یا مهذب‌الدوله کاظمی را بجاتیشی او برمی‌گزید م مردم آنچنان اوج نمی‌گرفت.

مردم حاصل رنجها و مبارزات و انقلاب خود را از دست رفته میدیدند و شخصی را که با رتاج و یکدنگی و استبداد اشتها داشت جانشین دکتر مصدق می‌یافتند.

حزب توده و گروههای چپ نیز که هرگز عمل قوام السلطنه را در سال ۱۳۲۵ در مورد اعطای امتیاز نامه نفت شمال فراموش نکرده بودند و از سوسی اصولاً قوام را عنصری ارتجاعی و ضد کمونیست می‌یافتند برای نخستین بار اختلافات خود را با آنچه که دولت پورژوازی دکتر مصدق می‌نامیدند کنار گذارده و برای مبارزه با قوام و ساقط کردن حکومت

آن به میدان آمدند. روزنامه باختر امروز در همان روزها نوشت «در کابینه دکتر مصدق دو تن از افسران عالی‌مقام شرکت داشتند که هر دو دارای شخصیت و از افسران درستکار و وطن‌پرست بودند ولی نمیتوانستند جلوی اخلاک‌گری ستاد ارتش را بگیرند. وزرا دولتی جداگانه بودند و ستاد ارتش هم دولتی جداگانه».

دکتر مصدق بنا به اصل ۶۴ قانون اساسی و مسئولیت مشترک وزیران می‌خواست ستاد ارتش تابع وزارت جنگ و وزارت جنگ تابع نخست‌وزیر باشد اما شاه نمی‌پذیرفت فرماندهان لشکر بدون اطلاع نخست‌وزیر تغییر می‌یافتند یا ابقا میشدند و گاهی با عملی که مربوط به وظایف نظامی آنان نبود دست می‌زدند.

قوام ۸۱ ساله با مشاورین خود اوضاع را مورد مطالعه قرار داده بود عیب قوام این بود که جنبش مردم را با سال ۱۳۲۶ مقایسه میکرد و نمی‌دانست ملی کردن نفت ایران چه غرور ملی و هیجانی در ملت ایجاد کرده است.

مطبوعات خارجی رویه‌هرفته نظر موافقی نسبت به قوام داشتند زیرا بشدت از دکتر مصدق ناراضی بودند روزنامه نیویورک تایمز نوشت قوام تنها مرد میدان مبارزه است زیرا از میان سیاستمداران قدیمی ایران تنها او جرات دارد با احساسات برانگیخته مردم مبارزه کند. روزنامه (پروگره

ژی‌بیسین) چاپ مصر نوشت جانشین مصدق باید راه او یعنی ملی کردن نفت را ادامه دهد.

نگارنده بخاطر می‌آورد که آنشبها اکثریت مردم ایران سوگواری و محزون بودند و تصور میکردند هم‌چیز خاتمه خواهد یافت و دوباره انگلیسها با ایران باز خواهند گشت باینجهت در شهرستانها گروههای زیادی از مردم کفن پوشیده آماده حرکت بسوی تهران میشدند.

قوام آریستوکرات نیکپوش که یکصدست لباس در کمد لباسهای خود داشت و هرگز یک دست لباس را دو روز امتوالی نمی‌پوشید در خانه اشرفی خود در خیابان کاخ شمالی (فلسطین) مرحوم حسن ارستجانی، عباس اسکندری، محمد قوام برادرزاده‌اش و اکبرخان نوکروش را به حضور پذیرفته لیست کسانی را که تقاضای شرفیابی کرده بودند از نظر م. گ. ا:

دوشنبه ۳۰ تیر

روز دوشنبه ۳۰ تیر ساعت هفت صبح با سلیک اولین گلوله در بازار جوانی بقتل رسید گروهی از جوانان مسلمان که پرچمی را با کلمات (مجاهدین اسلام) حمل میکردند جنازه را روی تخته‌ای گذاشتند و به راه‌بیمانی برداختند.

دومین نفر در خیابان فرهنگ بضرط گلوله بقتل رسید سومین نفر که او را خوب می‌شناسم و (سنگدار)

زن و بچه‌های او همینکه همسر و پدر خود را در خاک و خون دیدند با گریه و زاری همراه سایرین جنازه را بطرف توپخانه حرکت دادند.

تظاهرات در مقابل دانشگاه به تیراندازی مأمورین و مجروح شدن بیشتر از ۸۰ دانشجو منتهی شد.

مردم پیراهن خون‌آلود کشته‌شدگان را سرچوب میکردند و خون شهیدا را به چهره خودشان می‌مالیدند.

آنروزگار پلیس تهران دارای گردان سوار نظام بود و با سبانه‌ها سوار بر اسب بطرف مرم حمله می‌کردند.

روزنامه اونینک بست جاب لندن دو روز بعد نوشت قوام وقتی خبر اتحاد نیروهای چپ را با سایر طبقات مردم شنید به سفارت شوروی تلفن کرد و از (اوستراخیلو) کاردار سفارت شوروی خواست در این قضیه مداخله کنند و از توده‌ایها بخواهد در این ماجرا دخالت نکند.

اوستراخیلو گفت این مسئله ربطی به ما ندارد و مادر اوضاع داخلی ایران دخالت نمی‌کنیم ادارات دولتی از ساعت ده‌ونیم صبح تعطیل شدند. بستدریج خیابانها حالت میدان جنگ واقعی را بخود گرفت.

مردم ضمن تظاهرات شعارهای مرگ بر قوام میدادند بستدریج این شعارها به شعار مرگ بر شاه تبدیل شد.

افسران ارتش که به خیابانها اعزام شده بودند گزارشهای نگران‌کننده‌ای به فرمانداری نظامی میدادند. تعداد گازهای اشک‌آور که برای متفرق کردن مردم میان سربازان تقسیم شده بود کم بود و از طرفی بعلت اینکه سربازان ماسک ضد گاز نداشتند پس از برتاب گاز و انفجار آن خود مانند مردم دچار حالت اشک‌ریزی میشدند، صدای گلوله از همه نقاط شهر بگوش میرسید.

هر کس سعی میکرد از خانه بیرون رود و داخل جمعیتی که فریاد زنده باد مصدق می‌کنید بشود.

بسیاری از ساختمانهای دولتی دچار حریق شده. تانکها ب سرعت در خیابانها حرکت میکردند، تظاهرکنندگان را به گلوله می‌بستند. مردم فریاد زنده باد مصدق می‌کنیدند و با سنگ به گلوله پاسخ میدادند قوام السلطنه حدود ساعت ۱۰ صبح با شاه تماس گرفت و تقاضای اختیارات فوق‌العاده و انحلال مجلس و برقراری حالت فوق‌العاده کرد شاه که مرتباً گزارشهایی از وضع آشفته شهر بدستش میرسید بپذیرفت و برای کسب اطلاع بیشتر برادرش علیرضا را به شهر فرستاد.

علیرضا با اتومبیل خود که در آن چندتن از افسران با لباس سویل نشسته بودند بشهر آمد. اما در یکی از خیابانها او را شناختند و بهاد کتکش گرفتند.

علیرضا با کمک واحدهای کمکی فرمانداری نظامی از معرکه جان بدر برده به سعدآباد رفت و به شاه که آنفخته‌حال در اتاق خود نشسته بود خبر داد که در شهر گلوله از درویشوار می‌بارد و دهها تن شهید شده‌اند.

شهر تهران در آنروزگار بسیار کوچکتر از تهران امروز بود و حدود شمالی آن از خیابان تسخت‌چمشید تجاوز نمی‌کرد و ضمناً اتوموبیلهای شهر هم اندک بودند. همین وسعت، کم و خلوتی خیابانها به فرمانداری نظامی آزمان اجازه میداد ب سرعت واحدهای موتوروی خود را از خیابانی به خیابان دیگر منتقل و مردم را سرکوب کند اما آتشی که در قلب مردم شعله‌ور شده بود باین آسانی‌ها خاتمه نمی‌پذیرفت قوام که شب دوشنبه را در خانه معتمدالسلطنه برادرش در اسامزاده قاسم نسیران گذرانده بود صبح به کاخ بیلاقی وزارت خارجه رفت و چون اوضاع خطرناک تشخیص داده شده بود او را به خانه یکی از برادران اقبال بردند و شب هنگام به نقطه دیگری منتقلش کردند.

ظهر سی تیر اسفالت تهران از خون جوانهای مردم گلگون شده بود. در خیابان اکباتان جوانی را بضرط گلوله کشته بودند و مغزش روی پیاده‌رو ریخته شده بود.

ساعت ۵ بعداز ظهر

تظاهرات تا حدود ساعت پنج بعداز ظهر بهمان شدت وحدت ادامه یافت ساعت پنج بعداز ظهر اعلام شد که قوام السلطنه از نخست‌وزیری استعفا داده است و مجدداً آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر شده است.

ساعت پنج تهران نفسی تازه کرد مردم پیروز شده بودند. تهران نش شبانه‌روز پلیس و سرباز بخود ندید بجای پلیس مردم داوطلب در خیابانها به حفظ نظم و راهتنامی اتوموبیلها اشتغال داشتند و اگر کسی مزاحم افسری میشد ممانعت میکردند جنازه شهیدان به این بابویه حمل و دفن شد.

دکتر مصدق پیروز و خوشحال و متواضع دوباره زمام امور کشور را بدست گرفت او همچنان به پیروزی نهضت مردم ایران اعتقاد و علاقه داشت تهران غرق گل و نور و تیریک شد.

دکتر مصدق روز بعد بدیدن شاه رفت و شاه شکست‌خورده خشمگین را که در صدد وارد ساختن ضربه‌های بعدی بود ملاقات کرد ولی چیزی به‌رووی او نیارود زیرا خلق و خوی انسانی و مردمی او چنان بود که سلامت بر دشمن شکست‌خورده را جانش نمی‌شمرد. جالبترین واقعه‌ای که در این زمان روی داد پیروزی ایران در دادگاه لاهه بود.

شاه از قیام ۳۰ تیر عبرت نیاموخت. چند ماه بعد هم همچنان بگوش‌دادن به وسوسه‌های پیرامونیان زشت کردار گذرانند. در ۲۸ مرداد دکتر مصدق ضربه را از سیا دریافت داشت.

پس از ۲۵ سال تجربه تاریخ ثابت کرد که حق با دکتر مصدق بوده است. شاه ۲۵ سال اشتباه کرد و سلطنتش را با کمک پیرامونیان فاسد و ناپاکاری اداره کرد که در توفان خشم ملت رهایش کردند و آواره‌اش ساختند.



نویسنده: فرشته واقفی

تا آخرین نفس با تو

(زری) آخرین تکه از رخت‌های شسته را توی حوض در آب ولو کرد و آب کشید و بعد محکم فشارش داد و روی طناب آویزون کرد. خسته شده بود و دانه‌های درشت عرق از لابه‌لای موهای بلند و خرماتی رنگش روی پیشانی و گونه‌های سرخ و برافروخته‌اش روان بود.

لب حوض نشست و مشتت از آب خنک را بصورتش پاشید و احساس کرد که از گرما و التهابش اندکی کم شده. خوشش آمد باز هم مشتت دیگر بر از آب کرد و به سر و رویش ریخت و بعد بی اختیار تسمام صورتش را درون حوض فرو برد.

آنروز هم زری مثل چند روز گذشته دلش شور می‌زد و بی‌قراری میکرد و گویی می‌خواست باریختن و بساییدن آب خنک به سر و رویش آتش درونش را خاموش سازد.

با بی‌حوصلگی و تسانی از لب حوض برخاست اما آرامشش بیش از همان چند لحظه نپایید و باز هم دلهره و تشویش و اضطراب بجانش ریخت. صدای شلیک گلوله‌ها و رگبار مسلسل حتی یک لحظه قطع نمی‌شد.

نگاه غم زده‌اش را به‌سایه‌چه کوچک حیاطشان دوخت گلهای دیگر پژمرده و بی‌رنگ شده بودند و دو تا کبوتر خاکستری رنگ توی خاکهای باغچه به‌دنبال دانه می‌گشتند یک تکه نان آورد و برای کبوترها ریز کرد و توی باغچه ولو کرد و زیر لب گفت:

— بخورین حیوانای کوچولو و گرسنه بی‌گناه و دعا کنید دعا کنید که این مملکت زودتر آروم بشه دعا کنید که ظلم زوتر ریشه کن بشه و جوونا اینقدر کشته نشن.

مدتی نشست و به‌دانه برچیدن کبوترها خیره شد چقدر مهربان و

عاشقانه بودند باز هم لبخند زودگذری روی لبانش نشست... اما آه... باز هم صدای گلوله باز هم همه‌همه و فریادهای بی‌امان مردم...

بی‌چستی تو دلش افتاده بود و قلبش مالش می‌رفت بحالت فرار دود توی اطاق نگاهی توی آئینه بخود انداخت انگار غریبه‌ای را می‌دید چشمهای خسته و بگودی نشسته بود و لباس خنک و بی‌رنگ بود پستانب از مقابل آئینه گریخت صدای نفس‌های آرام بسر کسوکش را شنید توری نازکی را که به‌روی پسرک برای رهایی از گزند حشرات کشیده بود با احتیاط به کناری زد بچه با آرامش و بدون دغدغه به‌خواب نیرینی فرو رفته بود و لبخند زیبایی روی لبان گل رنگش نقش بسته بود دیدن صورت معصوم و زیبایی پسرک دل زری را لحظه‌ای آرام کرد بی‌اختیار خم شد و بوسه‌ای از گونه او برداشت و باز با آرامی توری را روی او کشید.

برای لحظه‌ای چشمهایش را بست و با خود زمزمه کرد خوش به‌حاله بچه‌ها خوشا اونروزهای بی‌خبری و بی‌خیالی و آهی کشید و سرش را به‌پشتی کنار اطاق تکیه داد. صدای گلوله هم چنان در فضا طنین افکن بود. با دستها گوسمه‌هایش را

گرفت و نالید:

— خداوندا آخر تا کسی؟ خودت کمک کن. خودت لطف کن و نجاتمان بده...

و بی‌اختیار قطرات اشک از چشمانش روان گشتند و بسر روی گوسمه‌هایش غلطیدند...

صدای گسریه آرام پسرش او را به‌خود آورد گرسنه بود زری با عجله اشکهایش را پاک کرد و پسرک را در آغوش گرفت و سینه پسرش را به‌دهان او گذاشت. پسرک آرام گرفت و با ولع و اشتهای بسیار شیر می‌خورد.

زری نگاهی به‌چشمها و مژگان بلند او انداخت و با خود فکر کرد که راستی چقدر شبیه قاسم است و با علاقه لبخندی زد و اندیشید که باید هم باشند چون پدر و پسرند.

یاد قاسم او را به‌رویی خوش گذشته کشانید آنروزهایی که قاسم تازه با مادرش پیرش به‌محلله آنها اسباب کشی کرده بودند.

یک روز بهاری تنگ غروب بود زری چادرش را پسرش انداخت تا از خرازی فروش سرخیابان برای لباسی که تازه دوخته بود زیب و دکمه و مقداری خرت و برت بخرد. هوا خیلی لطیف و خنک بود. نسیمی که می‌وزید بوی شکوفه‌ها و

عطر سنبل‌ها را به‌مراه دانت آسمان صاف و آبی بود و حتی یک تکه ابر تویش نبود با اینکه هنوز خیلی تاریک نشده بود ستاره‌ها تک و تک توی سینه وسیع و نیلگون آسمان چشمک زنان می‌درخشیدند و خوندمانی می‌کردند.

زری شاد و بی‌خیال توی کوچه پیش می‌رفت و با خودش فکر می‌کرد — راسته که از قدیم گفتن هوای بهاری آدم و به‌نشاط می‌آره و زنده می‌کنه...

همین جور که با خودش توفکر بود صدای پائی را پشت سرش شنید قدم‌ها را آهسته‌تر کرد تا رهگذر رد نشود اما قدمهای رهگذر هم آهسته‌تر شد تسندتر رفت قدمها تندتر شدند چندین بار همین کار را کرد اما نتیجه همان بود. با خود اندیشید.

— چه کسی میتونه بانند؟ هر کسی هست داره منو تعقیب میکنه اما پرنگشت و نگاهی به‌پشت نکرد. حالا دیگه به‌مغازه خرازی فروش رسیده بود و وقتی می‌خواست داخل مغازه فنود با احتیاط و دزدکی نگاهی به‌پشت سر انداخت سایه بلند و ستبر یک مرد را دید اما دیگر معطل نشد و با عجله جیب توی مغازه.

پیرمرد خرازی فروش از بچگی زری را می‌شناخت از جا برخاست و سلام زری را جواب داد و گفت:

به‌به زری خانم ما‌الله روز بروز بزرگتر و خوشگل‌تر میشی دیگه وقت

اونه که عروس بشی و تو جشن عروسیت همه اهل محل رو خبر کنی زری از این حرف خندیده بود و در جواب گفته بود: وای حسن آقا چه حرفا اگه من بخوام اهل محله رو تو عروسیم دعوت کنم کجا جاسون بدم؟ حسن آقا هم سری تکان داده بود و گفته بود: — خوب معلومه هر کسی زن به‌این خانمی و خوشگلی رو بگیره باید هم همه اهل محل رو خبر کنه. زری می‌خواست جوابی به‌حسن آقا بدهد که متوجه شد یک مشتری وارد شده و حسن آقا با خوشحالی گفت: — چه عجب قاسم آقا بفرماتین خوش اومدی چی لازم دارین؟ و نگاه زری با نگاه مشتری تازه وارد گره خود... آه... او... او همان مردی بود که او را تعقیب کرده بود.

زری احساس کرد که گر گرفته است و رنگش به‌شدت قرمز شده. نگاههای مشتاق و جذاب قاسم حتی لحظه‌ای از او گرفته نمی‌شد. دستپاچه شده بود هولکی خریدش را کرد و گویی می‌خواهد فرار کند از مغازه بیرون زد و تمام راه را تا خانه دوید. آنشب تا صبح خوابش نسپرد یاد نگاههای گویا و زیبای قاسم دلش را یک حالی می‌کرد یک جور احساس گنگ و بقیه در صفحه ۵۲

ارزش



از: جی فولب

نخورده است، دو کلاه در پاریس چند آبارتمان و یک ویلا و چندین ده ششادانک سه اتومبیل آخرین مدل و یک قایق لوکس تفریحی در نیویورک دارد. سهام عمده‌ای را هم که در کمپانی‌های نفتی دارد، نباید فراموش کرد. بهرحال پاول عزیز باید بنامه‌ام خاتمه بدهم. برای اینکه در هیلتون هتل ضیافتی بافتخار من برپا است و کادیلاک دم در انتظار سرا میکند. تا نامه بعدی خداحافظ.

دوست وفادار و صمیمی تو شارل

به آقای کنت شارل دوویل
پالم بیچ فلوریدا پست رستانت
کنت عزیز:

چه خبرت هست؟ خیلی خودت را گم کرده‌ای چند هفته‌ای میشود که از تو خبری ندارم خودت که میدانی من چگونه مثل اسپند بر سر آتش قرار دارم و در انتظار نتیجه اقدامات تو روز شماری می‌نمایم امروز قبل از ظهر به (بی‌سر) پرخورد کردم و او ساعت جواهرنشانی را که برایش فرستاده بودی تا بپول تبدیل کند به من نشان داد من فوری فهمیدم که تو آن را (چین) مستخدمه فوق‌العاده خوشگل و خوش اندام عمه‌خانمت گیر کرده‌است. خلاصه کیفم کوک است. و بطوریکه می‌بینی نقشه تو دارد پیش می‌رود. ولی هنوز نمیدانم بچه راهی بساید کلک عمه‌خانم را کند. بهرحال نگران نباش. عمه‌خانم قایق بسیار قشنگی تازه خریده که با آن بعضی اوقات روی دریاچه بگردش می‌رود. بنظر من شاید در اعماق دریاچه محل مناسبی برای پذیرایی از او پیدا شود ولی قبل از هرچیز باید من خودم قایقرانی و شنا را یاد بگیرم. خوب میدانی که در پاریس آنقدر بدبختی داشتیم که به‌شما یادگرفتن و قایقرانی نسیرسیدیم بهرحال فکر نمی‌کنم باین زودی بتوان دخل عمه‌خانم را آورد. ارتکاب قتل که غذا خوردن نیست. باید همه جوانب کار را در نظر گرفت. نظر عمه‌خانم نیز روز بروز نسبت بستر نسبت بهم برادرزاده‌اش باسی بهتر می‌شود پاول عزیز این عمه‌خانم تو یک گنج دست

جوان آمریکائی از سروکول من بالا می‌روند ولی من بهیچکدام از آنها رغبتی ندارم فقط گسولیم بهلوری (چین) مستخدمه فوق‌العاده خوشگل و خوش اندام عمه‌خانمت گیر کرده‌است. خلاصه کیفم کوک است. و بطوریکه می‌بینی نقشه تو دارد پیش می‌رود. ولی هنوز نمیدانم بچه راهی بساید کلک عمه‌خانم را کند. بهرحال نگران نباش. عمه‌خانم قایق بسیار قشنگی تازه خریده که با آن بعضی اوقات روی دریاچه بگردش می‌رود. بنظر من شاید در اعماق دریاچه محل مناسبی برای پذیرایی از او پیدا شود ولی قبل از هرچیز باید من خودم قایقرانی و شنا را یاد بگیرم. خوب میدانی که در پاریس آنقدر بدبختی داشتیم که به‌شما یادگرفتن و قایقرانی نسیرسیدیم بهرحال فکر نمی‌کنم باین زودی بتوان دخل عمه‌خانم را آورد. ارتکاب قتل که غذا خوردن نیست. باید همه جوانب کار را در نظر گرفت. نظر عمه‌خانم نیز روز بروز نسبت بستر نسبت بهم برادرزاده‌اش باسی بهتر می‌شود پاول عزیز این عمه‌خانم تو یک گنج دست

دوست عزیز و قدیمی.
نقشه من در اینجا خوب گرفته است. بطور حتم اگر من در دوره انقلاب فرانسه بودم و این چنین تظاهر به اشرفزادگی می‌کردم فوری سرم زیر ساطور گیوتین سامسون جلاذ قرار می‌گرفت. مردم این جا علاقه عجیبی دارند که من از اجداد برای آنها تعریف کنم و منم بطوریکه میدانی آدمی نیستم که خواهش کسی را زمین بیندازم. گرچه در ضمن تعریفهایم، چند بار ضدتوقیفی گفتم. ولی مردم این جا بس قدری زودپاورند که چیزی بز نبردند و نتیجه آن شده که من اندک اندک درسم را روان شده‌ام.
در این جا بمن فوق‌العاده خوش می‌گذرد. صبح‌ها با نوشیدن یک گیللاس (شری براندی) بیدار می‌شوم و شبها با نوشیدن یک گیللاس ویسکی اعلا بخواب می‌روم. هرچه بخوام برابرم مهیا است. لحظه‌ای وقت آزاد ندارم مرتباً از این میهمانی بآن میهمانی دعوت می‌شوم زندهای پیرو

برای یکبار هم که شده دوست برادرزاده‌ات را خواهی پسندید.
برادرزاده تو: پاول هاوکز

به آقای پاول هاوکز
پاریس. فرانسه
پاول عزیز:

نمیدانی از ملاقات دوست تو چقدر خوشحال شدم. کنت دوویل چند روز پیش وارد شد منکه او را خیلی پسندیدم و بتو بدداشتن چنین دوستی تبریک می‌گویم. همه اهالی پالم بیچ از آشنائی با کنت ابراز خوشوقتی میکنند. مرتباً با من بافتخار او میهمانی میدهم یا دیگران، تعداد دعوت‌های تلفنی در روز از پنجاه تا هم تجاوز می‌کند و مردم دارند، در خانه مرا از باشنه درمی‌آورند. زیرا همه می‌ایند با این اشرفزاده فرانسوی دوست شوند و باید اعتراف کنم که کنت شارل هم واقعاً یک مرد خوب و دوست‌داشتنی است. یک فرانسوی اصیل، یک اروپائی صدرصد، و یک نجیب‌زاده خالص است. انسان از دیدن وقار و مشاهده آداب‌دانی او بیاد سورس شوالیه می‌افتد. من هرگز نجیب‌زاده‌ای باین فروتنی و متواضعی ندیده‌ام. هر وقت کسی درباره اصل و نسب و اجدادش از او سؤال میکند. او فقط با تبسمی جواب طرف را میدهد و شکسته‌نفسی میکند تا دیگران او را آدمی خودستا و متظاهر ندانند. کنت قصد داشت فقط دو روز نزد من بماند اما در اثر خواهش و التماس من حاضر شد عوض دو روز چند هفته میهمان من باشد. فکر می‌کنم امسال تابستان در جوار کنت بمن خیلی خوش خواهد گذشت. من حتی بخاطر او خودم باشیزخانه می‌روم و غذا درست می‌کنم. تو را از دور می‌بوسم.

عمه‌ات: هاریت

تبصره - از این بیهوده سفری ماهیانه‌ات را دوباره مثل سابق برایت خواهم فرستاد. جوف همین نامه یک چک هزار دلاری ضمیمه است.

به آقای پاول هاوکز
پاریس - فرانسه

به خانم هاریت میلر
پالم بیچ (فلوریدا)

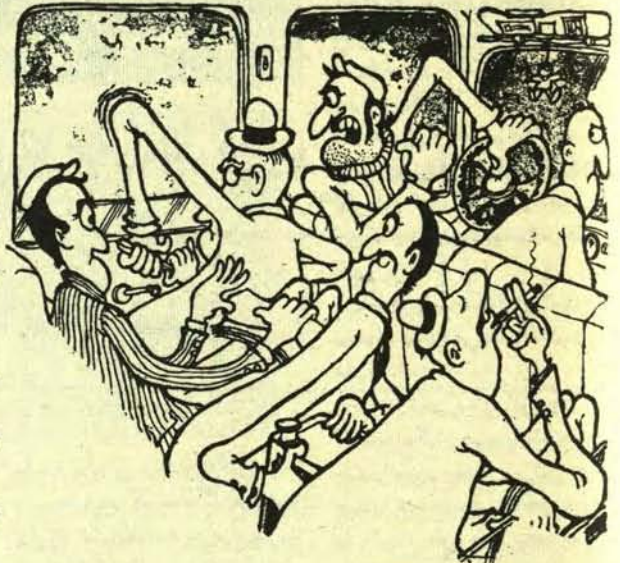
عمه هاریت عزیز:

گوش بزنک و چشم‌براه باش در همین یکی دو روزه، یکی از اصیل‌ترین و صحیح‌النسب‌ترین اشراف اروپا یعنی کنت شارل دوویل زنگ ویلای قشنگ تو را بصدادر خواهد آورد. من از آقای کنت خواهش کردم که در سفرش به آمریکا سری هم بتو بزند. نمیدانم حالا دیگر از برادرزاده مطرودت راضی هستی یا نه؟ من دیگر آن پسر ولگرد سابق نیستم. حرف‌های تندو ناسازگاری که قبل از عزیمت از پاریس بمن زدی، چنان در من مؤثر واقع شد که کم مانده خود را زیر چرخ‌های مستروی گارسن‌لازار پاریس بیندازم.

عمه هاریت اکنون می‌فهمم که حق با تو بود و دوستان من مگسائی بسودند، دور شیرینی اما موقعی چشم‌هایم باز شد و حقیقت حرف‌ها و نصایح تو را دریافتم که دیگر ارسال مقرری را برای من قطع نمودی. نتیجه آن شد که همه آنها از دوروبر من پراکنده شدند ولی از این بسایت بهیچوجه نگرانی ندارم زیرا اگر آنها را از دست دادم در عوض یکدوست واقعی و بتمام معنی گیرم آمد که یقین دارم حتی تو هم نمیتوانی ایرادی از او بگیری و وی همان کنت شارل دوویل نجیب‌زاده‌ای است که قصد دارد افتخار ملاقاتش را بتو بدهد. من و کنت در یک مجلس میهمانی باهم آشنا شدیم و از آن بسعد دیگر از هم لحظه‌ای جدا نگشتیم. زیرا که واقعاً دوستی چنین دوستی مقتم است. این اولین سفر کنت دوویل به آمریکا است و قصد دارد گسارخانه‌ای خریداری نموده با خود پاریس بسپارد از آنجائیکه کنت در آمریکا آشنائسی نداشت و بخصوصیات زندگی آمریکائی وارد نبود، من از او خواهش کردم نزد تو آمده از راهنمائیهایت استفاده کند. عمه هاریت، بهیچوجه جای نگرانی برای تو نباید باشد زیرا که دوست من کنت بسا وجودیکه اشرفزاده است از لحاظ صفای قلب و یاقی طینت، نظیر ندارد. من یقین دارم تو از او خوشت خواهد آمد و

آدمهای بی شناسنامه

هیچ کاری بدون کلک انجام نمیشه!



«کجا»؟
 جواب دادم. «میرم بازار کاه فروش ها.»
 با سر اشاره کرد. «بیا بالا.»
 دست پر دم دستگیره تاکسی را گرفتم و چرخاندم... به راست... به چپ... طوری فشار میدادم که اگر تیراخن بود خم میشد اما در تاکسی هم نمیخورد...
 شروع کردم به قر... و... قر راننده گفت: «چکار می کنی؟ سوار شو دیگه!..»
 گفتم «برادر در تاکسی باز نمیشه... چه جوری سوار بشم؟»
 جواب داد «دادم بطرف چپ بچرخان...»
 گفتم «باباجان چرخاندم... باز نمیشه...»
 گفت «مگه نون نخوردی؟!.. صابایی بچرخان...»
 در این موقع چندتا از جوان های بیچاره که همیشه سر کوچها و خیابانها ولو هستند با دیدن این منظره شروع به مسخرگی کردند و دستجمعی دم گرفتند! «بچرخان... باباجون بچرخان... طوری بچرخان که بابات هم بهیفته!»
 از یکطرف سروصدای جوانها و از طرف دیگر قر... و... قر راننده حسابی دیوانه ام کرده بود... هر قدر هم زور میزد و دستگیره را اینطرف و آنطرف میچرخاندم در تاکسی باز نمیشد...
 راننده دستش را از پشت مسافر بغل دستش دراز کرد و گفت: «تو مثل اینکه چپ و راست را گم کرده ای... نگاه کن لااقل یاد بگیر با یک انگشت دستگیره را بالا کشید و چرخاند.»
 در «تقی» صدا کرد و باز شد... فوری پریدم بالا و سوار شدم از خجالتم صدام در میآید ولی راننده ولکن نبود. پشت سرم حرف میزد. «خدایا تو این دنیا چند جور مخلوق داری؟!... بهارحم الراحمتن شکر که به این آدمهای بسی دست و پا روزی میدی...؟!»
 یکی از مسافرهایی تاکسی هم پشتی راننده درآمد. «حق داری... جوان بساین سن و سال هنوز چپ و راستش را نمیشناسه!»
 راننده وقتی دید یکی پشتی او درآمده روغش را بیشتر کرد و گفت «من بیچاره باید به مسافرها درس هم بدم... باباجون این ماسینهای خارجی سپید و سیاه

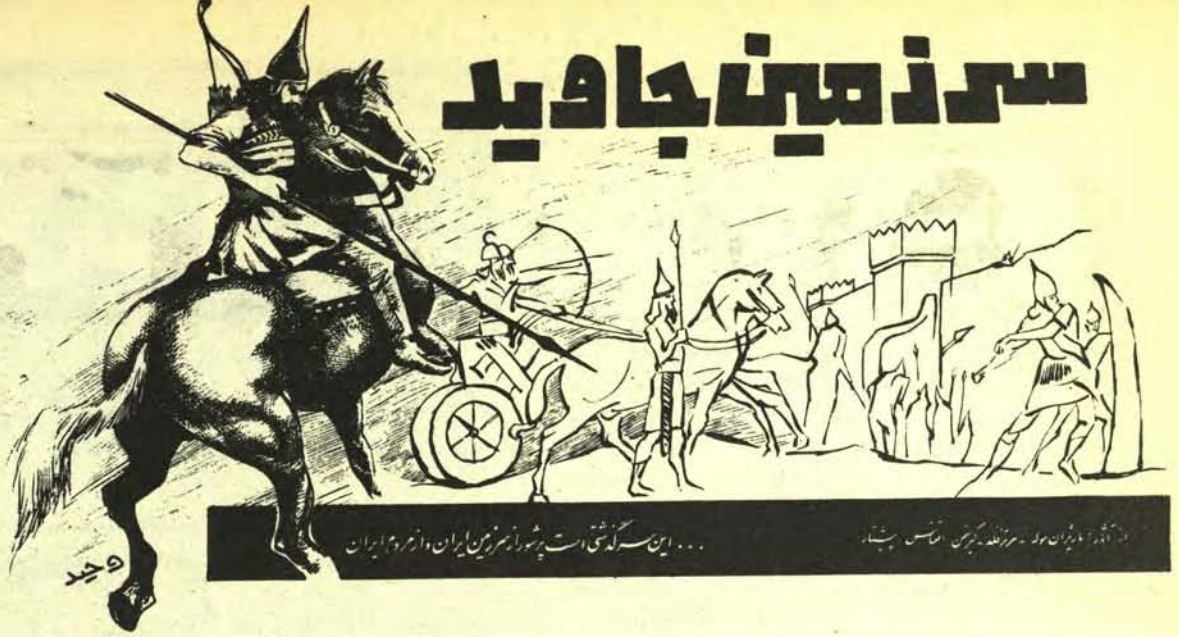
— بچهها ساکت باشین «زنده» میخواد قصه را شروع کنه. انگار تمام زندانیها منتظر این پیش نهاد بودند... هر کس هرکاری داشت ول کرد و همه سر جاشان نشستند. «زنده» یک آه طولانی کشید... میخواست با این آه سوزناک تمام غمها و دردهایش را بیرون بریزد...
 ریش سفید زندان گفت:
 — بسم حرف بزن... تعریف کن بهیتم آخر کارت به کجا رسید... «زنده» سرش را حرکت داد:
 — چشم... میگم... اگر چه بساین زودی داستان من تمام نمیشه... لااقل دلم سبک میشه!
 کجا مانده بودیم؟! یکی از زندانیها فوری جواب داد:
 — اونجا ماندیم که مثل باد شروع به دوییدن کردی... بلهها را یکی... دوتا باین امدی برای اینکه نمره پرونده را بیاری...
 — درسته... از اداره بیرون دویدم میخواستم تا تعطیل نشده شماره را بگیرم بیارم... توی خیابان جلوی تاکسیها را گرفتم اما کو تاکسی؟!.. کدام راننده شیربک خورده ای برای من نگه میداشت... تا خانمهای خوشگل و مردهای فیکچوس بودند کسی مرا سوار نمیکرد... هر جسی التماس می کردم... داد میزد... فحش میدادم گوش نمیکردند... حسابی داشتم کلافه میشدم بعد از نیم ساعت بالاخره یک راننده با معرفت که دلش بحال من سوخته بود نگهداشت و پرسید:

سومین شیی بود که «زنده» به زندان افتاده بود... تمام زندانیها توی اطاقهایشان جمع شده و مأمورین مشغول شمردن محکومین بودند...
 شبهای زندان تلخ و دردآور است یکمده انسانهای دردمند و مایوس با صورت های پر از غم و درد هر کدام گوشه ای تشسته و زانوهارا بغل گرفته بودند...
 توی بند یک زندانیها وسایل شام را آماده می کردند... یک چراغ کم نور از سقف اطاق آویزان بود که بزحمت اطاق را روشن میکرد... در داخل یک کتری حلبی آب می جوشید روی این کتری یک قوری دود زده قرار داشت...
 از توالی که انتهای کریور بود بوی بدی به مشام زندانیها میرسید... بوی بیازی که روی پیرموس سرخ می کردند با بوی تعفن توالت مخلوط شده و حال آدم را بهم میزد... صدای بای عده ای که تسوی کریور با دمبائی ها لخ... و... لخ... اینطرف و آنطرف میرفتند به گوش میرسید...
 چند نفر از زندانیها با روزنامه منتقل آتش را باد میزدند... یک شاگرد آنبز با صدای بلند داد می کشید...
 لوبیای گرم پیاله ای یک لیره... ریش سفید بند «زنده» را صدا زد...
 — پسر بیا جلو شامت را بخور... زنده مثل آدمهای مسخ شده و بی اراده کنار سفره نشست... شام را با عجله خوردند و سفره را جمع کردند... قبل از اینکه جانی آماده شود یکی از زندانیها گفت:

از گل ناز کترند... نباید بساها منون کلنجار رفت... میل زورخانه که نیس هر طور آمد بازی کنی... خیلی آرام و با احتیاط باید بطرف چپ بچرخانی تا در باز بشه... من فکرم بیش گرفتن نمره پرونده بود و اهمیتی بحرفهای راننده و مسافرها نمیدادم برای اینکه بحث تمام بشه خیلی آرام و مؤدب گفتم — «حق بانماس اما منم تقصیر ندارم... کارم گیر کرده حواسم سر جاش نیست... نتونستم در را باز کنم.»
 اما راننده باین زودی رضایت نمیداد... «باباجون کسی که نتونه در تاکسی را باز بکنه زنده ماندنش تو دنیسا بیخودی به...»
 چیزی نمانده بود که چهار تا متلک بار راننده بکنم و بگم: «فلان... فلان... شده... تو آدم زنده پیدا کن بعد وظیفه اش را بگو» ولی ترسیدم وسط راه از تاکسی پیاده ام بکنه و کارم ناتمام بونه... زبانم را گاز گرفتم و خفه شدم... اما ایندفعه یکی دیگه از مسافرها که موهانش سفید بود شروع کرد و گفت «علتش اینه که دقت نمی کنی!.. دلشون هم به مال مردم نمیسوزه»
 خیلی دم میخواست چنان با مشت توی دهن این پیرمرد بزنم که تا آخر عمرش لال بشه و در کارهای دیگران دخالت نکنه اما کار پرونده ام خراب میشه...
 راننده در جواب مسافر گفت.
 «واله بدر جان من دیگه تنگ آدمم... روزی صد هزار دفعه باید باز کردن و بستن در را به مسافرها یاد بدم... کاشکی دولت یک مدرسه هم برای مسافرها باز میکردا...»
 مسافر جواب داد «نه بر جان اینکارها مدرسه رفتن و دوره دیدن لازم نداره آدم باید یک کسی شعور داشته باشه...»
 بیا و اینو درست بکن... بصورت مسافرهایی دیگه نگاه کردم... خدا... خدا... می کردم یکی از آنها دلش رحم بیاد و بگه. «بس کنین بابا... اینقدر بیچاره را خجالت ندین» اما جدا از کسی در نیامد... عین خیالشان نبود...
 یک کمی دیگه که رفتم مسافر من به راننده گفت. «بسم من اینجا پیاده میشم» راننده ماسین را نگهداشت و راننده با ناراحتی و بی ادبانه گفت. «یالله معطل نکن» حالا نوبت مسافر من بود که با دستگیره کشتی بگیره... بعد از اینکه چندبار بطرف چپ چرخاند و خسته شد گفت: «بسر جان در باز نمیشه.»
 راننده با خسوت جواب داد.
 «بطرف راست بچرخان پدر...»
 مسافر گفت «شما الان به آقا گفتی بطرف چپ بچرخان... حالا میگی بطرف راست...»
 «لا حول... ولا... هیچکی حرف حساب سرش نمیشه... بابا از بیرون باید بطرف چپ بچرخانی تو از بطرف راست...»
 مسافر من هم که چند دقیقه پیش با راننده مثل پدر و پسر حرف میزد داد

کشید. «من چه تقصیر دارم تا کسی تو قراضه اس!»
 چندتا ماسین پشت سر ما جمع شده و بوق میزدند راننده با لحن بدی جواب داد:
 «بیرمرد خرفت میخواستی کادیلک آخرین مدل ننه تو سوار بشی! اینم برای شماها زیادی به، یالله چون بکن پیاده شو پلیس میاد جریمه ام میکنه...»
 پیرمرد هنوز داشت با دستگیره تاکسی کلنجار میرفت... راننده محکم زد توی سر خودش و گفت. «صبر کن بابا در خراب میشه... بگذار من باز کنم...»
 وقتی راننده در را باز کرد و پیرمرد پیاده شد هر دو تا چندتا فحش آبدار تحویل هم دادند...
 من پیش خودم فکر کردم. حالا که در باز شده بهتره منم پیاده بشم... راننده میخواست حرکت بکنه که گفتم. «آقا منم پیاده میشم...» راننده باشو از روی گاز برداشت و پرسید: «مگه تو بازار کاه فروشها نمیرتی؟»
 «... چرا... اما میگم تا در باز شده پیاده بشم و شما را دوباره بزحمت نیندازم...»
 از تاکسی پیاده شدم... و دوباره کنار خیابان منتظر تاکسی ایستادم! مدتی طول کشید و خیلی التماس کردم تا یکی دیگه نگهداشت و گفت. «بیر بالا!..»
 دستگیره را بطرف چپ چرخاندم ولی در باز نشد خدا پدر راننده را بیامرز که گفت. «بطرف بالا بکش...»
 هر چی زور داشتم توی بازوهایم جمع کردم و طوری فشار آوردم که ماسین از زمین کنده شد! راننده داد کشید: «آقا نگفتم ماسین را بلند کن... دستگیره را بسطرف بالا بکش...»
 هر قدر تقلا کردم در باز نشد... ایندفعه هم راننده دستش را دراز کرد و ضمن اینکه دستگیره را کشید گفت: «اینطور باز می کنی ها...»
 در باز شد سوار شدم ماسین راه افتاد... راننده گفت. «حیف از تونی که شماها میخورید؟!... بیخودی جای مردم را تو دنیا تنگ کردین!...» یک مسافر زن توی تاکسی بود دنبال حرفهای راننده گفت: «کسی که نتونه در یک تاکسی را باز بکنه چه حق داره بگه من زنده ام...»
 گفتم: «حق با فماست... من با اینکه زنده هستم ولی مسدتهاست مرده ام!..» یک کمی که رفتم راننده تاکسی دیگری به راننده ما اشاره کرد و گفت: «در عقب باز...»
 راننده سرش را بطرف من برگرداند و گفت: «آقا جون در باز کردن که بلد نیستی بستنش را هم نمیدونی؟» در را باز کردم و از تو بستم... خانم مسافر گفت: «بازم بسته نشد... محکم به بند... مگه نون نخوردی؟!..»
 من دوباره در را باز کردم و چنان محکم بهم زدم که مثل توپ صدا کرد. راننده ترمز کرد و با دلخوری گفت. «یوایی بابا... مگه در قلمه رو می بندنی؟»
 بقیه در صفحه ۴۹

سردمیشین جاوید



... این سرگشته است پسر زردشتی ایران و امروز ایران

کرمانشاهان در قدیم کارامیسین نام داشت و برای توجه آنها که تصور میکنند نام این شهر از دو کلمه «کرمان» و «شاهان» بوجود آمده باید گفت نام این شهر همان کارامیسین است که تبدیل به کارامیشین و آنگاه کرمانشاهان شد.

اردشیر دوم، بطوری که گفتیم در سال ۳۷۹ بعد از میلاد بر تخت نشست و مزدک در قرن پنجم میلادی ظهور کرد و تاریخ قتل مزدکیان در ایران ۵۲۸ بعد از میلاد است و آنها را ۱۴۹ سال بعد از این که اردشیر دوم بر تخت نشست قتل عام کردند. با احتمال قوی آنهایی که گفته‌اند اردشیر دوم طرفدار مسلک مزدک بوده خواسته‌اند بگویند که وی مانوی بوده و اشتباه ذهنی سبب گردیده که بجای مانوی نوشته‌اند مزدکی و چند نفر از نویسندگان بعد، قول نویسندگان قبل را نقل کرده‌اند بی آنکه متوجه اشتباه آنها بشوند و راجع بخود مزدک پسر پامداد، اطلاع کافی نداریم و از تاریخ تولد و مرگش بی‌اطلاع هستیم و راجع بزادگاهش روایات متعدد و ذکر کرده‌اند و فقط دو اطلاع صحیح راجع بساو (غیر از مسلک وی) داریم یکی این که در ایران متولد شد و دوم این که در قرن پنجم میلادی ظهور کرد.

در هر حال اردشیر دوم نمیتوانست مزدکی باشد اما تمایلات مانوی داشت.

تا وقتی که برادر اردشیر دوم سلطنت میکرد. وی نمیتوانست تمایل خود را بروز بدهد و پس از این که خود بر تخت نشست آن تمایل را بروز داد ولی نه بطور علنی معهذاً طوری مؤیدان زردشتی را ترسانید که آنها علیه وی قیام کردند.

قیام مؤیدان زردشتی، علیه اردشیر دوم با تجهیز قوای چریک آزادگان، یکی از وقایع بزرگ و عجیب دوره ساسانیان است.

از روزی که حکومت ساسانیان بطور رسمی بدست اردشیر اول (بانی سلسله) پایه‌گذاری شد تا روزی که اردشیر دوم بر تخت نشست، ۱۵۳ سال گذشته بود و در آن مدت یک قرن و نیم، سلاطین ساسانی که طبقه‌بندی اجتماعی را هم در ایران بوجود آورده بودند، نه فقط با قدرت سلطنت میکردند، بلکه بخصوص در دوره شاپور دوم، خود را چون نیمه‌خدا میانه‌گشتند و ظواهر زردشتی را برای جلوگیری از اعتراض مؤیدان رعایت می‌نمودند.

تا سال ۳۸۰ میلادی که شورش آزادگان در آن سال از عید میوه‌بندان شروع شد در ایران کسی تصور نمیکرد که مردم بتوانند علیه یک پادشاه ساسانی قیام کنند.

تا آن موقع در تاریخ ساسانیان سابقه نداشت که کسی بتواند علنی بیک پادشاه ساسانی بدگوید چه رسد باین که علیه وی قیام کند.

عنوان رسمی پادشاهان ساسانی (مهست) بود یعنی برتر از آنچه هست و بعضی از لغت‌شناسان برآنند که اروپائیان کلمه (مجستی) انگلیسی و (ماژسته) فرانسوی را که در اروپا عنوان سلاطین بسود و هست و در صدوپنجاه سال اخیر در ایران بشکل اعلیحضرت متداول بود از مهست

بقیه در صفحه ۴۴

یک چریک موسوم به‌آزادگان نمودند و در صفحات گذشته گفتیم که آزادگان تمام طبقات مردم ایران بودند غیر از زادگان (یعنی شاهزادگان و اشراف) و حرف (الف) در اول کلمه آزادگان علامت نفی است یعنی نه زادگان (نه شاهزادگان و اشراف)

(دارین) دستور داد که نیروهای چریکی آتشکده (اورمیه) و آتشکده (سبز) راه کارامیسین را پیش بگیرد و نیروی چریکی آتشکده ری و آتشکده (گی) که بعد اعراب آن را (جی) خواندند و امروز باسم اصفهان خوانده می‌شود در کارامیسین بدو نیروی دیگر ملحق شود و کارامیسین محل تمرکز نیروهای چریکی برای حمله به تیسفون و دستگیر کردن اردشیر دوم بشود و کارامیسین شهری بود که در قرون اخیر موسوم به کرمانشاهان شد و کرمانشاهان بر خلاف آنچه بسیاری از مردم تصور می‌کنند از دو کلمه کرمان و شاهان بوجود نیامده بلکه همان کلمه کارامیسین است و بعد حرف سین مبدل به‌نین شد و گویا چون تصور کردند که کرمانشاهان از دو کلمه کرمان و شاهان بوجود آمده نام جدید آن را قهرمان شهر گذاشتند ولی کرمانشاهان، قلب کلمه کارامیسین بود که در لهجه عامه مردم بآن شکل در آمد بعضی از نویسندگان هم در مورد اردشیر دوم که پرداختن مالیات آن را قهرمان شهر گذاشتند ولی کرمانشاهان، قلب کلمه کارامیسین بود که در لهجه عامه مردم بآن شکل در آمد بعضی از نویسندگان هم در مورد اردشیر دوم که پرداختن مالیات آن را قهرمان شهر گذاشتند ولی

کرمان و شاهان بوجود آمده نام جدید آن را قهرمان شهر گذاشتند ولی کرمانشاهان، قلب کلمه کارامیسین بود که در لهجه عامه مردم بآن شکل در آمد بعضی از نویسندگان هم در مورد اردشیر دوم که پرداختن مالیات آن را قهرمان شهر گذاشتند ولی

کرمان و شاهان بوجود آمده نام جدید آن را قهرمان شهر گذاشتند ولی کرمانشاهان، قلب کلمه کارامیسین بود که در لهجه عامه مردم بآن شکل در آمد بعضی از نویسندگان هم در مورد اردشیر دوم که پرداختن مالیات آن را قهرمان شهر گذاشتند ولی

کرمان و شاهان بوجود آمده نام جدید آن را قهرمان شهر گذاشتند ولی کرمانشاهان، قلب کلمه کارامیسین بود که در لهجه عامه مردم بآن شکل در آمد بعضی از نویسندگان هم در مورد اردشیر دوم که پرداختن مالیات آن را قهرمان شهر گذاشتند ولی

آتشکده بود و گرچه، همه مردم دارای کیش زردشتی بودند اما هر دسته از آنها به‌یک آتشکده پیش از آتشکده‌های دیگر ارادت داشتند و آن کسی که مالی را وقف یک آتشکده میکرد برای این بود که بمصرف همان موسسه برسد نه آتشکده‌ای دیگر.

عید میوه‌بندان یکی از اعیاد بزرگ ایرانیان در دوره ساسانیان بود و آن عید در فصل پائیز بعد از خاتمه کارهای کشاورزی و قبل از برداشت آخرین محصولات پائیزی از زمین (مثل چغندر و شلغم و زردک) اقامه می‌شد و در خانه‌ها، اطیاقی را بسا میوه‌های رنگارنگ تزئین میکردند و قسمتی از آنها را در صحن اطیاق قرار میدادند و قسمتی را از سقف می‌آویختند.

لیکن عید میوه‌بندان سال ۳۸۰ میلادی بدستور آتشکده‌ها مبدل بعزا شد، و در آتشکده‌ها مریه سوگ سیاوش را خواندند و نواختند و سوگ سیاوش مریه‌ای بود که در عزای عمومی خوانده و نواخته می‌شد.

در گذشته، فقط یک بار، در بحبوحه توسعه کیش مانی، از آتشکده‌ها حساب خواسته بودند که معلوم شود دارائی آنها و خرجشان چقدر است و مازاد دخل بر خرج چه می‌شود؟

از آن پس، تا آن تاریخ، دیگر کسی از آتشکده حساب نخواسته بود و بعد از مرگ مانی، آتشکده‌ها یقین داشتند که دیگر روزی نخواهد آمد که کسی بتواند با خواستن حساب از آنان باستقلال مالی آنها لطمه زند.

آتشکده، برهبری (دارین) مؤید آتشکده (سبز) باین اکتفا نکردند که عید میوه‌بندان را مبدل به‌عزای عمومی کنند. بلکه اقدام به‌تشکیل سپیدوسیاه

که زادگاه مانی بوده، از مسلک مذهبی او (اما نه بطور رسمی و علنی) طرفداری میکرده است و چون زادگاه مانی را ذکر کردیم باید بگوئیم که مورخان در مورد زادگاه مانی سردرگستند ولی بدون تردید کانون اولیه بسط مسلک مانی شمال شرقی ایران بوده است.

بیش‌بینی، روحانیان زردشتی در مورد این که قطع مالیات دریافتی آتشکده‌ها اولین اقدام اردشیر دوم برای از بین بردن نفوذ آنها می‌باشد و بعد از آن ممکن است، از طرف او، اقداماتی دیگر بشود، بی‌اساس نبود. چون قبل از عید میوه‌بندان سال ۳۸۰ میلادی فرمانی از طرف اردشیر دوم صادر شد مشعر براین که آتشکده‌ها بایستی حساب دخل و خرج سالیانه را برای آتشکده تیسفون بفرستند.

آتشکده تیسفون بسبب این که در پایتخت کشور قرار داشت نسبت به‌آتشکده‌های دیگر ارشد بشمار می‌آید اما تا آن روز ارشد بودن آتشکده پایتخت، اسمی بود و آتشکده‌های دیگر مکلف نبودند که از آتشکده تیسفون اطاعت نمایند و بخصوص حساب دخل و خرج خود را برای آن آتشکده بفرستند.

برای پی‌بردن به‌روابط آتشکده‌های ایران در دوره شاپور دوم و بخصوص در دوره شاپور دوم و جانشین وی اردشیر دوم بایستی کتاب جامع (ویدن‌گرن) استاد کنونی تاریخ ایران را در دانشگاه (آپسالا) در سوئد تحت عنوان (مذهب در ایران قدیم) خواند تا این که بچگونگی روابط آتشکده‌ها بی‌برد.

در این جا بهمین اکتفا می‌کنیم که اسلاک هر آتشکده موقوفه خود آن

خلاصه قسمت‌های قبل
شاپور دوم پادشاه ساسانی بعد از این که مرد، پسر نداشت تا این که جانشین وی شود چون تمام پسرانش قبل از او از امراض دوره کودکی مردند و برادرش اردشیر دوم جانشین وی گردید و او مالیاتی را که کشاورزان و دام‌داران به‌آتشکده‌ها میدادند لغو کرد و گفت که آتشکده‌ها آن قدر اموال موقوفه دارند که نیازمند مالیات نیستند و اینک دنباله وقایع



گفتیم که آتشکده‌ها همان‌طور که اردشیر دوم گفت غنی بودند و اگر مالیات دام و سر درختی بآنها نمیرسید دوچار عسرت نمی‌شدند.

اما روحانیان زردشتی از آن اقدام اردشیر دوم بی‌مناک شدند و آن را مقدمه اقدامات دیگر برای از بین بردن نفوذ روحانیان زردشتی دانستند.

در این که اردشیر دوم، دارای احساسات طرفداری از مانی بوده تردیدی ندارم و روحانیان زردشتی میدانستند که وی متمایل به‌مسلک مانی است.

روزی که اردشیر دوم بر تخت سلطنت نشست یکصدوسه سال از مرگ مانی میگذشت.

اما اگر در نظر بگیریم کسانی در قرزن وسطی حتی در کشورهای اروپا طرفدار کیش مانی بودند حیرت نمی‌کنیم که اردشیر دوم یکصدوسه سال بعد از مرگ مانی، در کشوری

حضرت رضا (ع) که در سال ۱۴۸ هجری قمری در مدینه قدم بجهان نهاد دوره کودکی و آغاز جوانی را در مدینه گذرانید و در دارالعلم مدینه که در آن عصر بزرگترین دانشگاه کشورهای شرق بود تحصیل کرد دینی و ادبی علوم ریاضی و فیزیک و شیمی و گیاه‌شناسی و حیوان‌شناسی را تعلیم میدادند و حضرت رضا (ع) جانورشناسی را هم با علوم دیگر فرا گرفت و اینک دنباله این تحقیق

زندگینامه امام رضا

با اقتباس از آثار
هانری ماسه فرانسوی و نولدکه آلمانی

امام رضا (ع)

دانشمند بزرگ و انسان کامل

حضرت رضا (ع) نیز مانند حضرت علی بن ابیطالب

علیه السلام زبان فارسی و سوریانی را میدانستند

سلطه حضرت رضا (ع) در زبان فارسی، سبب گردید که وی ریشه یک عده از لغات عرب را در زبان فارسی کشف کرد و از جمله کشف نمود که ریشه کلمه عطش عربی تش یا آتش فارسی است و ریشه کلمه عسکر عربی کلمه لشکر فارسی می‌باشد و کلمه لشکر در زبان فارسی بایستی با گاف فارسی (گاف گرشاسب) نوشته شود و این کلمه پس از این که وارد زبان عربی شد با کاف عربی تحریر گردید.

روایتی هست حاکی از این که حضرت رضا (ع) زبان سوریانی را هم تحصیل کرده‌ی بر آن زبان مسلط بود و گویا فرا گرفتن زبان سوریانی در خاندان امامت شیعیان، رسمی بوده که از اسلاف با خلافت میرسید و بموجب چند روایت از جمله آنچه فخرالدین رازی نوشته حضرت علی بن ابیطالب (ع) امام اول شیعیان، علاوه بر زبان فارسی که در آن دوره زبان پهلوی ساسانی بود زبان سوریانی و زبان عربی را میدانسته و کتابهای سوریانی و عبری را برای پیغمبر اسلام ترجمه کرده و روایتی دیگر، همچنان از فخرالدین رازی (یا امام فخر رازی) داریم که حاکی از این می‌باشد که پیغمبر بزرگ اسلام، از علی (ع) خواست که کتاب مزبور را برایش ترجمه کند و روایاتی که فخرالدین رازی نوشته سبب این که وی مردی دانشمند و در نقل روایات امین بود، قابل اعتماد است.

فخرالدین رازی دانشمند مسلمان و ایرانی که در ری در سال ۵۴۳ هجری متولد شد و در سال ۶۰۶ هجری زندگی را بدرود گفت از علمای برجسته اسلام و از مفسرین مشهور قرآن است و تفسیرش باسم تفسیر کبیر یا مفتاح‌الغیب از هشت قرن سابقین

طرف مورد استفاده دانشمندان اسلامی است.

اگر مجموع آثار فخرالدین رازی چه تفسیر قرآن و سایر نوشته‌هایش چاپ بشود یک تاریخ جامع از اسلام، از زمان بعثت حضرت رسول اکرم خواهد بود تا موقع مرگ فخرالدین رازی.

قصیه فخرالدین رازی این است که تحصیل زبان سوریانی در بین فرزندان علی (ع) یک رسم خانوادگی بود. از این گذشته، زبان سوریانی، در دارالعلم مدینه، با احتمال زیاد چون یگانه زبان خارجی تدریس می‌شد و یا لااقل بر زبانهای دیگر تقدم داشته است.

چون در آن دوره، تمام کتابهای علمی و ادبی یونانی از زبان سوریانی بزبان عربی ترجمه می‌شد و دانشمندان و ادبای عرب، بخوبی حس میکردند که نیازمند فرا گرفتن زبان سوریانی هستند و لذا از شعائر خانوادگی گذشته، برنامه تحصیل دانشگاه مدینه حضرت رضا (ع) را تشویق میکرد که زبان سوریانی را فرا بگیرد.

(مفضل بن عمرو) که باب حضرت رضا (ع) بود میگوید که وی چند زبان خارجی را میدانست.

باب در زبان عربی بمعنای (در) است اما در خانواده پیغمبر اسلام دارای مفهوم خاص گردید و به کسی اطلاق شد، که مردم برای برخورداری از علم و فهم یکی از افراد خانواده پیغمبر اسلام می‌توانستند باو مراجعه کنند و بتوسط وی از مراد خود یا امام خویش بهره‌مند شوند.

گفتیم (می‌توانستند) و نگفتیم که (مکلف بودند) که به‌سبب مراجعه نمایند.

آنچه سبب شد که در خانواده پیغمبر اسلام، و در زندگی علمی و

معنوی ائمه شیعه باب بوجود بیاید گفته پیغمبر اسلام بود که گفت (ان مدینه‌العلم و علی بابها) یعنی من شهر علم هستم و علی در آن است و از آن در، مردم می‌توانند وارد این شهر شوند.

بعد از پیغمبر اسلام، علی (ع) امام اول شیعیان دارای باب شد و باب او سلمان فارسی بود بعد از علی بن ابیطالب (ع) حسن بن علی (ع) امام دوم شیعیان دارای باب گردید و اسم باب او (قیس بن ورقه) است. (رتبید هجری) باب امام سوم شیعیان حسین بن علی (ع) است.

امام چهارم شیعیان زین‌العابدین (ع) بسابی داشته است باسم عبدالله غالب.

یحیی بن معمر (ع) باب امام محمد باقر (ع) امام پنجم شیعیان بود.

امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان بابی داشت باسم (جابر بن یزید) محدثین این زینب کاهلی) باب امام هفتم شیعیان موسی کاظم (ع) بود.

(مفضل بن عمرو) بطوری که گفتیم در زمان امامت حضرت رضا (ع) سمت بساب آن حضرت را داشته است.

محمد بن مفضل باب امام محمد تقی (ع) امام نهم شیعیان بود.

(عمر بن قنات) در دوره امامت علی‌التقی (ع) امام دهم شیعیان سمت باب را داشت.

(ابو شعیب محمد بن نصیر نمیری) در دوره امامت حضرت حسن عسکری (ع) امام یازدهم شیعیان باب بود. امام دوازدهم شیعیان (عجل‌الله تعالی فرجه) باب نداشته است.

شایسته است ما که اسم باب‌ها را ذکر کردیم از باب علی بن ابیطالب (ع) امام و دانشمند بزرگ جهان اسلام که نیازمند معرفی نیست گذشته، هر یک

از آنها را معرفی می‌نمودیم خاصه آنکه افراد عادی آنها را نمی‌شناسند و بسیاری از مردم تاملشان را هم نشنیده‌اند.

اما معرفی کردن آنها، ما را از شرح زندگی حضرت رضا (ع) دور خواهد کرد و بیوگرافی بساب‌ها در تاریخ شیعه دوازده گانه یک تاریخ مفصل است و بعضی از آن بساب‌ها مقتدای یک فرقه مذهبی شدند و تکرار می‌کنیم که امام دوازدهم شیعیان باب نداشت و در زمان غیبت صفرائی امام دوازدهم که مدت ۶۹ سال طول کشید از سال ۲۶۰ تا سال ۳۲۹ هجری قمری کسی باسم باب، رابط بین امام و شیعیان نبود و در آن مدت نصبت و نه سال چهار دانشمند اسلامی یکی بعد از دیگری (باقتضای عمر) بین امام دوازدهم و مسلمان‌ها رابط بودند و اسامی آنها این است: - ابو عمرو عثمان بن سعید عمروی - ابو جعفر محمد بن عثمان عمروی - ابو القاسم حسین بن روح نوبختی - علی بن محمد عمری.

این چهار نفر در مدت ۶۹ سال که غیبت صفرائی امام دوازدهم شیعیان بطول انجامید مشکلات مردم را با اطلاع امام میرسانیدند و بسابخ دریافت میکردند و بسردم ابلاغ می‌نمودند و در سال ۳۲۹ هجری قمری چون دوره غیبت کبرای امام دوازدهم شیعیان آغاز گردید، دیگر بوسیله آن چهار نفر که بعضی از مورخان شیعه آنها را باسم (نواب اربعه) و بعضی باسم (فقهای اربعه) خوانده‌اند بین امام دوازدهم و شیعیان، رابطه مستقیم وجود نداشت و دوره غیبت کبرای امام دوازدهم تا امروز ادامه دارد و گرچه در این دوره که تا امروز ۱۰۷۰ سال طول کشید، رابطه مستقیم بین امام دوازدهم و شیعیان وجود نداشته اما علمای مذهبی، همواره از لحاظ

مذهبی رهبر شیعیان بوده‌اند. برای این که بتوانیم زودتر بدوره رشد علمی و عقلی حضرت رضا (ع) برسیم، در دوره تحصیلی وی تاخیر نمی‌نمائیم و باین اکتفا می‌کنیم که حضرت رضا (ع) در دارالعلم مدینه غیر از علم قرآن و علوم ادبی، علوم ریاضی آن دانشگاه را هم تحصیل کرد.

امروز زمین‌شناسی و گیاه‌شناسی و جانورشناسی را جزو علوم ریاضی بشمار نمی‌آورند اما در قدیم این علوم هم جزو علوم ریاضی بود باسم معقول.

اما از جندی باین طرف دانشمندان احساس کرده‌اند که زمین‌شناسی و گیاه‌شناسی (جانور شناسی را هم بایستی جزو علوم ریاضی بشمار آورد).

تا این اواخر دانشمندان این سه علم را باسم تاریخ طبیعی می‌خواندند چون فکر کردند که در آنها مثل علوم حساب و هندسه و فیزیک و شیمی منطق و استدلال علمی وجود ندارد. ولی امروز فهمیده‌اند که زمین‌شناسی و گیاه‌شناسی و جانورشناسی هم علمی است که مانند حساب و هندسه و فیزیک مطیع استدلال است و محال می‌باشد که یک ذره از زمین و گیاه و جانور بدون دلیل علمی بوجود بیاید و بی‌دلیل علمی دوجار تغییر و تحول شود.

این است که باید تصدیق نمود قدما که زمین‌شناسی و گیاه‌شناسی و جانورشناسی را هم علوم ریاضی یا معقول میدانستند برحق بودند.

از (مفضل بن عمرو) که بساب حضرت رضا (ع) بود و از بزرگان مذهب تشیع می‌باشد راجع بحضرت رضا (ع) روایات دیگر هم وجود دارد بقیه در صفحه ۴۶



بیک ناوشکن
از نوع ناوشکنهای جنگ جهانی دوم



نیروی دریائی ایران بکشتی های بادبانی
نیذا احتیاج دارد

در کشتی های جنگی بین قسمت های مختلف کشتی جدارهایی از فولاد وجود دارد که وقتی به علتی آب وارد قسمتی از کشتی شد آن جدارها مانع ورود آب به قسمت های دیگر و غرق شدن کشتی میشوند

نیروی دریائی ایران

خلاصه قسمت های قبل

در شماره های گذشته تا آنجا که می توانستیم باختصار وضع جغرافیائی و طبیعی و ژئوپلیتیک سواحل جنوب ایران را از نظر خوانندگان گذرانیدیم و اینک گفتار ما به قسمت سوم که قسمت تکنیکی می باشد رسیده که گفتیم یکی از ناوهای که برای نیروی دریائی ایران ضرورت دارد ناوشکن است و تذکر دادیم که ما می توانیم ناوشکن بسازیم بشرط آنکه فولاد آن را داشته باشیم و اینک دنباله گفتار ما

نمی توان دو فولاد متشابه، از دو کشور یافت و همین رازداری در مؤسسات بزرگ پارچه بافی دیده می شود. وقتی اولین کارخانه بافتن پارچه بشمی در حدود پنجاه سال قبل در اصفهان بکار افتاد، پارچه ای را که از کارخانه بیرون آمده بود نزد رئیس حکومت وقت بردند. رئیس حکومت وقت نماینده کارخانه پارچه بافی (یعنی فروشنده کارخانه) را احضار کرد و پارچه ای را که از کارخانه اصفهان بیرون آمده بود با دو نوع پارچه مشابه خارجی بوی نشان داد و گفت کارخانه ای که ایران از شما خریداری کرده نوس است در صورتی که کارخانه های که در اروپا این پارچه ها را بافته اند کهنه می باشد پس چرا پارچه ای که از کارخانه اصفهان بیرون آمد مثل این دو نوع پارچه که در اروپا بافته شده مرغوب نیست.

نماینده مؤسسه فروشنده کارخانه، قراردادی را بنظر این حکومت وقت رسانید و گفت بموجب این قرارداد ما تعهد کرده ایم کارخانه ای از نوع کارخانه های خود برای شما نصب کنیم و اصول رنگرزی و ریستندگی و بافندگی را هم بکارگران شما بیاموزیم و به هر دو تعهد خود عمل نمودیم و کارگران شما اینک با اصول رنگرزی و ریستندگی و بافندگی آشنا شده اند و می توانند پارچه بپاکنند لیکن ما تعهد نکرده ایم پارچه هایی که کارگران شما میبافند از حیث مرغوب

بودن برابر با پارچه های اروپائی باشد، چون این تعهد، از ما ساخته نبود زیرا در اروپا، هر موسسه بزرگ پارچه بافی برای بافتن پارچه دارای اسراری است که بیدیگران بسوز نمیدهد.

ساختن فولاد نیز مانند پارچه بافی است و کارخانه های سازنده فولاد، اسرار خود را بروز نسپهتند و کشورهای که شروع به ساختن فولاد می کنند، بایستی رفته رفته، تجربه بدست بیاورند تا بتوانند، فولادهائی را برای موارد و مصارف مخصوص بسازند و ما گرچه دارای کارخانه ذوب آهن و ساختن فولاد هستیم اما مثل اینکه هنوز نتوانستیم، فولادی مخصوص ساختن تنه و مائین خانه ناوشکن بسازیم و انشاءالله با همت تکنسین های جوان کشور، باسرار ساختن فولادهای مخصوص بسی خواهیم برد و تاروژی که خودمان ناوشکن نساخته ایم، ناوشکن های مورد احتیاج را بایستی از کشورهای دیگر خریداری کنیم و چون حد متوسط عمر یک ناوشکن بانزده سال است مجبور نیستیم که هر سال ناوشکن خریداری کنیم (مگر این که ناگهان در تکنیک ساختن ناوشکن تغییراتی بوجود بیاید که مجبور بشویم زودتر از بانزده سال ناوشکن های خود را تجدید نمائیم) ناوشکن در نیروی دریائی جوان ما، کار بیاده نظام را در ارتش میکند. نابلتون بنیارت که فرانسوی بود

بسبک محاوره فرانسویها می گفت که بیاده نظام عروس میدان جنگ است و ما ایرانیان باید بگوئیم که بیاده نظام مرد میدان جنگ می باشد و ناوشکن هم به قول فرانسویها عروس و بگفته ما مرد میدان جنگ دریائی است و برای پرورش ملوانان و افسران نیروی دریائی هم یک دانشگاه لازم است. چون از پرورش افسران و ملوانان نیروی دریائی ما ذکر میماند لازم میدانیم این نکته را هم ذکر کنیم که نیروی دریائی جوان ما نیازمند چند کشتی بزرگ بادبانی است که مانند کشتی های قرون گذشته بتوانند با نیروی باد در دریاها حرکت کنند.

نیروی دریائی جوان ما، از کشتی های بادبانی برای جنگ دریائی استفاده نخواهد کرد اما برای پرورش افسران و ملوانان نیروی دریائی استفاده خواهند نمود و افسر و ملوان نیروی دریائی، قبل از این که برای خدمت کردن در کشتی های بخاری و موتوری پروریده شود بایستی مدتی در کشتی بادبانی کار کرده باشد و اگر امروز، پرورش ملوان (یعنی سرباز نیروی دریائی) را در کشتی های بادبانی ضروری ندانند، پرورش افسران نیروی دریائی در کشتی های بادبانی ضرورت حتمی دارد.

پرورش افسران نیروی دریائی در کشتی بادبانی از لحاظ ضرورت، شبیه است به آموختن خواندن و نوشتن برای کسی که میخواهد یکی از علوم امروزی یا دیروزی را فرا بگیرد.

تا کسی سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد، نمیتواند فی المثل علم جغرافیا یا ریاضی یا علوم دیگر را فرا بگیرد و تا افسر نیروی دریائی در کشتی های بادبانی خدمت نکرده باشد نمیتواند دریا را بخوبی بشناسد و از رژیم بادها و مقتضیات امواج اطلاع کافی حاصل کند، و آماده شود تا در قبال یک واقعه غیرمنتظره با یک تصمیم فوری کشتی خود را از خطر برهاند.

افسری که هرگز در کشتی بادبانی خدمت نکرده و از اولین روز خدمت در نیروی دریائی خود را در کشتی بخاری یا موتوری دیده مانند کسی است که در همه عمر، غذای پخته و جاقفاده را مقابل او گذاشته اند و او با لذت غذا خورده بدون این که بداند، غذا را چگونه طبخ می کنند.

ولی افسر نیروی دریائی که در کشتی های بادبانی خدمت کرده است که به جزئیات طبخ انواع غذا، آشنا است و هر غذایی که مقابل او میگذاردند میدانند با چه مواد و بچه ترتیب، و با چند درجه حرارت پخته شده است.

افسر نیروی دریائی، علم دریابیمانی را بایستی در کشتی های بادبانی فرا بگیرد و آنگاه برای آشنائی با ماسمین و فیرا گرفتن انواع تیراندازی ها از توپ گرفته تا موشک و از در و مین گذاری (اگر مین گذاری را بخوان جزو تیراندازی محسوب

بقیه در صفحه ۴۲

چند نمونه از کارهای

عجیب و غریب فاروق

ملکه فاروق

رابطه فاروق با ملکه مادر شدیداً تیره بود بطوریکه یکدیگر را نادیده می‌گرفتند مادر تنها فردی بود که تا اندازه‌ای روی فاروق نفوذ داشت و می‌توانست فعالیت‌های حیوانی او را تا اندازه‌ای که از لحاظ اجتماعی قابل قبول باشد، کنترل کند. در این موقع نفوذ خود را بکلی از دست داده بود و در عوض عامل تحریکات علیه او شده بود. نازلی حتی در زمانیکه در قاهره نبود می‌توانست فاروق را ناراحت کند. نازلی برای ملاقات با فوزیه به تهران رفت. در گزارشی که سفیر مصر به قاهره فرستاده متذکر گردید که نازلی در اثر رفتار خود سروصدای خانواده سلطنتی ایران را بلند کرده است و جریان چنین شرح داده بود مجلس رقص ترتیب داد که کاملاً برخلاف تمایلات مسلمانان ایران بود نازلی مرتباً ایراد میگرفت و صاف و بسوست‌کننده میگفت ایرانی‌ها عقب‌افتاده هستند. این امر خانواده سلطنتی ایران را ناراحت و عصبانی کرد.

زمانی رسید که فاروق در صد آمد مسائل خصوصی خود را در کتف اختلاف پدر و مادر را می‌شد به آسانی حل نمود ولی لجباجت و سرسختی فاروق آنرا تیره‌تر ساخت. اختلاف او با فریده نیز شدید بود.

زندگی با فریده او را سخت ناراحت کرده بود و روز بروز شدت می‌یافت. هرگاه با نحاس یا با اختلاف ندانست بطور حتم خود را از سر فریده خلاص می‌کرد ولی سیاستمداران حزب وفد که از پشتیبانی آرتس انگلیس برخوردار بودند چون سد سکندر در مقابل فاروق ایستادگی می‌کردند. و حتی بخود جرات دادند علی ماهر باشا را بدون دلیل بازداشت کنند و آنرا حفظ امنیت کشور قلمداد کردند و بدین ترتیب نحاس باشا علناً علیه شاه اعلان جنگ داده بود.

برای فاروق در حکم خودکشی بود هرگاه مدرک بدست نحاس باشا میداد. نحاس باشا جرأت کرده بود خشم سلطان را برانگیزد. چنانچه فاروق بوی فرصت میداد ممکن بود با از آنهم قرائت بگذارد.

فاروق عادت نداشت در انجرام خواسته‌هایش تأخیر شود.

راه‌ها از همه طرف بروی او بسته شده بود اما او دیوانه‌وار عاشق فاطمه بود. آرزو داشت هرچه زودتر با او ازدواج کند قلبش گواهی میداد که بالاخره روزی آزادی خود را بدست خواهد آورد. میدانست روزی نیروهای انگلیس خاک مصر را تخلیه خواهند کرد و بار دیگر نحاس باشا

اسیر سرنبچه او خواهد شد. مادرش رفته بود. فریده عمداً در قصر زندانی بود رئیس تشریفات بوی در تماس بود رفتار و اعمال ناسایست فاروق به روح و جسم حسنین ضربه وارد می‌ساخت از دوران کودکی همواره راهنما - ناصح و مشاور و دوست فاروق بود به اخلاق و رفتار او آشنائی کامل داشت و در عین حال در امور سیاسی بصیر و دانا بود او از دانشگاه اکسفورد فارغ‌التحصیل شده بود در ابتدای جنگ جهانی اول به مصر مراجعت کرد. منشی ژنرال مکسول فرمانده نیروهای نظامی انگلیس بود.

بین مقامات انگلیسی و مصری نقش رابط را داشت. و در این سمت بخوبی انجام وظیفه کرد و توانست بین دولتین انگلیس و مصر روابط حسنه برقرار سازد هنگامی که در وزارت کشور کار میکرد نظر ملک فواد بسوی وی جلب شد زیر نظر و حمایت فواد در صحرای آفریقا به سیروسایح پرداخت.

اولین فردی بود که از مدیران خود را به دارفور رسانید بخاطر این موقعیت از طرف انجمن جغرافیایی لندن بدریافت مدال طلا نائل گردید.

در سال ۱۹۲۲ از طرف ملک فواد نامزد پست دبیر اولی سفارت مصر در وانکنگتن گردید. حسنین به جرگه دوستان بسیار نزدیک زغلول باشا پیوست و جندی با وی همکاری داشت بعد از طرف ملک فواد دبیر دوم دربار سلطنتی شد. سپس به درجه دبیر اولی ارتقاء یافت و بعداً به معاونت ریاست تشریفات دربار منصوب شد.

با وجودیکه در اصل سیاستمدار نبود ولی با احزاب سیاسی مرتباً در تماس بود و میتوان گفت در کارهای سیاسی از سیاستمداران حرفه‌ای هم واردتر بود.

زمانیکه روابط بین ملک فواد و سعد زغلول بشدت تیره شد حسنین آنها را آشتی داد. غیرت مصری و زیرکی مشرق‌زمینی‌ها را یکجا داشت و در عین حال دانش او درباره کشورهای باختر. مردم و افکار آنان کاملاً جامع و وسیع بود.

معتقد بود که از طریق دربار خواهد توانست به هم‌میهنان و کشورش خدمت کند اما بنادرستی شهره بود صادقانه عقیده داشت که در امور سیاسی تدلیس و طفره جایگزین حقیقت شده است. در معامله با انگلیس‌ها بی‌نظیر بود.

یک ضرب‌المثل روستائی



ملک فاروق و فریده



نازلی

می‌گوید.

هیچکس به افراد مورد احتیاج خود برخاش نمی‌کند.

در مورد فاروق این ضرب‌المثل صادق بود.

روش فاروق نسبت به حسنین ملاطفت‌آمیز بود و در نتیجه روابط آن دو عملاً طبیعی بود. فاروق اینطور فکر میکرد ولی نظر حسنین چنین نبود.

حسنین که موقعیت خود را سخت در خطر می‌دید در ۱۴ آوریل استعفا نامه خود را نزد فاروق فرستاد.

فاروق اندکی بعد در پاسخ به نامه رئیس تشریفات نوشت که انگیزه او را در این مورد کاملاً درک می‌کند و در عین حال نمی‌تواند با استعفا او موافقت کند. در پایان نامه خود بسوی امر کرد تا بکار خود ادامه دهد.

حسنین بخوبی میدانست که چگونه باید با فاروق رفتار کند. هرگاه میخواست وی را راهنمایی کند مستقیماً وارد عمل نمیشد و عقیده خود را نظر فاروق وانمود می‌کرد. مثلاً میگفت میدانم این عقیده اعلیحضرت است. بنظر من بسیار عالی است و یا اینکه میگفت نظر اعلیحضرت را درباره افزایش مالیات‌ها کاملاً درک نمودم اجازه می‌خواهم آنرا کتباً تقدیم حضور نمایم. فاروق همواره میخواست مبتکر و پنیان‌گذار باشد نه پیرو. در این مورد مهارت و هنرمندی میخواست تا او را بصورت یک رهبر جلوه‌گر سازد. دوست داشت به حيله‌گری‌های خود مسابهاات کند مخصوصاً هنگامی که به نتیجه مطلوبه هم رسیده باشد در غیر اینصورت دیوانه‌وار از جا در می‌رفت.

معمولاً تقصیر بگردن کسانی می‌افتاد که دم‌دست بودند. در همه کارها خود را بالاتر و برتر از سایرین میدانست. همواره آماده بود قول بدهد ولی در ظرف ۲۴ ساعت آنرا از یاد میبرد. برای اینکه برتری خود را بر سایرین به بیوت رساند لازم میدانست اولین شخص مطلع در دربار خود او باشد از این روشیاعتی را که حسنین و آن چهار ایتالیائی می‌شنیدند فوراً بگوش او می‌رساندند و در صورت لزوم برای خراب کردن دشمنان خود به جعل اکاذیب میپرداختند. فاروق برای برانگیختن دشمنی و نزاع بین افراد از این اکاذیب استفاده میکرد. تصور

بقیه در صفحه ۴۸

صاحب امتیاز و مدیر مسئول دکتر علی بهزادی
آدرس: ایرانشهرهای خیابان آذرفر
تلفن فریبدهن شهر شماره ۳۳
کلفن ۸۳۳۹۰۰ - ۸۳۳۳۳۶
چاپ: شرکت افست سهامی عام
(حروف چینی با ماشینهای کامپیوتری لاینوترون)

یک قوه محرک دیگر او را بحرکت در آورد و از لحاظ دارا بودن قوه محرک، شباهت به موشک دارد و هر اژدر بطور متوسط نسیم تن ماده منفجره را حمل می نماید که بعد از اصابت به هدف منفجر می شود.

در جنگ جهانی دوم و بعد از جنگ اژدرهایی ساخته شد که قوه محرک آنها بجای هوای متراکم، یک موتور کوچک (اوکسیدریک) بود یعنی موتوری که با دو گاز هیدروژن و اوکسیژن کار میکند و هیدروژن یک سوخت بر حرارت می یابد و اوکسیژن وسیله سوزاندن آن سوخت، اما چون کار گذاشتن موتور کوچک (اوکسیدریک) در فضای محدود اژدر، یک کار دقیق است هنوز بعضی از کارشناسان ترجیح میدهند که اژدر را در آب با موتوری که با هوای متراکم کار میکند به حرکت در آورند نه با موتوری که با هیدروژن و اوکسیژن کار میکند.

عیب موتور هوای متراکم این است که خط سیر اژدر را روی آب، حتی هنگامی که اژدر زیر آب حرکت میکند، نشان میدهد.

وقتی کشتی اژدرافکن، اژدر را برتاب میکند، اژدر، تا مدتی زیر آب

سال اخیر، در کشتی های بزرگ نفت کش، که ظرفیت آنها زیاد است انبارهای کشتی نفت کش چون خانه های زنبور عسل، بطور مجزی، ساخته می شود، و هر انبار نسبت بانبار دیگر، یک خانه جداگانه می باشد و اگر آب دریا، وارد یک انبار شود، وارد انبار دیگر نخواهد شد.

مردم که یک کشتی بزرگ نفت کش را در بندر می بینند تصور می کنند که در جوف کشتی، تمام تنه آن، یک انبار است اما اگر این طور باشد، کشتی نفت کش با اولین موج دریا واژگون می شود و فشار ددها یا صدها هزار تن نفت در جوف کشتی، که بر اثر موج دریا، با اصطلاح لنگر پیدا میکند کشتی را واژگون می نماید. این است که در درون کشتی های بزرگ نفت کش، انبارهای کوچک بوجود می آورند که هر یک از دیگری مجزی است.

در کشتی های جنگی هم بنا جدارهائی که بین قسمت های مختلف کشتی هست می توانند بعد از این که کشتی اژدر خورده، از ورود آب بسایر قسمت ها جلوگیری کنند.

کشتی اژدر افکن برای این ساخته و مجهز می شود که در درجه اول، بسوی کشتی های دشمن اعم از جنگی یا بازرگانی، اژدر برتاب نماید و اژدر یک استوانه است بطور متوسط بطول هشت متر و به قطر (کلفتی) ۸۰ سانتی متر، در انتهای آن سروانه ایست که با هوای متراکم گردش میکند و اژدر را روی آب بحرکت در می آورد تا این که به هدف اصابت نماید.

لذا اژدر خود دارای قوه محرک است و مثل خمپاره توپ نیست که تصور میکردند که با آن تیر، می توانند یک اژدها را بقتل برسانند.

در دوره اول کارهای فرهنگستان ایران قبل از شهریور ماه ۱۳۲۰ مثل این بود که در بسین صدها لغت ناموزون و نجسب که از طرف آن فرهنگستان وضع میگردد. جند لغت موزون و مناسب و فصیح هم الهام می شد که یکی از آنها لغت اژدر است.

طرز عمل اژدر، در دریا، شبیه است به تیری که در افسانه ها از طرف یک کماندار چون رستم برای کشتن اژدها برتاب می شد و همان طور که آن تیر فضا را می شکافت و پیش میرفت تا به پهلوی اژدها اصابت میکرد، اژدر هم بعد از این که از اژدرافکن برتاب شد، آب دریا را می شکافت و پیش میرود تا این که به تنه کشتی دشمن اصابت نماید و بعد از آن منفجر شده شکافی در تنه کشتی دشمن، در منطقه ای که آب بدون درنگ وارد تنه می شود، ایجاد می نماید و کشتی بزرگ آب می رود بخصوص اگر کشتی اژدر خورده یک کشتی بازرگانی باشد.

در کشتی های جنگی بسین قسمت های مختلف کشتی جدارهائی از فولاد وجود دارد که وقتی آب وارد قسمتی از کشتی شد، آن جدار، را می بندند و از ورود آب به قسمت های دیگر جلوگیری می کنند و کشتی جنگی، در آب کج می شود اما غرق نمیگردد مگر این که جند اژدر بان اصابت نماید.

ولی در کشتی های بازرگانی از آن جداره های فولادی نیست مگر در کشتی های حامل مسافر تجملی مثل کشتی های موسوم به (کوئین الیزابت) انگلستان یا لافرانس فرانسه و در ده

سینه
نروری درایتی

کرد) و سایر فنون جنگی این عصر، به کشتی های بخاری و موتوری منتقل نمود و خدمت کردند در کشتی های بادبانی قبل از خدمت در کشتی های بخاری و موتوری، افسر نیروی دریائی را از لحاظ اعصاب و روحیه یک دریابما خواهد کرد.

بهر حال گفتیم که بعد از ناونسکن، نیروی دریائی جوان ایران احتیاج به اژدرافکن دارد.

اژدرافکن، یک کشتی جنگی است دارای ظرفیت ناونسکن و وظیفه اصلی آن برتاب اژدر بسوی کشتی های جنگی (یا بازرگانی) دشمن است.

در جنگ جهانی دوم آن قدر که بسوی کشتی های بازرگانی اژدر برتاب کردند بسوی کشتی های جنگی اژدر برتاب ننمودند و هر کشتی بازرگانی انگلیسی و امریکائی که از طرف یک زیردریائی آلمانی غرق گردید یا اژدر غرق شد.

ما چون در این گفتار، وارد جزئیات تکنیکی نمی شویم، نمیگوئیم که اژدر چیست و چگونه آن را برتاب می کنند.

اژدر کلمه ایست که از طرف فرهنگستان ایران قبل از شهریور ۱۳۲۰ برای کلمه توربیل اروپائی که فرانسوی ها (تورپی) تلفظ می کنند وضع شد و در اعصار قدیم اژدر، در زبان فارسی به تیر بزرگ که از کمان برتاب می شد، اطلاق میگردد و در ده

سفيد، سنگ مرمری جوراچور، میان درختها، عین تخم مرغ به قول معروف خودنمایی می کرد. غلامعلی از جلوی هر خانه ای که می گذشت، رو می کرد بهمراهان و می گفت:

— صاحبشو کشتن، «فاسد الارضی» بوده. یا فرار کرده، خالیه. با حساب و کتاب غلامعلی، و آنطور که او با ماشین توی خیابانهای کوتاه و بلند می سپید و از جلوی خانه ها می گذشت، و هر خانه ای را صاحب مرده حساب می کرد. حدود ده دوازده هزار صاحب خانه مفسد فی الارض بودند و تیر باران شده بودند. یازده بودند به چاک.. همراهان هم حرفهای غلامعلی را در دست قبول می کردند و مادر زن عباس، سر تکان می داد و بالاخره پرسید:

— خب، بالاخره با این خونه ها چکار می کنی؟

— هیچی چکار می کنی؟... حتماً می دشمن به اونایی که خونه ندارند. زن غلامعلی نیشش باز شد:

— مثلاً ما، از اون خونه گند و کثافت در می آیم. می آیم اینجا. امان از دست صاحبخونه، به اتفاق اون سر بقیه در صفحه مقابل

یهو پادشاه آمریکا، ناغافل مهمونشون می شد، لااقل کبابی بود. فرح به سینی می داد دست و لیه می گفت «بدو مادر، از کبابی سر میدون چهار تا سیخ کباب بگیر بیار، بابات مهمون داره. بگو خوب کبابارو مغز بختشون بکنه. که دل مهمون درد نگیره».

زن عباس گفت:

— یا مثلاً، به وقت مادر شاه، صبح زود هوس کله پیاجه می کرد. لااقل کله بزی بود که پفرسته براس دو تا باجه و بناگوش بخرن. بالاخره آدم پیر از این جور هوسها می کنه.

عباس گفت:

— تلفن عمومی هم هست، او مدیم و تلفنشون خراب می شد، فرح می اومد از اینجا با خونه مادرش حرف می زد. یا تلفن می زد به بیمارستان که مریض رو بخوابونن.

مادر زن عباس که ساده بود و هر چه می گفت، روسادگی بود. ولی بقیه کمی سیطنت می کردند. بچه ها پیاده شده بودند و پسر غلامعلی می گفت:

— بابا، ما هم دیوارای کاخ رو دیدیم. ولی ساختمشون کجاست. اینکه باغه، توش ساختمشون هم هست؟

— بله، ساختمشون، بنظرم، اون نبودن، همه چیز براشون می آوردن.

— هزاری هم که بگی، باز هم لازم می شه. وقت و بی وقت، آدم می خواد سبزی بخوره، ماست بخوره، حالا ایستای هیچی، نونوایی چی؟... لا بد تو خونه نشون تنور داشتن و فرح نون خونگی برای شوهر و بچه هاش می بخته.

رسیدند، به در دوم قصر، زن غلامعلی گفت

— این یکی درشم خوبه، بزرگه، دو تا ماشین با هم می تونن برن تو. زن عباس گفت:

— نمی دویم، حالا که رفتن، رختخوابی چیزی هم بپوشیم؟... حتماً فرح ظرف و ظروف و جیراغ خوراکی، خلاصه هر چی داشته برده.

رسیدند، به میدان در بند. وانست ایستاد. غلامعلی، رو کرد به مادر زن عباس:

— بفرما، اینقدر جوش و جلائی دکون رو می زدی. اینهم دکون، از کبابی و کله بزی و بقالی بگیر تا تلفن عمومی، اینجا همه چیز هست.

— خب، خوبه، چه عیبی داره؟... آبادی یعنی این. اگر شبی، نصف شبی،

سینه
هوآ خوری

دیوارا هم برق وصل کرده بودند، چند دفعه، چند تا کلاغ که می خواستن رو دیوارا و درختها بشینن چا به چا خشک شدن، یه دفعه یه سرپاز، سر سرنیش گرفته بود به دیوار، عین خوب خشک شد.

— چرا برق می کردن تو دیوارا و درختها.

— برای اینکه، تا دلتون بخواد دشمن داشت، کسی ازش راضی نبود. یهو می دیدی یه نفر از دیوار رفت بالا و کلک بابارو کتد.

مادر زن عباس دوباره غصه بی دکانی را خورد:

— ای بابا، اینجا که به قدرتی خدا یه دکون بقالی هم نیست، میوه فروشی، سبزی فروشی و نونوایی، هیچی به هیچی باز هم خونه خودمون، معقول، آبادی هست. صد قدم که بیایی همچی دم دستته.

عباس به حرف آمد:

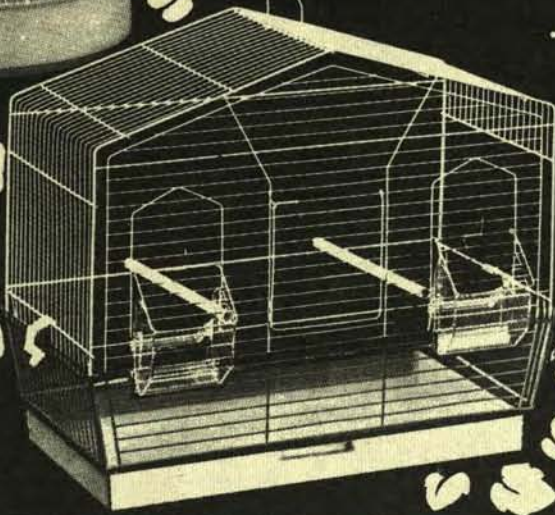
— این حرفها چیه که می زنی؟... اینا که به دکون و این چیزا محتاج

خانه خود را با انواع قفس های زیبای مبل باغ زینت دهید .

نمایشگاه مبل باغ انواع قفس راجهت نگهداری پرندگان و حیوانات
دست آموز از کشورهای اروپائی برای شما تهیه دیده است .

نمایشگاه مبل باغ عرضه کننده مبلمان بامبو .
مبلمان فلزی . مبلمان حصیری و انواع قفس

نمایشگاه مبل باغ : مصدق نرسیده به میدان ونك
تلفن : ۶۸۱۱۷۵ - ۶۸۷۶۸۹ - ۶۸۱۱۷۶



تیک ۱۲۸

بقیه

سرزمین جاوید

دوره ساسانیان گرفته اند

این راهم باید گفت که وقتی مؤبدان زردشتی از آزادگان چریک - هائی تجهیز کردند و بسوی کارامیسین (کرمانشاهان) براه افتادند تا به تیسفون (پایتخت) بروند و اردشیر دوم را از سلطنت برکنار کنند عده ای از مردم ایران و از جمله کشاورزان و دامداران که اردشیر دوم آنها را از پرداختن مالیات به آتشکده ها معاف کرده بود طرفدار اردشیر بودند ولی آنها بر خلاف آزادگان رهبر و وسیله بسیج کردن نیروی چریکی را نداشتند.

آزادگان که علیه اردشیر دوم براه افتادند رهبری چون (دارین) مؤبد آتشکده (شیز) داشتند و تمام مؤبدان آتشکده ها بدستور (دارین) انسان را رهبری می نمودند و برای بسیج کردن گروه های آزادگان از صندوق

آتشکده ها زر و سیم خارج می شد و سازمانی چون سازمان مسجهر آتشکده های ایران، از لحاظ مالی و هم رهبری عهده دار بسیج کردن آزادگان شده بود. اما طرفداران اردشیر دوم، نه رهبر داشتند نه یک سازمان منظم که بدان متکی باشند نه زر و سیم تا این که وسائل مادی بسیج نیروی خود را برای طرفداری از اردشیر دوم فراهم نمایند.

اردشیر دوم بطوری که گفتیم دوچار بیماری سلس البول بود و بر خلاف آنچه (فردریک ژوستی) مورخ آلمانی (که در نیمه دوم قرن نوزدهم میزیست و کتابهای تاریخی خود را راجع بایران در همان دوره نوشته) اظهار کرده اردشیر دوم، مبتلا به مرضی که امروز موسوم به بیماری قند است و در گذشته موسوم به (دولاب) بود، نبوده است.

بیماری قند یک مرض میمیائی است و از این بوجود می آید که مزاج، نمیتواند، قندی را که وارد بدن می شود بسوزاند

اما عارضه سلس البول علت مکانیکی دارد و علتش مربوط به وضع نخوة (بروستات) می باشد که گفتیم مجرای ادرار، بعد از خروج از مثانه از آن غده میگذرد. در مرض قند بسبب این که قسمتی از بیماران مبتلا به عطش دائمی می شوند و زیاد آب می نوشند و بهمین جهت در گذشته آن بیماری را استسقا میخواندند ناگزیر هستند که در فواصل کوتاه ادرار را دفع نمایند و اهل اطلاع میدانند که بیماری قند یک نوع نیست و در نوعی از آن، بیماری، دوچار، استسقا هم، شود یا این که

بطور خفیف احساس تشنگی می نماید اردشیر دوم بسبب آن عارضه نمیتوانست سواری کند و بعد از این که اطلاع حاصل کرد که یک نیرو، از قوای چریک آزادگان در کارامیسین جمع شده، و بتدریج بر گروه آنها افزوده می شود (بهرروز) فرمانده گارد مخصوص خود را مامور کرد که با سپاه گارد و نیروئی که از سادگان تیسفون بر خواهد داشت برود و در گردنه پاتاک (که امروز پاتاق میخوانند) و کنار رودخانه زهاب، جلوی نیروی آزادگان را بگیرد و آنها متلاشی نماید

این دو نقطه که اسم سردیم در مشرق قصر شیرین امروزی واقع شده و هر دو نقطه از نظر جنگی، جزو مناطقی است که می توان در آنجا جلوی نیروی دشمن را بطور مسؤثر گرفت اردشیر دوم به (بهرروز) گفت وقتی تو به آنها که وسیله مؤبدان تحریک شده اند رسیدی اول اتسام حجت کن و بآنها بگو که خود را فدای دسیسه مؤبدان نکنند و برگردند و بکار خود مشغول شوند و تو مقدم بر حمله نشو اما اگر بتو حمله کردند شمشیر را از نیام بکش. ادامه دارد

اورلی پاریس

هرگز نمیتوانید ثابت کنید که موهای نصب شده از طرف این انستیتو با موهای طبیعی شما تفاوت دارد و یا قابل تشخیص است .

اورلی پاریس

با جدیدترین متد نصب مو در ایران اعتماد و اطمینان به کارش را در معرض قضاوت شما میگذارد . ضمناً برای آندسته از خانمها و آقایانیکه موهایشان میریزد این انستیتو با متد جدید ماساژ الکترونیکی از ریش موی آنها جلوگیری می نماید .

انستیتو ترمیم اورلی

امیرآباد جنوبی بین فرصت و نصرت روبروی دبیرستان اخگر تلفن - ۹۲۴۶۲۵



تغییر ساعات

دکتر حسن مکی دندانپزشک

خیابان تخت طاووس (آیت اله مطهری) خیابان
جم کلینک جم تلفن ۸۳۳۵۴۸
پذیرائی با تعیین وقت قبلی صبح و بعد از ظهر

به زندگی خود یک سماور برقی اتوماتیک
بر لیان بیافزایید و ببینید که زندگی چقدر
راحت تر است .



سماور برقی اتوماتیک بر لیان بدون آب هرگز
نمی سوزد و با طبع چای با بخار آب لذت نوشیدن
چای را چندین برابر می کند .
سماور برقی اتوماتیک بر لیان با پایه های جدید
توموسمت یعنی ایمنی کامل .
سماور برقی اتوماتیک بر لیان ترکیب کاملی است
از هنر و زیبایی .
ما اولین و بهترین سماوردنیا را می سازیم ...
ما سماور برقی اتوماتیک بر لیان را می سازیم .
تلفن پخش ۳۴۳۵۷۳

بقیه
حیدر عمو و غلو

به وسیله عباس آقا تبریزی و بسبب
انداختن برکالسه محمد علی شاه در
سه راه اکیاتان.
حیدر عمو و غلو غالباً تحت نظر
بود، بارها زندانی شد، بارها متواری
شد و دوباره با لباس میل به ایران
برگشت و فعالیت خود را از سر
گرفت.
یک بار پس از گرفتاری خود را
مأمور خارجه معرفی کرد و به فرانسه
(حیدر عمو و غلو به پنج زبان آشنایی
کامل داشت) صحبت کرد و بدین
ترتیب مأموران دولتی را گول زد و

آزاد شد. پس از این آزادی که به تبریز
آمد، با ستارخان همکاری نزدیک
داشت. از عملیات و طرح های پر-
جسته حیدر عمو و غلو در جریان
جنگ های تبریز سه فقره زیر معروفیت
پیدا کرد.
۱- برای شجاع نظام مرندی
بمبیه به صورت تحفه ای نادر و لایق
فرستاد که سبب قتل او و پسرش شد.
۲- زیر زین اسبی مواد منفجره
گذاشت و به میان دشمنان رها کرد و از
دشمنان که برای تصاحب اسب
بی صاحب سرو دست می شکستند
بیست سی نفر را کشت.
۳- در جریان محاصره تبریز
شجاع الدوله بالای تپه ای نرسیده به
«سردری» می ایستاد و فرمان می داد.



I. B. S پدر تو میم مو قدیمی ترین، پر تجربه ترین، مطلع ترین
مجهز ترین، دقیق ترین و تنها کانویکیه به کلیه روش های امروز تو میم مو
در دنیا و ایران مسلط است با سرویس آخرین اطلاعات و نیز دارند
طبیعی ترین مجموعه موی کامل برای خانمها و آقایان آی. بی. اس
شمال میدان بلوار ساختمان آی. بی. اس تلفن های ۱۶۳-۸۹۰-۱۶۲-۸۹۰-۱۶۱-۸۹۰

مختلف (مشهد، اصفهان، قم و ایل
بختیاری) رفته است.
پس از قتل سید عبدالله بهبهانی
(۱۲۸۹ شمسی) حزب اعتدال شهرت
داد که بهبهانی را دموکراتها کشته اند
و بنابراین حیدر عمو و غلو با عده
دیگری دستگیر شد اما پس از چهل
روز که هیچگونه مدرکی به دست
نیاموردند آزاد شد اما تحت تعقیب
تروویست های حزب اعتدال قرار
گرفت و دوبار از گلوله آن ها جان
سلامت بهدر برد.
بعد از این واقعه بود که به
مأموریتی هفت هشت ماهه به میان ایل
بختیاری رفت و در بازگشت مخفی
خود در خانه آقای «محمود
محموده بنهان شد چندی بعد از طرف
یفرم خان پیغام رسید که مقامات
دولتی (البته دولت تازه مشروطه) از
جایگاه او آگاه شده اند و بهتر است از
ایران خارج شود، حیدر عمو و غلو ناچار
از ایران خارج شد.
از این تاریخ تا انقلاب شوروی
حیدر و غلو در خارج از ایران
به فعالیت های مختلفی دست زد و با
اشخاص اندیشمند بسیاری نشست و
برخواست کرد تا این که توانست
به روسیه شوروی برود و همانجا
به فعالیت های خود ادامه دهد. در
نخستین کنگره بین المللی سوم به عنوان
نماینده ایران شرکت کرد.

حیدر عمو و غلو نقشه کشید و در همان
محل زیر خاک مقدار زیادی مواد
منفجره گذاشته شد که سبب قتل
شجاع الدوله شود. رویاهی فلک زده
شبانه به داد شجاع الدوله رسید و کار
به نتیجه مطلوب نرسید.
یکی دیگر از کارهای جالب حیدر
عمو و غلو حل مسأله نان در خوی بود.
محتکران و انبازاران مردم را در
گرسنگی و زحمت نگاه می داشتند و
حاضر نمی شدند گندم خود را بفرروشند.
حیدر عمو و غلو با کاردانی و
جانفشانان در مدت کوتاهی (ده روزه)
مشکل نان را در خوی به خوبی حل کرد
و پوزمه محتکران و دشمنان خلق را
به خاک مالید و مردم به قدر دانی از
قهرمان زحمتکش خود به نامش شعر
گفتند و سرزبانها انداختند. ترجمه
فارسی چنین است:
عمو و غلو به خوبی آمد و با
خوبی ها قرار و مدار گذاشت، تا شکم
یتیمان هم سیر شود، زنده باد
عمو و غلوی خوب، عمو و غلو سوار
در شگه شده و اسبش را تیمار داده، نان
به پوزالتین (دو شاهی) تنزل کرده،
زنده باد عمو و غلو، اینجا راسته
بازاره زنده باد عمو و غلوی خوب! بقال
و بازار چراغ گذاشت (ارزان کرد)،
فقیر به یک نظر شکمش سیر شد، او
به هر کار قانونی گذاشت، زنده باد
عمو و غلوی خوب.

پس از فتح تهران (۱۲۸۸) شمسی
عده ای از آزادیخواهان که حیدر
عمو و غلو نیز جزو آنها بود، با
تلائن های پیگیری فرقه دموکرات
ایران را تشکیل دادند. از این تاریخ
به بعد حیدر عمو و غلو مرتب برای
مأموریت های مخفی به شهرهای

در ۱۹۱۹ میلادی میرزا کوچک
خان سردار جنگل در گیلان قیام کرد،
حیدر عمو و غلو کاملاً ناظر جریان بود
و بالاخره به صلاح حدیدر بهرمان درجه
اول شوروی که حیدر عمو و غلو با
آن ها نشست و برخاست داشت، رهبری
حزب عدالت انزلی (اجتماعیون
عامیون) به عهده او و دوستانش

بخش انواع مواد

غذائی
کلی و جزئی
تلفنهای

۳۷۷۲۷۵ - ۳۷۷۲۷۴

ساعت فلکا
بهترین ساعت سوئیس

زیباترین لباس عروس و لباس شب

تالار عروس

۱- بوردن. بالاتر از ظفر نبشی
گلشهر. ساختمان ۱۷۵ تزر
طبقه اول. تلفن ۲۲۲۵۱۳

۲- مصدق، امیر اکرم
ساختمان گورشی
طبقه دوم. تلفن ۶۴۹۲۷۴



گروه فرهنگی معرفت

برای دوره‌های فشرده علوم تجربی، انسانی، ریاضی، فیزیک، اقتصاد و زبان همه روزه صبح و عصر ثبت نام میکند

تاریخ تشکیل کلاسها ۱۳ تیر

نشانی: خیابان انقلاب (شاهرضای سابق)

گروه فرهنگی معرفت تلفن: ۷۵۶۵۶۳

بقیه

امام رضا (ع)

لذا وقتی میگوید که حضرت رضا (ع) چند زبان را میدانسته (بی آنکه تصریح کند چه زبانها بود) بایستی قبول کرد که حضرت رضا (ع) آن زبانها را در دانشگاه مدینه یا بر اثر معاشرت با مردم فرا گرفته بود. آگاهی بر چندین زبان، آن طور که ما امروز می فهمیم ممکن نیست مگر این که شخص، در همه عمر مشغول تحصیل زبانهای خارجی باشد اما اگر وضعی پیش بیاید که یک نفر از کوچکی با دارندگان زبانهای مختلف معاشرت کند می تواند چند زبان را فرا بگیرد و او بتواند بتمام آن زبانها بنویسد و تصور می کنیم هر کس که اهل کتاب و آفاق و انفس باشد یکسانی برخوردار است که چندین زبان تکلم میکرده اند و در همین دوره پرفسور (مینورسکی) ایران شناس معروف دوازده زبان زنده امروزی و چند زبان باصطلاح مرده را میدانست و از جمله روی زبان مرده ایلامی کار میکرد که در دو هزار سال قبل از میلاد تا هزار یا بانصد سال قبل تردیدی نداریم که حضرت رضا

(ع) در دانشگاه مدینه، فلسفه را تحصیل کرد و چون آشنا به فلسفه شد بدون شک، به ایده نولوژی (مطابق مفهوم امروزی) آشنا گردید چون بین فلسفه و ایده نولوژی جدائی وجود ندارد. بعضی برآنند که بایه تحصیلات فلسفی و ایده نولوژی در دانشگاه مدینه بالا نبوده چون هنوز در اسلام

فلسفه و ایده نولوژی باوج نرسیده بود و در دانشگاه مدینه، فلسفه و ایده نولوژی، تا نیمه قرن دوم هجری و در سالهای اول نیمه دوم آن قرن، بر محور فلسفه و ایده نولوژی یونان و مکتب اسکندریه (که این مکتب وارث فلسفه و ایده نولوژی یونان بود) دور میزد.

حتی اگر این نظریه را بپذیریم، بعد از این که حضرت رضا (ع) از دانشگاه مدینه فارغ التحصیل شد، دوره ای فرا رسید که فلسفه و ایده نولوژی در اسلام خیلی وسعت بهم رسانید و یکی از دلایل مثبت این نظریه تطبیق تاریخ تولد و وفات چهار دانشمند بزرگ اسلامی است که رهبر چهار فرقه سنت و جماعت بودند از این قرار:

۱- نعمان بن سابت دانشمند اسلامی معروف به ابوحنیفه، رهبر فرقه مذهبی حنفی (یکی از چهار فرقه مذهبی سنت و جماعت) در سال ۸۰ هجری از هجرت متولد شد و در سال ۱۵۰ هجری از هجرت زندگی را بدرود گفت و قبرش در بغداد است.

۲- محمد بن ادریس شافعی، پیشوای فرقه مذهبی شافعی دومین فرقه از (مذهب سنت و جماعت) که در سال ۱۵۰ هجری متولد شد و در سال ۱۹۹ هجری زندگی را بدرود گفت و قبرش در محلی است که بعداً شهر قاهره در آن محل بوجود آمد و در زمان وفات شافعی شهر قاهره وجود نداشته

است.

۳- احمد بن محمد بن حنبل، پیشوای فرقه مذهبی حنبلی (سومین فرقه مذهبی سنت و جماعت) در سال ۱۶۶ هجری قمری متولد شد و در سال ۲۱۴ هجری زندگی را بدرود گفت و قسمتی از مورخان، محل قبرش را بغداد نوشته اند:

۴- مالک بن انس، دانشمند اسلامی و پیشوای فرقه مذهبی مالکی (چهارمین فرقه مذهبی سنت و جماعت) در سال ۹۳ هجری قمری متولد شد و در سال ۱۷۹ هجری زندگی را بدرود گفت و مورخان، محل قبر او را در بغداد یا صادقیه نوشته اند.

تطبیق تاریخ وفات این چهار دانشمند بزرگ اسلامی، نشان میدهد که دوره انبساط نظریه های آنها نیمه دوم قرن دوم هجری بوده و در همان پنجاه سال است که چهار فرقه مذهبی سنت و جماعت بوجود آمد و حضرت رضا (ع) در آغاز نیمه دوم قرن دوم هجری در شانزده یا هفده سالگی از دارالعلم مدینه فارغ التحصیل شد و وارد زندگی اجتماعی گردید (اگر این تعبیر را بتوان با زندگی وی مطابقت کرد)

چون حضرت رضا (ع) در همان زمان که در دارالعلم مدینه تحصیل میکرد فعالیت های اجتماعی نیز داشت. ادامه دارد

International College Placement Service (ICPS)

خدمات تحصیلی آی.سی.پی.انس.

دارای نمایندگی رسمی و ارتباط نزدیک با صدها دبیرستان و دانشگاه ممتاز در کلیه ایالات آمریکا، انگلستان و کانادا خدمات زیر ارائه میدهد:

- * یافتن دانشگاه مناسب و اخذ پذیرش سریع برای دوره های لیسانس، فوق لیسانس و دکتری از میان صدها دانشگاه ممتاز در کلیه ایالات آمریکا و کانادا، انگلستان و فرانسه.
- * یافتن دبیرستان شبانه روزی و اخذ پذیرش سریع از میان صدها دبیرستان ممتاز دخترانه - پسرانه و مختلط در کلیه ایالات آمریکا، کانادا، سوئیس و انگلستان.
- * اعزام دانش آموزان برای شرکت در باشگاه های تابستانی در آمریکا، انگلستان و سوئیس جهت تقویت زبان.
- برای کسب اطلاعات بیشتر به خیابان عباس آباد - مقابل سینما شهر فرنگ شماره ۴۴۰ مراجعه فرمائید. تلفن ۶۲۴۹۹۴

قابل توجه نمایندگان محترم شهرستانها

نمایندگان محترم پیرو بخشنامه قبلی سازمان شهرستانها که اطلاع داده شده بود جلد مجلات را بعنوان سرگشتی ارسال فرمائید متأسفانه عده‌ای از آقایان نمایندگان آرم مجله را میفرستند خواهشمند است جلد مجله را بعنوان برگشتی بفرستید تا در حساب شما منظور گردد.

سازمان شهرستانها - نعمت‌اله داودی

نمایندگی مجله سپید و سیاه در شهرستان کرج اهالی محترم کرج نمایندگی انحصاری مجله سپید و سیاه در شهرستان کرج مطبوعاتی رسول فلاحی در میدان کرج اول جاده قزوین میباشد

بقیه

هوسهای ملک فاروق

میگرد بدینوسیله خواهد توانست جلوی دستهبندی آنها را علیه شخص خود بگیرد و از سیاست تفرقه‌بینداز و حکومت کن پیروی کند.

بذله گویی فاروق همواره نقل مجالس و محافل بود. یکبار نظر فاروق به سلمانی مخصوص خود جلب شد نامبرده سینه‌ای پرمو داشت. فاروق همواره به پریش بودن موهای سینه خود مباحثات میکرد. چون سینه سلمانی را پریش‌تر و سیاه‌تر از سینه خود دید ناراحت شد. دستور داد یک چراغ مخصوص لحیم کاری پرایش بیاورند. به مستخدمین دستور داد سلمانی بینوا را لخت کرده به پشت بخوابانند. با چراغ مزبور موهای سینه او را سوزانید پس از اینکه سوختگی سینه سلمانی در بیمارستان التیام پیدا کرد تنها عکس‌العمل او خنده او در قبال این حادثه دردناک و در عین حال مضحک بود.

فاروق تصمیم گرفت به او نیز درس بدهد. شاگرد سلمانی صبح یکی از روزها که میخواست وارد قصر شود. بدستور او جلوی در نگهبان مانع ورود او شد. نگهبان که سرباز جدید

بود از او خواست خود را معرفی کند. شاگرد سلمانی گفت.

من سلمانی مخصوص اعلیحضرت فاروق هستم باید هر چه زودتر سر کار حاضر شوم. سرباز گارد رو به همقطار خود کرده گفت.

باید یکی از حقه‌بازها باشد. سلمانی باز داشت شد. سلمانی فریاد زد.

من دوست اعلیحضرت هستم بخاطر این بی‌حرمتی سرهای خود را بپا خواهید داد. فاروق تصمیم گرفت سری به زندان بزند و پس از کمی تفریح مرد بینوا را آزاد کند اما فراموش کرد. سه روز از این جریان گذشت و سلمانی بینوا در زندان ماند بالاخره دستور داد عکس از او بگیرند. به او نشان دهند و سپس آزاد سازند. مدتی در اتومبیل فاروق بوقی گذاشته بودند. این بوق صدای ناله سگی را که زیر اتومبیل رفته باشد میداد.

خاطره این صدای غیر طبیعی هنوز هم برای مردم قاهره ناراحت کننده است.

یکبار هم قرار شد از یک ایستگاه کشاورزی نمونه واقع در مصر سفلی دیدن کند با هواپیما بر فراز منطقه مزبور پرواز کرد. تعدادی

توپ‌های پینک‌بونک رنگی روی دهکده‌ها فرو ریخت. روی توپ‌ها نوشته شده بود بدارندگان این توپ‌ها در شهر مورد بازدید شخصاً شیرینی توزیع خواهد کرد.

تابستان و هوا بسیار گرم بود. از هواپیما یک سطل محتوی بطری‌های لیموند و آب‌برفقال سرد بیرون آوردند جلوی فاروق روی میز گذاشتند. دهقانان و اهالی شهر با خانواده‌های خود جلوی فاروق صف کشیده بودند تا با ارائه توپ‌های پینک‌بونک از دست شاه شیرینی دریافت کنند.

بین این افراد همسر جوان و زیبایی یک پزشک دیده میشد. جلوی شاه تعظیم کرد. هنگامی که میخواست سر خود را بلند کند فاروق با دست وی را بهمان حالت نگاهداشت. زن با لحن دستپاچه گفت. روز بسیار گرمی است. فاروق جواب داد. بگذار خنک کنم. در همان حال قطعه‌ای یخ از سطل برداشت و آنرا در میان سینه او انداخت.

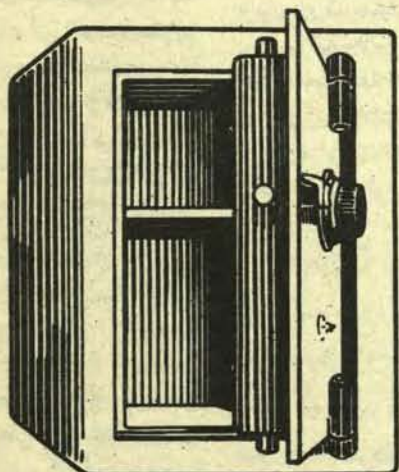
روزی مجله لایف را نگاه میکرد. چشمش به عکس یک گروه‌بان یکم مصری افتاد که آنرا در کنار عکس مرحوم ملک فواد چاپ کرده بودند هر دو از لحاظ سیبل به یکدیگر شباهت داشتند. نوک تیز آنها بطرف بالا رفته بود. فاروق که سخت عصبانی شده بود رئیس مطبوعات دربار را احضار کرد. دستور داد فوراً سر گروه‌بان را پیدا کرده سیبل‌های او را از ته بترایند.

با زحمت زیاد گروه‌بان یکم محمد ابراهیم را در اسکندریه پیدا کردند. او را از سربازخانه مستقیماً به دکان سلمانی بردند. قبل از اینکه از جریان مطلع شود سیبل‌هایش را از ته تراشیدند و بخاطر جرم بزرگش که گذاشتن سیبلی مانند سیبل ملک فواد بود به نقطه‌ای دور دست در اسوان تبعید گردید. ادامه دارد



جای امن کجاست؟

جای امن آنجاست که آنچه مورد حفاظت قرار میگیرد از دستبرد آفات و ویلایای طبیعی و اجتماعی در امان باشد. صندوق نسوز کاوه، علاوه بر آنکه وجوه نقد، اسناد و اوراق بهادار جواهرآلات و سایر اشیاء گرانبهای شما را از دید دیکران دور نگه میدارد آنها را از حوادث و ویلایای همچنان آتش سوزی، سرقت طوفان، سیل و ... حفظ و حراست میکند.



صندوق نسوز

کاوه محافظ و نگهدارنده ثروت‌های شماست



کانون سندوق نسوز
استاندارد سندوق ایران

قیمت فقط
۱۴۵ ریال

اگر سیگار میکشید با تیک جرم بکشید



تیک جرم قبل و بعد از ... کشیدن چهار سیگار. قیمت فقط ۱۴۵ ریال

تیک جرم با فیلتر مخصوص و دانه‌سی. فروش: در کلیه داروخانه‌ها و درگاه استورها

تلفن مرکز خنیش: تهران ۰۲۲۴۰۷۷. عمده فروشی ناصر خسرو. سرای روشن تلفن: ۳۰۲۹۰۵

شکوفه های خرد

انجمن عالی بنی طالبان

! ترجمه و ابوابی سم حالت



خانه ارزان در شهری

دفتر ساختمانی سیدرحیم حسینی در صفائیه شهری، خانه های ارزان قیمت با شرایط نقد و اقساط تلفن ۵۹۵۱۶۱

افضل الناس عقلا احسنهم تقدير المعاشه و اشد هم اهتماما
باصلاح معاده .

از همه خردمندتر کسی است که زندگی خود را بهتر از همه اداره کند و در اصلاح آخرت خود سخت تر از همه بکوشد.

The wisest man is the one who can live the best life in this world and win good rewards in the other .

آنکس بدو عالم سر فخر افزود / کز روی خرد بکار خود پردازد
هم رشته زندگی کند مستحکم / هم توشه آخرت مهیا سازد

اکثر الناس حمقا الفقير المتکبر

از همه بی خردتر مرد تهیدستی است که مغرور و متکبر باشد

The most foolish person is the one who is poor and arrogant .

آنکس که نه زبر برای وی مانده نه زور / آن به که کند ز خویش نخوت را دور
آنکس ز همه است بیخردتر که بود / دستش تهی و سرش پراز باد غرور

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع

بیشتر تباهی عقل از تاثیر طمع است.

The mind is often corrupted by cupidity .

هر مرغ اگر چه سخت باشد هشیار / دزدان شود از طمع دانه دچار
پای طمع و آرزو آید در کار / چشمان بصیرت و خرد گردد تار

الاحتمال قبر العیوب .
بر دباری گور عیبهاست

Patience is the burial place for all defects .

چون بهر کمال روی در جهد آری / در کار خود از نقص اثر نگذاری
با کوشش و صبر میتوانی کم کم / هر عیب که داری ز میان برداری

بقیه محا کمه سوپاس رکن الدین

بطوری که در خاطر دارم موقع شب بود که هادی را بسویله بنده بدفتر خود احضار و دستور دادند بنده در خارج از اطاق توقف نمایم بعد از نیم ساعت یا سریع که گذشت زنگ زده به بنده دستور دادند که شماها چرا اینقدر بسی عرضه هستید این شخص تمام جریان را بمن گفته و الساعه بفرید تمام جریان را خواهد گفت بنده ایشان را بدفتر خود آورده و آقای سرهنگ سیف هم حضور داشتند باز هم حاضر نمی شد مطالب را بگوید و حتی گریه و زاری میکرد که در اثر نرسیدن تریاک مبتلا باسهال شده است مهربانان سؤالی مطابق دستوری که مختاری داده بود از او بعمل آمد و مطالبی را که میگرفتند گفتند و بعداً هم تکذیب کرده است.

یادداشت جوانتیر بیان عبارت «ریاست اداره سیاسی، سلمان اسدی استدعا می کند چون مدت پنج ماه است در اطاق مسترد و در آن همیشه بسته است توقیف می باشد برای اینکه کسالتی پیدا نکند روزی یکساعت اجازه هواخوری در زندان داده شود» که در زیر آن بهامداد نوشته شده «طبق مقررات محبس» و ذیل آن باز این عبارت نوشته شده: «بسویله یاد داشت جداگانه بزندان ابلاغ گردید که در حدود مقررات با مراقبت لازم روزی یکساعت اجازه هواخوری داده شود» که همین یادداشت حکایت دارد متهمان چقدر در مضیقه بوده اند.
گواهی آقای اسفندیاری مبنی بر اینکه هادی را لغت بدون بانو و شلوار در زمستان دیده است و از خود هادی شنیده که مختار او را زده است.
ادامه دارد

دستور داد باید نهایت مراقبت در طرز بازداشت هادی نموده و چون تریاکی است نباید تریاک باو داده شود و از لحاظ این که ممکن است قراول را اغفال نماید و وسیله برای خرید تریاک از خارج فراهم کند به قراول دستور بده که کاملاً رعایت این قسمت را بنماید که از این حیث تسهیلاتی نتواند فراهم آورد ضمناً دستور میداد که این شخص خیلی متقلب و مزور است باید جدیت کنید که قضایا را بگوید بنده هم بهمان ترتیبی که مختاری دستور داده بود نسبت به تریاک و طرز مراقبت محمد هادی بقراول دستور دادم و راجع باین که در اطاق اداره سیاسی بازداشت گردید از این قبیل دستورات رئیس کل شهر بانی میدادند و بنا بساداره خودشان بوده...

بعد از این که محمد هادی در اطاق اداره سیاسی بازداشت گردید مختاری مکرر از بنده و آقای سرهنگ سیف مطالبه نتیجه میکرد و می گفت با این دلایل چرا مشارالیه اعتراف نمی کند گویا نتیجه اقدام را هم از دربار خواسته بودند بنده را مختاری احضار نمود و فرمودند: باین مرد که گویا تریاک رسیده که اقرار نمی کند با آنکه قسم یاد نمودم که برخلاف دستور شما اقدامی بعمل نیامد. امر کرد که بدون لباس و با بیراهن و بدون تریاک در همان اطاق بماند تا خسوم بخوام و گفت، معلوم میشود شماها خیلی بی عرضه هستید؟

بقیه دکتر شاپور بختیار

جبهه ملی می گفت آنقدر در طول ۲۵ سال گذشته از قوانین و نظام مشروطه تخلفی شده است که اصولاً باز شناخت رژیم و نظام سیاسی ایران مشکل است و آنچه بر ایران حکومت می کند یک رژیم توتالیتر خودکامه فاسد است که بساید بکلی اصلاح شود. ریشه های فساد از دور و بر سلطنت کنده شود. خار و خاشاک و علفهای هرز نابود گردند و نظام مشروطه سلطنتی در ایران بصورت تشریفاتی و سنتی با عدم مداخله در امور مملکت برقرار گردد.

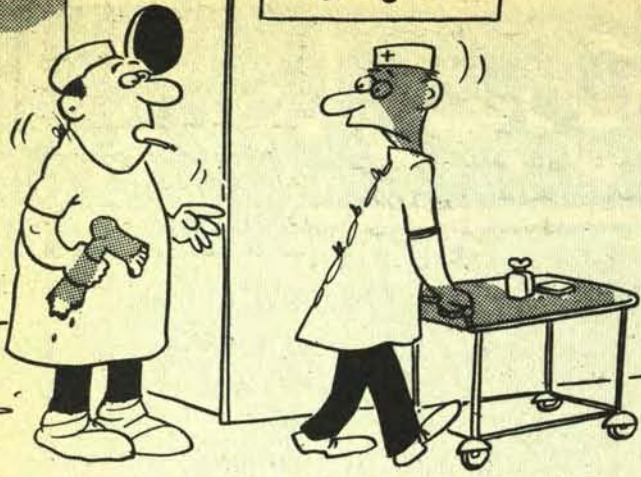
اگر اختیارات شاه محدود گردد و اعوان و انصار او کنار گذارده شوند و مفسدین و دزدان و خائنین ۱۵ ساله اخیر مجازات شوند و ارتش از صورت گمانته و آلت دست شخص شاه خارج شود و خلاصه نظام لیبرال درست و حسابی با آزادی کامل مطبوعات و دادگستری و عدالت اجتماعی تعمیم یابد جای گله و نکایتی برای هیچکس باقی نخواهد بود

انقلابی جور در نمی آمد. بخصوص که امینی یک رفرمیست بود. ولی شاه همان میتینگ جبهه ملی را کافی دانست و روز ۲۸ مرداد آن سال با تمهیدات قبلی و مجبور کردن گروههای مختلف به شرکت در تظاهراتی که در میدان دوشان تپه برآه انداخته شد که شاه در آن شرکت کرد و آنچه فحش در چفته داشت نثار جبهه ملی کرد.

جبهه ملی بختیار با همان میتینگ ۲۸ مرداد متوجه شد که شاه تغییر نکرده است و آنچه که از روی اجبار انجام میدهد یک نوع عقب نشینی تاکتیکی موقت و اجباری است و در اولین فرصت و پس از اولین ساخت و یافت سیاسی با کنندی مواضع قبلی خود را انشال خواهد کرد و در این ضد حمله تندیدترین لطمه ها را با زایدخواهان و لیبرالیست های معتدل و میانروی جبهه ملی وارد خواهد ساخت.

جبهه ملی از آغاز تا پایان یعنی از سال ۱۳۳۲ تا دیماه ۱۳۵۷ بیگ مسئله اعتقاد داشت که شاه باید سلطنت بکند و دولت حکومت

ادامه دارد



یک آدم را ندیدید که یک لنگه پا از اینجا ردا شده باشه؟

خرید مرتاض!

یک مرتاض هندی به یک مغازه رفت و از فروشنده خواست برای او چند دوجین تیغ صورت تراشی بیاورد. فروشنده پرسید: - آیا مارک بخصوص مورد نظرتان است؟ مرتاض جواب داد: - نه هیچ فرق نمی کند چون بخواهم آنها را بجوم!

احتیاط

انجمن مبارزه با الکل یک جلسه سخنرانی ترتیب داده بود و این خانم هم مانند صدها هزار مردم شهر برای شنیدن سخنان ناطق به سالن سخنرانی رفته بود. ناطق ضمن سخنان خود از یک مرد الکل صحت کرد که در اثر افراط در نوشیدن مشروب تبدیل به موش شده بود! وقتی سخنان ناطق به اینجا رسید زن با عجله از جای برخاست

که برود. زنی که در کنار او نشسته بود پرسید: - با این عجله کجا می روی؟ زن جواب داد: - من باید هر چه زودتر خودم را به منزل برسانم چون شوهرم را در خانه با گربه تنها گذاشته ام!

شعار ضد دیکتاتوری!

نوشتن شعار به مخالفت دیکتاتورها تازگی ندارد و لااقل از ۱۸۰ سال قبل در این پاره سند وجود دارد:

فردای روزی که در ماه اوت سال ۱۸۱۰ میلادی در میدان وانس دوم پاریس یک ستون یادبود خیلی بلند به افتخار ناپلئون بناپارت که در آن موقع امپراطور فرانسه بود برپا کردند و مجسمه ای هم از ناپلئون بالای ستون قرار دادند مشاهده کردند که اعلامیه نوی به ستون چسبانده شده است وقتی خواندند دیدند روی آن چنین نوشته شده:

«ای خوانخواز مغرور و ستمگر. اگر خونهایی که تو ریخته ای در این میدان جمع میکردند ارتفاع آن تا به دهان تو میرسید و میتوانستی بدون آنکه خم شوی از آن بیاشامی!»

معمای بوقلمون!

یک روز مارک تواین نویسنده معروف امریکائی از مقابل یک محل مخصوص پرورش بوقلمون عبور میکرد. چون مشاهده کرد یک دختر جوان مامور نگهداری آنهاست جلو رفت و پرسید:

- دختر خانم عزیز ممکن است بگوئید شما چند تا بوقلمون دارید. دختر که فکاهی نویس بزرگ را شناخته بود خواست سر بسر او بگذارد به این جهت گفت: - اگر من همینقدر که بوقلمون دارم باز هم داشتم و بعد دو برابر آنرا هم میخریدم و بعد باز هم دو برابر بوقلمون را می داشتم همه باهم میشد دوازده دوجین بوقلمون!

سوگواری!

مردی در خیابان دوستش را که چندی قبل زنش مرده و بازن دیگری ازدواج کرده بود دید که باز هم کراوات سیاه زده است. از او پرسید: - زن دومت هم مرد؟ مرد جواب داد: - نه ولی زندگی را چنان به من سخت کرده که من مجدداً برای زن اولم دارم عزاداری میکنم!

معمای کوچک!

سوال - آن چیست که بمحض آنکه اسمش را بر زبان بیاوریم میشکند؟

جواب - سکوت!

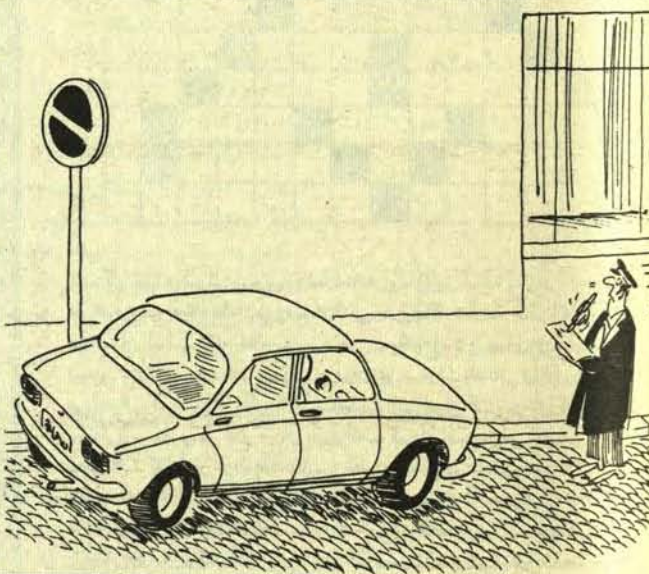
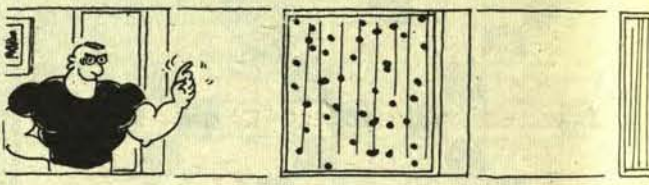
درس حساب!

معلم روبه شاگرد کرد و گفت: - دو دو تا میشود چهار تا، چهار چهار تا میشود هشت تا حالا بگو به بیستم هشت، هشت تا چند تا میشود؟ شاگرد با ناراحتی جواب داد: - آقا معلم. این قبول نیست. شما آسانها را خودتان ضرب می کنید و ضرب مشکل را از من میبرید!

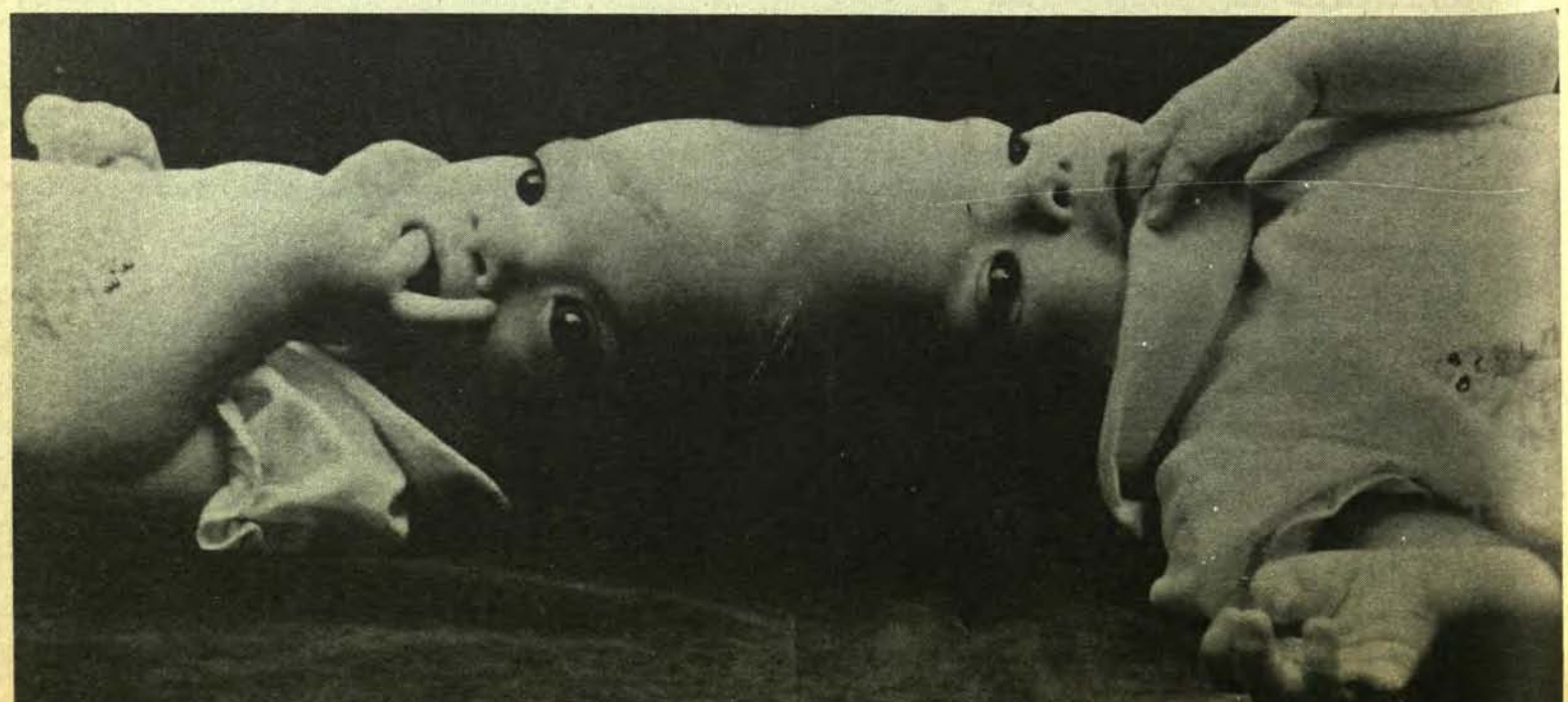
چاپلوسی!

روزی سلکه فرانسه از دوک «اوزی» یکی از رجال بزرگ دریاری پرسید: - همسر شما کی فارغ میشود؟ دوک تعظیمی کرد و گفت: - هر وقت که علیاحضرت اراده فرمایند!

- آهای! آهای! چه میکنی؟



مرکزپزشکی دانشگاه "یوتا" با آزمایشی متوجه شد که مغز این دوجبه ازهم جداست. عمل جراحی که بر روی سربچه ها انجام شد حدود ۱۶/۵ ساعت طول کشید و یک تیم پزشکی متشکل از ۲۰ نفر با مهارت خاصی دو سرا ازهم جدا کردند. "لیزا" "لیزا" پس از ۱۹ ماه بکلی ازهم جدا شده اند و اکنون میتوانند براحتی غذا بخورند، بخوابند، گریه کنند و برای اولین بار بصورت یکدیگر نگاه کنند.



هفته نامه

همکار دیگری
از دست رفت!

مجله به دو زبان
فارسی و انگلیسی

مجله ماهانه سپیدوسیا که به همت «سامی»ها به دو زبان فارسی و انگلیسی در ایالات متحده آمریکا برای ایرانیان مقیم خارج چاپ میشود با هزینه هنگفتی که چاپ آن در بر میگیرد به علت استقبالی که از آن بعمل آمده و آگهی زیاد تاکنون مسرفق شده است انتشار چند شماره را پشت سر بگذارد.

بد نیست بدانید که این مجله از سه نقطه نظر جالب است، اول چاپ نفیس آن که در ایران امکان چنان جایی کمتر است، دوم مطالب آن که بیشتر در سایه مطالبی است که بعد از انقلاب در مطبوعات ایران بجا میسرند که طبعاً خوانندگان بیشتری دارد و سوم آنکه به دو زبان فارسی و انگلیسی و فارسی چاپ میشود و این برای کسانی که در ابتدای ورود به سرزمین بیگانه با زبان آن سرزمین انسانی کامل ندارند جالب و قابل استفاده است.

بدنبال یک خبر

سپیدوسیا شماره قبلی خبری داشت مبنی بر اینکه مجلات خارجی قبلی از آنکه بدست صاحبان آنها برسد از دید سانسورچی ها میگذرد! این خبر در حد یک خبر اختصاصی بود و خیلی ها در تأیید آن دو دل بودند، اما در هفته ای که گذشت همه به رای العین دیدند که مجلات خارجی چگونه دست کاری شده و بعضی از عکسهای روی جلد و داخل آن، هر آنچه که در اصطلاح سالهای پیش «صور قبیحه» و در حال حاضر «منافی اخلاق» است قسمت عریان عکس با سرکب سیاه شده است و روی آخرین شماره مجله اشترن که به ایران رسید نمونه ای از آن است!

سنگ تبدیل به کلوخ خواهد شد!

هفته گذشته تلویزیون سعی داشت بهر طریق شده برای یک برنامه کوتاه مدت بیننده دست و پا کند باینجهت آنچه در طول هفته نشان داده شده بود و گویا مورد استقبال قرار نگرفته بود روز سه شنبه در بخش های مختلف دوباره نمایش داد.

این برنامه که عنوان «سنگ مفت گنجشک مفت» دارد آنطور که قراین نشان میدهد پنجاه درصد و شاید بیشتر هدفش رها کردن تیر بسوی مخالفین مطبوعاتی رادیو تلویزیون باشد تا آنها را بطریقی ماساژ بدهد و برنامه «سردبیر» و «بخش آگهی ها» از آن جمله بود.

اگر بهمین طریق پیش برود روزی فرا خواهد رسید مطبوعاتی ها را که خیال میکنند گنجشک هستند از مفت هم مفت تر از میان ببرند و اگر دیدند با سنگ مفت که در دسترس دارند از پای در نمی آیند با کلوخ به سراغمان آیند!

چهره خبرساز هفته

تعطیلات رسمی و غیررسمی سه روز گذشته، از آن جهت غیر رسمی که روز چهارشنبه تعطیل نبود ولی عده ای دل به دریا زدند را به پشت میز نشستن ترجیح دادند!

بهر حال آنچه که گفتنی است، برای مسافران شمال بخصوص آن دسته که بندر انزلی (بهلولی سابق) مقصدشان بود، غفور جهانی چهره افتخار آفرین فوتبال ایران که از این پس باید گفت «انزلی چی با صفا» خبرسازترین چهره بود چرا که این قهرمان اکثر ظهرها ناهار را در مثل برنده در چند کیلومتری ساحل صرف می کند و همین موجب شد که فوتبالیست های مبتدی بندر بخاطر آنکه در مقابل دیدگان او قرار گیرند ساحل دریا را به زمزمین فوتبال اختصاص داده اند که اگر جلوی آن بطریق دوستانه از طرف دستگاه های انتظامی و یا دوستانه تر از طریق غفور جهانی گرفته نشود ساحل دریا آرام آرام تبدیل به استادیوم ورزشی خواهد شد و برای آن دسته از مردم که میخواهند لحظاتی را فارغ از سروصدا بگذرانند ایجاد مزاحمت خواهد کرد.

این ورزش دوستان عزیز که سه قسمت از چهار قسمت ساحل را بخود اختصاص داده اند آنقدر سرگرم سازی هستند که نمیدانند چه غذایی برای مردم درست کرده اند!

و اما غفور جهانی از جهت دیگر نیز خبرساز بود و آن اینکه مسافران شمال هنگام بازگشت وقتی راه تهران را در پیش میگیرند بر دیوارهایی که در مسیر راه قرار گرفته میخوانند بنگاه معاملات اتومبیل غفور و چند سانتی متر بعد تابلو بلاستیک جهانی که گویا قهرمان ما این روزها سرگرمی دیگری نیز پیدا کرده تا با درآمد زندگی کند و باشد که همه قهرمانان ما آینده تگری را از او بیاموزند.

معمای مطبوعات!



مجله «معما» همانطور که از نامش بیداست به معما، سرگرمی و جدول کلمات متقاطع اختصاص یافته ولی از جهان سیاست و خبر نیز دور نمانده و صفحات نیمه اول خود را بان گزارشهای اجتماعی دیگر اختصاص داده است.

بخش دوم این مجله که از صفحات نیمه دوم آن آغاز میشود دارای جدول کلمات متقاطع و سرگرمی های جالبی است و برای رفع خستگی کسانی که جدول های آنرا حل می کنند مطالب خواندنی کوچک همچنین لطیفه های دست اول در کنار آنها چاپ شده است.

گفتنی است این مجله که مدیر مسئول آن محمد منصوری یکی از چهره های قدیمی پشت پرده تلویزیون در گذشته است با امتیاز ارسطو نسله و زیر نظر شورای نویسندگان که اکثرشان مطبوعاتی و تلویزیونی هستند منتشر میشود.

بوی خوش آگهی برای روزنامه ها

روزنامه های اطلاعات و کیهان که روز دوشنبه مصادف با زادروز حضرت مهدی (عج) منتشر شد خبر خوشی را برای مطبوعاتی ها بهارمغان آورد و آن اینکه هر دو روزنامه از برکت آگهی های تبریک به مناسبت زادروز ولی عصر در شانزده صفحه منتشر شدند که پس از انقلاب این سری آگهی ها برای اولین بار است که در روزنامه ها چاپ میشود.

در سابق این نوع آگهی ها به روزهای تولد شاه سابق، همسرش و فرزند ارشد او و گاهی دیگر بستگانش همچنین روزهای ساخته و پرداخته رژیم تعلق داشت. گفتنی است که هم روزنامه اطلاعات و هم روزنامه کیهان هر دو در این شماره از رنگهای دیگری به غیر از مشکی برای چاپ کمک گرفته اند و کیهان این دومین بار است که از رنگ دیگری جز مشکی کمک میگیرد بار اول ۵ تیر به مناسبت چاپ لحظه های سرخ ... بود.

راهنمای گویای مسافران

ایستروها که گروه گروه و هر یک بدلا بلی موجه یا غیر موجه بطور سوخت یا داتم ترک وطن می کنند مبتکران به فکر افتاده که از این حرکت به نفع خود استفاده کنند و اینطور که شنیده ایم به تقلید از یک موسسه بزرگ خارجی که در ایران نیز نمایندگی دارد تا یکی دو هفته دیگر کاست هایسی همراه با جزوه به بازار عرضه خواهند کرد که هر کاست راهنمای یک کشور که گوینده ای به زبان فارسی به راهنمایی میرد از بطوریکه شخص مسافر که برای اولین بار به کشوری ناسا آشنا مسافرت کرده است با استفاده از آن احساس ناراحتی نمی کند.

طرح از آلبوم: مصطفی اخواص



مجله زن روز با انتشار شماره ۷۲۹ آخرین شماره خود را پشت سر گذاشت و ظاهراً دیگر منتشر نمیشود، بدنبال این خبر، هیچ نمیتوان گفت جز آنکه با کمال تأسف بگوئیم همکار دیگری از دست رفت!

گفتنی است در این اواخر زن روز بارها و بارها مورد تهدید قرار گرفت و مهمترین آن به جاب مقاله علل پیروزی ها و ناکامی های اسلام در گذار چهارده سده گذشته مربوط میشود که بدنبال چاپ آن نامه ای دریافت کرد که اگر جاب این نوع مطالب توهین آمیز ادامه یابد ضمن آتش زدن اداره مجله بجان شما نیز حمله خواهد شد که این تهدیدنامه تصویر خنجر نیز بدنبال داشت.

پس از آن هم در چاپخانه کارگران مسلمان به سلیقه خود بهنگام چاپ بعضی مطالب را تغییر دادند که مورد اعتراض هیئت تحریریه زن روز قرار گرفت و همگی تا روشن شدن وضع دست از کار کشیدند ولی تا آنجا که اطلاع داریم مذاکرات به نتیجه نرسیده.

زن روز تا آخرین شماره هنوز یکی از پرتیراژترین مجله های ایران محسوب میشود.

سازمان تبلیغاتی زیبا - مک کن تعطیل نشده است

مجله محترم سپیدوسیا

احتراماً در شماره (۱۱۱۳) این نشریه «صفحه هفته نامه» تحت عنوان: «وضع سازمانهای تبلیغاتی» خبری مبنی بر تعطیل شرکت زیبا - ممکن اریکسون درج گردیده که بدینوسیله اصلاح میگردد.

بدیهی است در امر رکود فعالیتهای اقتصادی، تبلیغات تجاری و امور بازاریابی تحت الشعاع قرار گرفته و از حجم کاری سازمانهای تبلیغاتی کاسته میشود. لذا باز خرید عده ای از کارمندان امری طبیعی مینماید اما در مورد تعطیل سازمان زیبا - ممکن اریکسون، این شایعه شدیداً تکذیب میگردد. این سازمان کافی السابق بفعالیتهای خویش در زمینه ارائه سرویس به سازمانهای تولیدی و خدماتی ادامه میدهد.

خواهشمند است طبق قوانین مصوبه مطبوعات و جهت روشن شدن اذهان عموم، خبر مندرجه را تصحیح فرمائید.

با تقدیم احترام
زیبا - ممکن اریکسون
گیتی نعمتی

سپیدوسیا - این نامه هفته گذشته از طرف مؤسسه تبلیغاتی زیبا - مک کن بدست ما رسید و روشن شد پس از باز خرید مقسوق عده ای از کارمندان این مؤسسه که شایعه تعطیل آنرا بهره آورده بود از انس زیبا - مک کن با تشکیلاتی نو بار دیگر فعالیت خود را از سر گرفته است.

نعمتی مؤسس آزانس زیبا که مدتهاست به علت بیماری قلب در خارج بسر میرد یکی از پیشقدمان فن تبلیغات در ایران بوده است و در حال حاضر این مؤسسه بزرگ تبلیغاتی را خانم گیتی نعمتی اداره می کند.

باسلامی به مسجدی صلوات
 انما مؤسسه ۱۲ فروردین بانوان فتح عظیم حق بر ارباب را به حضور
 هجرت عظیم الشان امام خمینی تبریک میگویند



مصاحبه اختصاصی با دختر امام خمینی مؤسسه ۱۲ فروردین را بشناسیم

از: شهره وکیلی

با دختر اسام در خانه کوچکشان به گفتگو می‌نشینم، درختهای بلند کاج و اجرفرمن حیاط و طرز ساختمان حکایت از قدمت خانه می‌کند. اتاقها و راهرو از نظافت برق میزنند و زیر سایه درختهای بلند کاج با آن سکوت دل‌انگیز و جهره گشاده و روشن و در حین حال صمیمی میزبان در انسان آرامشی بسا شکوه ایجاد میشود. فضای خانه براریم دل‌انگیز است احساس می‌کنم توی همین راهرو و اتاقها بارها امام قدم گذاشته.

میزبانم نقشی بسیار نزدیک به جهره امام دارد و طرز بیان و خطوط چهره‌اش هنگام صحبت این شباهت را برآورد بیشتر می‌کند، با رفتاری ملایم بذیرانی‌ام مینماید و به صحبت می‌نشیند سلام و تعارف متعارف پایان می‌گیرد و من مصمم می‌شوم تا سوالاتم را شروع کنم، اما ایشان برای چند دقیقه تنهایی می‌گذارد

اخیراً نامی بگوش می‌خورد و این نام در شهر قم، شهری که چشم دنیا به‌مان دوخته شد. برآزاده‌تر میشود. و این مؤسسه‌ای است به‌نام مؤسسه ۱۲ فروردین که گردانندگانش تنها زنان هستند، زمانی که با اعتقاد خلل‌ناپذیر به‌رهبر و انقلاب عهده دار وظایفی سنگین شده‌اند. در مورد فعالیت‌های مؤسسه اطلاعاتی دارم از جمله رساندن پزشکی و دارو به‌مخوله‌های فقیرنشین حومه قم که از همت ناچوانمردان رژیم گذشته حتی از ابتدائی‌ترین وسایل رفاه یعنی برق محروم و در گرمای

طاقت فرسای قم از کاسه‌ای آب خنک محرومند، همچنین ایجاد کلاسهای درس در شرایط بسیار نامساعد برای بی‌سوادان بطوریکه در حال حاضر بیش از ۲۰۰۰ بی‌سواد زیر نظر مؤسسه در حال سواد آموزی هستند، با کساز و صاف کردن راهها و کوچه پس کوچه‌های سنگلاخ از کارهای است که با کمک شهرداری از طرف مؤسسه صورت گرفته، و کمک بعضی یزنسکان با شرافت و انسان، به این مناطق قابل ستایش است و دختر عزیز اسام در برپائی این مؤسسه سهمی فراوان دارد و به همین دلیل و برای اطلاع بیشتر، از خودشان کم و کیف را می‌پرسم.

می‌گویم قبل از اینکه راجع به مؤسسه پرسم، چند سؤال متفرقه دارم، می‌خواستم خواهش کنم خاطره‌ای از زمانی که امام را به تبعید می‌فرستادند بفرمائید.

می‌گویند: متأسفانه آن دو مرتبه‌ای که ایشان را به تبعید فرستادند من پیش ایشان نبودم تا وضع تشریف بردنشان را ببینم، ولی آن نسی را که می‌خواستند از نجف بروند کاملاً بیاد دارم چون من در عراق بودم یعنی از بعد از فوت اخوی بخاطر تسلی خانم آنجا رفتم. آنشب را هرگز فراموش نمی‌کنم. شب بزرگی بود، همه توی حیاط کوچک نجف ظاهراً در حال استراحت بودیم اما هیچکدام نخوابیدیم، قرار بود آقا مخفیانه حرکت کنند برای کویت سحر ایشان از رختخواب بیرون رفتند من تا دیدم ایشان بلند شدند از جایم برخاستم، بمن گفتند: زود است بلند نشو ایشان به‌نماز ایستادند و لحظاتی بعد منم بلند شدم سماور روشن کردم، اهل خانه که عبارت بودند از خانواده ۲ تا اخوی و

من و مادر و یک کارگر همه برخاسته بودیم ولی سکوت مطلق بر همه خانه حکمفرما بود ما، ده‌دوازده نفر راه می‌رفتیم و مقدمات را فراهم می‌کردیم ولی کلمه‌ای سخن نمی‌گفتم و سکوت را برهم نمی‌زدیم. آقا آماده برای رفتن شدند و من بیاد آنشبی افتادم که حضرت رسول هجرت میکردند آنشب هم آن بزرگوار مخفیانه حرفهایشان را زدند و هجرت کردند، نمیدانید که چه حالی داشتیم مثل اینکه از سخت ناراحتی جانی را نمیدیدیم. آقا با یک یک ما با نهایت تسلط بر اعصاب خداحافظی کردند مخصوصاً با کارگری که پشیمان بود و بنا بر رسم به او چیز کوچکی هم دادند مراسم وداع سخت بر من گذشت و ایشان از خانه بیرون رفتند، در آن سکوت و سیاهی سرم را از در بیرون کردم دیدم توی کوچه حدود ۲۰ نفر مرد در انتظار همراهی ایشان هستند، آنها هم سکوت را همچنان حفظ کرده بودند و بعد همگی‌شان با هم از نظرمان دور شدند، هجرت صورت گرفت ولی همانطور که اطلاع دارید به ایشان اجازه ورود به کویت ندادند و شب را در بصره خوابیدند و بعد رفتند بغداد و بعد بسوی پاریس حرکت کردند و تا وقتی که ایشان پاریس عزیمت کردند تقریباً نجف خیر ندانست تا اینکه رادیو موضوع را گفت. که زنها و مردها به‌در خانه ریختند و منظره‌ای بوجود آوردند. و خدا میدانست چه سرنوشتی در انتظارشان بود و مادر چه خوف و رجائی سیر کردیم.

می‌پرسم: شما در زمان انقلاب چه می‌کردید و چگونه دیستان را ادا مینمودید.

می‌گویند: خدا خودش میداند هر چه که از دست‌مان برمی‌آمد کردیم، چه

از نظر تبلیغات، شرکت در تظاهرات، راهپیمائی‌ها، آگاه کردن مردم و خلاصه با همه اختناق کوچکترین کوتاهی نکردیم و در تمام این مدت حتی یک قران خرج اضافه نمی‌کردیم حتی خرج معمولی‌مان را هم جلودار بودیم تا هر چه بیشتر به اعتصابیون و مردم برسیم. اعلامیه‌های آقا را که بدست ما می‌رسید بین مردم بخش می‌کردم و نوارهای ایشان را میدادیم تکثیر میکردند و در دسترس مردم قرار میدادیم

می‌پرسم: در مورد روزی که ساعت حکومت نظامی به ۴/۵ بعد از ظهر افزایش یافت و دستور اسام خمینی بر عدم اجرای دستور، مطالبی در افواه است به این معنی که اطرافیان ایشان را در حالتی بسیار روحانی دیده و معتقد به وحی بودند.

می‌گویند: باور کنید ما هم فقط همین حرفها را شنیده‌ایم و تا بحال از ایشان در این مورد سؤالی نکرده‌ایم و اصولاً آنروز من پیش ایشان نبودم که وضع را بچشم دیده باشم ولی ایشان در جواب کسانی که این سؤال را کرده‌اند بسا لبخند می‌گویند: ایسن حرفانیتست...

می‌گویم: راجع به بهداشت برادران چه میدانید

می‌گویند: وقتی من برای این موضوع به نجف رفتم همان مسائلی مطرح بود که در ایران گفته میشد، آنطور که از قرائن برمی‌آمد و اخوی زاده هم می‌گفتند اینکه ایشان را مسموم کرده بودند. البته علامت بدنی هم نشان میداده و دکتر اصرار به کالبد شکافی داشته که این موضوع را ثابت کند ولی گویا صلاح نبوده و کار هم که از کار گذشته بوده

می‌گویم: چند سؤال دیگر هم در این زمینه دارم که در پایان مطرح می‌کنم ولی حالا می‌خواهم بفرمائید فکر تأسیس مؤسسه از چه زمانی پیدا شد.

می‌گویند: دیدن وضع اسفبار و ستم‌دیده ملت ایران همیشه برایم ناگوار و درد آور بود و سخنان حضرت امیر در نهج البلاغه هم اسری خاص در من گذاشته و همیشه فرمایشاتشان را در مورد یاری مردم تا آنجا که میتوانستم و در قدرتم بود انجام میدادم. در زمان انقلاب و اوج اعتصابها این سفارشات را بیشتر جامعه عمل می‌پوشاندم همچنانکه همه مردم در این دوران واقعا از بسا نشستند و بیماری هم برخاستند ولی فکر اینکه این حمایت‌ها بصورت حساب شده‌ای درآید اگر چه در فکر خود من هم بود ولی به پیشنهاد یکی از خانمهای خیر شهر نضج گرفت و این موضوع در روزهای قبل از فراتانوم طرح ریزی شد، و قرار شد بعد از برگزاری فراتانوم فکرمان را پیاده کنیم در این فاصله بسا عده‌ای از خانمهای مبارز فرهنگی که خودشان در همین مسیر فعالیت‌هایی داشتند تماس گرفتیم آنها هم تجربیاتشان را در زمینه سواد آموزی و غیره در اختیارمان گذاشتند و خلاصه شب

دوازده فروردین فکر به مرحله اجرا درآمد.

می‌گویم: پس نام مؤسسه بر همین بناست؟

می‌گویند: بله، در حقیقت کار ما از ۱۲ فروردین شروع شد و ما هم به‌یمن این روز مبارک روزی را که آقا هم عید اعلام داشتند نام مؤسسه را ۱۲ فروردین گذاشتیم. روز بیروزی فراتانوم و تبدیل حکومت به جمهوری اسلامی

می‌پرسم: مؤسسه بجه صورت اداره میشود؟

می‌گویند: مؤسسه توسط هیئت مدیره اداره میشود به این شکل که هر یک از اعضا هیئت مدیره دارای عضویتی هستند که در منطقه محل خدمت خود کارها را تقسیم و انجام میدهند. و اصولاً کار ما بیشتر در حومه و روستاهای قسم است، اعضا به‌گروه‌های تحقیق، کتابدار، سوادآموز، آموزنده مسائل مذهبی، و بهداشتی و هنری تقسیم میشوند.

می‌پرسم: اصولاً چه هدفهایی را بیشتر در نظر دارید و دنبال می‌کنید می‌گویند: مردم این مناطق واقعا از نظر فرهنگی فقیرند، ما در درجه اول به فکر بسا سواد کردن و آگاه کردنشان در مسائل روز مملکتی هستیم. البته فقر بهداشتی هم فراوان است و به‌خداوند تا حدودی موفق شده‌ایم قدمهای مؤثری برداریم. رساندن کمکهای ماتی هم از مسائل و هدفهای مورد نظر سازمان است البته تا جاتی که بودجه مؤسسه اجازه بدهد.

می‌پرسم: در آمد مؤسسه از چه طریقی تأمین میشود؟

می‌گویند: خانمهای عضو علاوه بر اینکه افتخاری کار می‌کنند حق عضویت هم می‌پردازند و مؤسسه از طریق همین حق عضویت‌ها اداره میشود. البته افراد خیری هم هستند که با ارسال وسایل زندگی مثل، اجاق گاز، یخچال، پنکه، و کفش و لباس چنین نیازهایی را برطرف می‌کنند و گروهی هم هدایای نقدی میدهند.

می‌پرسم: آیا نظر امام را در مورد مؤسسه جویا شده‌اید؟

می‌گویند: بسا ایشان تأییدمان کردند، خوشحالند از اینکه من به چنین کاری مشغولم

می‌پرسم: آیا ایشان هم عضو مؤسسه شما هستند

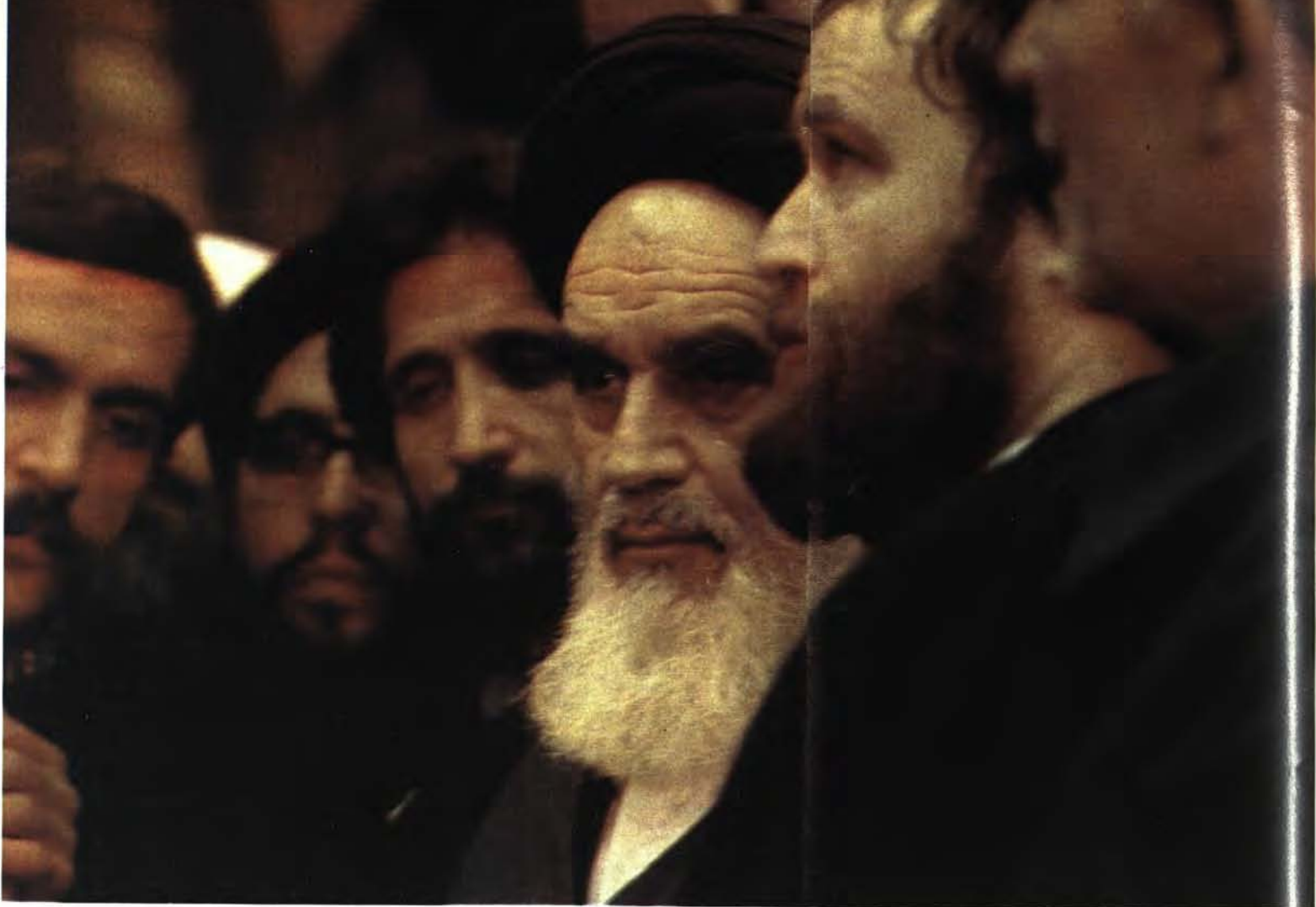
با لبخند می‌گویند: کمک که می‌کنند، لابد هستند

می‌پرسم: یعنی حق عضویت از ایشان می‌گیرید؟

می‌گویند: والله بسا ایشان گفتیم شما باید ماه به‌ماه کمک به مؤسسه بکنید، ایشان هم قبول کردند

می‌پرسم: ممکن است قسمتی از مطالبی را که اعضا مؤسسه بحضور امام رسید و عنوان شد بفرمائید

می‌گویند: آنشب نماینده ما طی سخنانی گفت که ما زنه‌ای قم با پیش گذاشته‌ایم تا با امکانات بسیار کسی که در اختیار داریم در حدود قدرتمان با جهل و فقر مبارزه کنیم، برای بسازاری مملکت از هیچ کوششی



نداریم.

واقع ما جهاد سازندگی را که حالا دارند اعلام می کنند و مردم مشتعلند از چند ماه قبل شروع کردیم البته ایشان هم تأیید کردند.

می پرسیم: آیا شما به گروه یا دسته ای وابستگی دارید.

می گویند: به هیچ گروه یا مؤسسه وابسته و سازمانی وابستگی نداریم. البته به کمک دیگران نیازمندیم و در بعضی موارد از مراکز مختلف این کشور که با ما در خواست مینماییم. مثلاً از نهادهای و بهداری برای پاکسازی مساجد و صاف کردن راهها کمک می گیریم ولی این وابستگی ها تا همین حد است نه بیشتر.

می پرسیم: در حال حاضر مؤسسه برای ادامه حیاتش به چه چیزی بیش از همه نیاز دارد.

می گویند: در حال حاضر بعد از نیروی انسانی که جنبه واقعاً حیاتی دارد ایجاد مدرسه در محله های که ما کار می کنیم از ضروری ترین مسائل است. در حال حاضر شاگردهایمان را توی خانه های ۵۰ یا ۶۰ متری، توی دو تا اتاق گلی که یا مسجناً اهالی در اختیارمان گذاشته اند یا اجاره مختصری میدهم سواد می آموزیم و بچه ها روی گلیب می نشینند و وضع به اینصورت بسیار دشوار و کم حاصل است.

می گویم: اگر چه وقتتان را خیلی گرفتیم ولی همانطور که قبلاً عرض کردم چند سؤال مستفرفه دیگر دارم می خواهم نظرتان را در مورد مطبوعات کشور بفرمائید.

می گویند: مطبوعات الآن رسالتی بگرون دارند و باید رسالتشان را خوب به انجام برسانند. باید با

هدف های اسلام قدم بردارند، این یک انقلاب صد در صد مذهبی بود ولی متأسفانه بعضی ها قلم دست می گیرند و مطالبی مینویسند که باعث انحرافات و اختلالاتی میشود. باید مطبوعات به آن تعهدی که به عهده شان هست واقف باشند.

می پرسیم: در شرایط فعلی که عوامل ضد انقلاب از داخل و خارج سعی می کنند بهر نحوی که شده به انقلاب لطمه وارد آورند پیام شما چه میتواند باشد.

می گویند: بنظر من آنهایی که دارند اختلال می کنند و مخالفند حسابشان روشن است و تکلیف هم در برابرشان واضح، ولی عده ای موافقت ولی ناآگاهانه به این اختلالها دامن میزنند، مثلاً می بینیم فلان آقا یا خانم موافق نهضت هستند ایشان می خواهند این نهضت به سر برسد خیلی هم علاقمند به امام هستند ولی همین شخص وقتی در برابر یک مخالف قرار می گیرد و می شنود که مثلاً: دارند فلان کار را خراب می کنند یا چرا جلوی فلان کار را گرفتند یا این نهضت ضرر به فلان برنامه زد. نمیگوید آقا جان یا خانم جان صبر کنید تازه اول انقلاب است چند ماه بیشتر نگذشته و یا سعی کند همانجا شخص را قانع کند، برفرض هم که او را قانع کند ولی وقتی پهلوی دیگران می نشیند نقل قول می کند و میگوید: میگویند...

و با هم پیش چند نفر دیگر همین «میگویند» را تکرار می کنند، یک وقت می بینید این یک کلام یا حرف مخالفی که یک مخالف زده یا تکرارش توسط همان موافق های حتی بسیار متعصب به انقلاب بین مردم

شایع شد و وقتی دنبال این «میگویند» می گردیم می بینیم در حقیقت همان یک نفر بوده که موافقین دامنه اش را وسعت داده اند.

من از مردم می خواهم شایعه سازی نکنند حرف را دهان بدهان نگردانند، آنقدر آلت دست یک تعداد انگشت شمار مخالف که هر روز حرفی می زند نشوند، یکروز میگویند چرا فلان شخص فلان بُست را گرفته، یکروز می گویند این نهضت چه کرده؟ و خلاصه هر روز یک حرف زده میشود اصلاً می خواهم بگویم امام رسالتش را بیایان رساند، شاه را بیرون کرد، رژیم را به جمهوری اسلامی تبدیل کرد، دیگر مردم خودشان باید بقیه را درست کنند، برخی از مردم همه چیز را از امام می خواهند و این کار درستی نیست، هر کس هر کاری که از دستش برمی آید باید برای بهبود جامعه اش انجام بدهد.

چند روز پیش خانمی میگفت: در خانه بیکارم و نمیدانم چه کنم. گفتم، خانم الآن جمهوری اسلامی هم شاگرد میبذیرد هم استاد، اگر میتوانی برو استاد شو، نمیتوانی شاگرد شو، مرتب نشین بگو چکنم، تا در اسر بیکاری مسجور نشوی فقط حرف بزنی، از توی این حرفها بالاخره ۴ تا مخالف درمی آید ۴ تا موافق و همین باعث تفرقه میشود. در شرایط فعلی واقعاً راه برای خدمت باز است از انرژی ها باید استفاده شود، می توانید آموزش بدهید، کمک مالی کنید، کمک معنوی کنید.

همه باید بپا خیزند، عملاً هم ثابت شد که مردم با اتحاد چه کار عظیمی را از پیش بردند حالا باید اتحاد بیشتر باشد، اینهمه را دیدیم پس چرا دیگر

متفرق شویم؟ چرا گروه گروه شویم، چرا دائماً عیب های انقلاب را بزرگ کنیم البته انتقاد بسی غرض خیلی هم خوب است اما باید کمی هم خسته یاش را گفت لااقل الآن که می خواهم خیالمان راحت است که دیگر شکنجه خانه ها کار نمی کنند.

خیالمان راحت است اگر کتاب و روزنامه و مجله ای را در خانه داریم نباید مخفی کنیم. مردم با کمال آزادی میروند جلوی نخست وزیری هر چه دلشان می خواهد میگویند، آنموقع اگر اسم نخست وزیر را بی احترام می آوردند رفته بودند توی زندان و معلوم نبود کسی در آیدن یا اصلاً در بیایند یا نه.

عده ای از مردم قدر انقلاب را آنقدر که باید، نمیدانند، بعضی انقلابات درد نیاگاهی ۲۰ ساله طول می کشیده ولی انقلاب ما اگر چه از سالها قبل بی ریزی شد ولی واقعاً ۲ سال انقلاب شد و در عرض ۳۶ ساعت اوج گرفت و به پیروزی رسیده اینستکه آسان بدست مردم رسید و عده ای واقعاً قدر نمیدانند و تنها روی نقطه ضعفها انگشت میگذارند، این آشفته گیها دنبال همه انقلابها هست، آخر آنها سالها خراب کردند حالا نباید چند صباحی طول بکشد تا همه چیز بطور دلخواه شود؟

این انقلاب صد در صد مذهبی بود که اینهمه زود پیروز شد در غیر اینصورت سالها طول می کشید آنهم با چه ضایعات سنگینی، الحمدلله که زود به پیروزی رسید، خوشبختانه عموم مردم خیلی خوشحال و راضی هستند.

می گویم: آخرین سؤال را باز راجع به مؤسسه مطرح می کنم. آیا

قصد ندارید در شهرستانها شعبه داشته باشید.

می گویند: از شهرهایی مثل مشهد، شیراز، اراک و کردستان برای ایجاد شعبه در خواست شده است ولی ما قصد داریم تا بنیه ساتی و معنوی سازمان کامل و قوی نشده مبادرت به ایجاد شعبه نکنیم ولی خانمهای علاقمند نباید صرفاً منتظر ایجاد مؤسسه در شهرستان شوند و باید در هر شرایط دینشان را به جامعه آنهم این جامعه مستمند ادا نمایند.

می خواهم خداحافظی کنم، در میان کاغذها چشم به مطالبی می افتد که آنشب هنگام به حضور رسیدن امام خوانده شد، و قطعه شعری را که در پایان مطلب بود یادداشت می کنم، سطر اول شعر روی پرچم در عکس دیده میشود.

با

سلامی به بلندی صدای

امواج

با

نگاهی به تمنای نگاه یک

دوست

ما اگر دست نیاز پیشتان

می آریم

نه بمصداق طمع می آریم

چونکه ما

با دو دست خالی

در سر اندیشه فراوان

داریم

چشم امید به حق

بعد از آن بر همه یاران داریم.

شلتوکس

حشره‌کش موثر، معطر و مطمئن



پس از چند دقیقه هیچ حشره‌ای باقی نخواهد ماند.
برگزیده مردم سراسر جهان



● حشره‌کش شلتوکس را فقط ۳ ثانیه اسپری کنید
● حشره‌کش شلتوکس



متخصصین شرکت بین‌المللی شل تهیه می‌گردد.

● حشره‌کش شلتوکس تحت سرپرستی و نظارت